

خرد سریچ در فرهنگ ایران

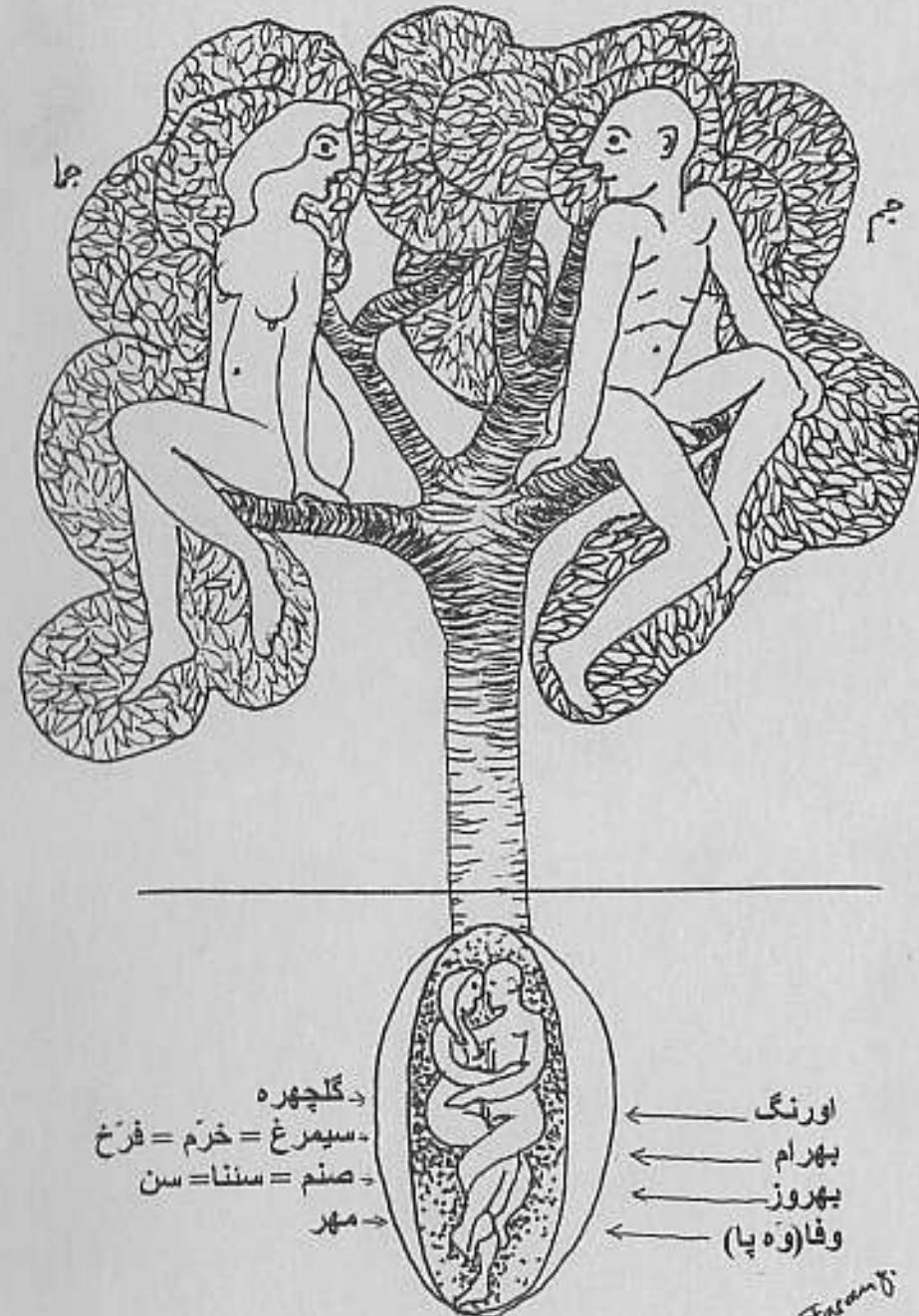
رستم و سهراب

در فش کاویان (گش یا فرخ)
فرهنگ یا کاریز، نام سیمرغ
لنک یا نخستین «ساقی جهان»
جام جم ، نیروی زاینده بینش در انسان
جام جم ، دو مشت زرتشت

بهرام و سیمرغ که اورنگ و گلچهره اند ،
نخستین عاشق و معشوقه جهانند که از آن انسان میروید

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 32 3
Kurmali Press- London



نقش خیالی از پیدایش انسان از عشق خدایان
فرنگیس

خرد سرپیچ در فرهنگ ایران

بررسیهای تازه جمالی را در:
www.jamali-online.com
بخوانید

نشر کورمالی
اکتبر ۲۰۰۳
October 2003

رستم و سهراب
در فش کاویان (گش یا فرخ)
فرهنگ یا کاریز، نام سیمرغ
لنبک یا نخستین «ساقی جهان»
جام جم، نیروی زاینده بینش در انسان
جام جم، دو مشت زرتشت
بهرام و سیمرغ که اورنگ و گلچهره اند،
نخستین عاشق و مشوقه جهانند که از آن انسان میروید

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 32 3
Kurmali Press- London

جُستارهای کتاب

به دو خدای ایران :

اورنگ و گلچهره

یا

بهرام و سیمیرغ (خرم یا فرخ)

یا

بهروز و صنم (سن = سننا)

یا

وفا (وه پا) و مهر

یا

ایرانیان میاندیشیدند که:

نخستین جفت انسان (جم و جما)
از تخمی روئیده است، که پیکر یابی
هماغوشی «اورنگ و گلچهره» میباشد
که دو خدای بزرگ ایران بوده اند

مهرگیاه = مردم گیاه = بهروج الصنم = شطرنج

«اورنگ» کو؟ «گلچهره» کو؟ نقش «وفا و مهر» کو
حالی من اندر عاشقی داو تمامی میز نم
حافظ شیرازی

دانستان رستم و سهراب . مفهوم « اندازه »
صفحه ۵

حق به سرپیچی و ایستادگی دربرابر حکومت بیداد
صفحه ۳۵

قانون اساسی و تصویر انسان در فرهنگ ایران
صفحه ۵۳

درفش کاویان ، درفش سرپیچی ملت روبروی حکومت
صفحه ۷۱

شالوه حکومت داد ، حق سرپیچی از حکومت بیداد است
صفحه ۹۹

« همپرسی = دیالوگ » ، نه « ایمان »
صفحه ۱۲۲

هفتخوان رستم ، و بنیاد حقوق بشر
صفحه ۱۴۳

سرپیچی از کتاب
صفحه ۱۶۷

فرهنگ سرپیچ ایران و جام جم
صفحه ۱۸۰

بررسیهای تازه جمالی را در:
www.jamali-online.com
بخواهد

نشر کورمالی
 اکتبر ۲۰۰۳
 October 2003

فرهنگ ایران، قدرت را مشروط میسازد داستان رستم و سهراب

استوار بر مفهوم «اندازه» است

مفهوم «اندازه» در فرهنگ ایران، که به معنای «همآهنگی» است، برضد «قدرت» میباشد

مشروطیت، هماهنگ بودن همه نیروهای اجتماع با هم است

«اندازه»، معنای «همآهنگی یا هارمونی» دارد
خدای ایران، «بهمن»، اصل هماهنگی است نه خدای قدرت
فرهنگ ایران، استوار بر اینه «همآهنگی، با اندازه» است
اصل هماهنگی، استوار بر وجود «کثرت»،
و برضد تمرکز و انحصار قدرت، در یک جا و در یک شخص و در یک خدای واحد است

مفهوم «کمال» در ایمان ابراهیمی، در تضاد با مفهوم «اندازه» در فرهنگ ایران است
«کمال» در ادیان ابراهیمی، بی اندازگی علم و قدرت .. است
در فرهنگ ایران، چیزی کاملست، که هماهنگست
بهمن که اصل اصل انسان و جهانست،
گوهر اندازه یا هماهنگیست

پیدایش قدرت مطلقه، همیشه متلازم با مفهوم خاصی از «کمال» است. تا این مفهوم «کمال» در اذهان و روانهای ملتی جانیفتاده، و ریشه نگرده باشد، قدرت مطلقه و استبداد هم، به وجود نمی‌آید. این مفهوم «کمال»، پیوند با مفهوم «نور» و «اصل نیک بودن نور و بد بودن تاریکی» دارد. اینست که این مفهوم «کمال»، با ادیان نوری(خدای خود را، اصل نور میدانند)، و فلسفه هائی که عقل را اصل نور و روشنائی (روشنفکری) میدانند، ریشه قوی در روانها میدوانتند. مفهوم «کمال» در ادیان نوری و فلسفه هائی که عقل را اصل نور میدانند، و مدعیند که «نور فقط از نور است»، با خود، اندیشه «بی اندازه بودن را، مثبت و متعالی میسازند. نور، خوبست، پس هرچه نور، بیشتر باشد، بهتر است. وقتی نور، بی نهایت و بی اندازه بیشتر است، بهترین نور است. بدینسان، «کمال»، بی اندازه است. علم کامل، همه اعمال خورشید میان آسمان میایستد. این به معنای کمال روشنیست. همه اعمال در جزئی ترین بخشهاشان، روشن و سنجیده میگردد، و کیفر و پاداش می بینند. کمال علم، کمال قدرت میگردد. در الهیات زرتشتی نیز خورشید در آغاز، در میان آسمان ثابت و ساکنست. آفرینش جهان، با کمال، آغاز میشود. همچنین آنکه همه قدرتها و همه علمها را دارد، اگر بجود و بپژوهد و اگر بیندیشد، کمال خود را از دست میدهد. این ایده آل «کمال» هست که با خود، قدرت فاسد، یعنی قدرت مطلق را می‌آورد. ولی این اوج فساد قدرت، و قدرت فاسد را در خدا، مقدس میسازند.

خدائی که با قدرت، اینهمانی می‌یابد و کمال خدا، کمال قدرت او میشود، در چنین خدائی، اوج فساد، مقدس ساخته میشود. هر چیز فاسدی را که میخواهد معتبر سازند، در آغاز به خدا نسبت میدهدن. خدا، سرچشم مقدس سازی هر معیاری و عملی و گفته ایست. وقتی خدا، مقتدر شد، قدرت بطورکلی، مقدس ساخته میشود. برای جلوگیری از مطلق شدن قدرتها انسانی، به این فکر میافتد که گوهر خدا را از گوهر انسان جداسازند. آنچه برای انسان، فساد و تباہی می‌آورد، برای الله و یهوه، خوبست. قدرت مطلق برای انسان، بداست، ولی برای خدا، خوبست. این فقط بهانه میشود که حکومت و مقتدر، خودرا از ملت برای خدا سازد، و خودش را گوهری متافیزیکی و الهی گرداند، و سرچشم

تا تصویر خدا، در اذهان عوض نشود، تفکر سیاسی نیز در قدرتی و هر حکومتی، کمال خود را در «بی اندازه شدن قدرت خود» میداند. باوجود چنین مفهومی از «کمال»، تلاش برای مطلق شدن و بی اندازه شدن و از اندازه گذشتن، ضرورت ذاتی هر قدرتی میشود. و «کمال»، «تغییر» را به خود نمی‌پذیرد. چون تغییر یافتن کمال، کاستن و ناقص شدن کمالست. اینست که کمال، میخواهد خود را در اوج و قله ای که هست، همیشه ثابت نگاه دارد. این مفهوم از کمال در این ادیان، علت تغییر نا پذیری و سنجشگری آنها میگردد. این مفهوم از کمال، بر ضد نوادری و ابداع است. ثبوت و سکون، ضرورت کمال میگردد. بر این پایه بود که «سکون و ثبوت خورشید در نیمزوز»، که نامد «کمال روشنائی» است، یک شکل آرمانی «کمال» گردید. در قیامت، خورشید میان آسمان میایستد. این به معنای کمال روشنیست. همه اعمال در جزئی ترین بخشهاشان، روشن و سنجیده میگردد، و کیفر و پاداش می بینند. کمال علم، کمال قدرت میگردد. در الهیات زرتشتی نیز خورشید در آغاز، در میان آسمان ثابت و ساکنست. آفرینش جهان، با کمال، آغاز میشود. همچنین آنکه همه قدرتها و همه علمها را دارد، اگر بجود و بپژوهد و اگر بیندیشد، کمال خود را از دست میدهد. این ایده آل «کمال» هست که با خود، قدرت فاسد، یعنی قدرت مطلق را می‌آورد. ولی این اوج فساد قدرت، و قدرت فاسد را در خدا، مقدس میسازند.

خدائی که با قدرت، اینهمانی می‌یابد و کمال خدا، کمال قدرت او میشود، در چنین خدائی، اوج فساد، مقدس ساخته میشود. هر چیز فاسدی را که میخواهد معتبر سازند، در آغاز به خدا نسبت میدهدن. خدا، سرچشم مقدس سازی هر معیاری و عملی و گفته ایست. وقتی خدا، مقتدر شد، قدرت بطورکلی، مقدس ساخته میشود. برای جلوگیری از مطلق شدن قدرتها انسانی، به این فکر میافتد که گوهر خدا را از گوهر انسان جداسازند. آنچه برای انسان، فساد و تباہی می‌آورد، برای الله و یهوه، خوبست. قدرت مطلق برای انسان، بداست، ولی برای خدا، خوبست. این فقط بهانه میشود که حکومت و مقتدر، خودرا از ملت برای خدا سازد، و خودش را گوهری متافیزیکی و الهی گرداند، و سرچشم

قدرتیش را خدا بداند ، تا امکان شستشوی دائمی فساد قدرتش را داشته باشد . این ، به ثبیت حکومت و ملت میکشد . قدرت باید همیشه از ناپاکی و تباہی ، شسته شود، از این روئیاز به «حاکمیت الهی» دارد . هر که مقدس شد ، میتواند هر کار رشت و تباہ و فاسدی بکند ، و آن قداست ، همه این زشتیها و تباہیها و فسادها را در یک آن پاک میسازد و از همه این تباہیها و زشتیها و فسادها ، « حکمت بالغه الهی » میسازد . همه تباہیکاریهایی که اسلام در ورود به ایران کرده است ، همه از کلیه تواریخ زدوده شده اند و اسلام ، برغم تباہکاریهایش ، پاک از همه آن تباہکاریها شده است . وجود این مفهوم قداست در ذهن تاریخنویس ، سبب میشود که نا آگاهبودانه ، تاریخ اسلام را پاک سازد . کار عقل در این الهیات و در این فلسفه ها ، سفسطه و جعل دلایل ، برای پاک ساختن خدای مقندر و « آموزه مقدس » میگردد ، که قدرت را تصرف کرده است . اینها موقعی پاک میشوند که دست از قدرت بکشند ، که نمیکشند و نمیخواهند ، از اینرو ، عقل ، برای آنها ، آلت پاکسازی قدرتیست ، که از خلق تباہی باز نمیایستد . اینست که عقل در این آموزه ها ، فوق العاده رشد میکند . با چیرگی چنین مفهومی از « کمال » در اجتماعات ، حکومتها ، بطور طبیعی ، بسوی مطلق شدن ، بسوی جهانگریشدن ، بسوی گسترش نفوذ خود ، در همه دامنه ها ، کشش ذاتی و طبیعی پیدا میکنند . در چنین جامعه هاییست که تنها راه چاره در برابر قدرت ، مشروط ساختن قدرتیست . قدرت را باید از بی اندازه شدن ، باز داشت . این بنیاد جنبش های مشروطیت است . متناظر با پیکار با تصویر « الاه مقندر » ، بازداری شاه یا سلطان ، از بی اندازه شدن ، آغاز میگردد ، و با آن ، اندیشه تقسیم قوا میاید تا این قدرتها در برابر هم باشند و ، همیگر را از مطلقشدن و بی اندازه شدن باز دارند . « وحدت قدرت » ، همیشه روند روشن سازیست . وقتی همه چیزها از یک اندیشه ، فهمیده میشوند و تابع یک اندیشه میشوند ، جهان ، روشن است . وقتی همه جهان ، تابع یک اراده هستند ، همه کارها روشن میگردد . اینست که ۱- وحدت (توحید) و ۲- « روشنی » و ۳-« قدرت » و ۴-« بی اندازگی = مطلق = بی نهایت » ، چهار پدیده جدانپذیر از همند .

برای مشروط ساختن قدرت ، باید آنرا « به اندازه » ساخت . هماهنگی ، موقعیست که قدرتهای متعدد و کثیر ، اندازه پیداکنند . اینست که مفهوم « اندازه » در فرهنگ ایران ، دو معنا دارد ۱- هماهنگی و ۲- طبق سنجه و معیاری بودن . چون کمال در فرهنگ ایران ، **هماهنگی = اندازه** بوده است ، مردم میخواستند که همه چیزها با این معیار و سنجه که « هماهنگی » است « بسنجند ». چیزی به اندازه است که اندازه (هماهنگ) داشته باشد . خوب دیده میشود که هماهنگی ، جدا ناپذیر از ایده « کثرت » است . هماهنگی ، جانی کمال شمرده میشود که کسی نخواهد ، کثرت را از بین ببرد . اینست که در هماهنگ شدن ، تمرکز قدرت ، از بین میرود . البته در روشنی کامل ، آزادی نیست . کسیکه همه چیزرا میداند ، عالم به همه چیز است ، آزاد نیست . از اینگذشته معرفت کامل ، معرفت غیر مشروطست . هر حکومتی که خود را اینهمانی با آموزه ای میدهد که ادعای حقیقت مطلق میکند . استوار بر معرفت غیر مشروط میشود ، و چنین حکومتی را نمیتوان مشروط ساخت . این حکومت و چنین معرفتی ، حکومت بیداد و معرفت بیداد است . برای آنکه حکومت و حاکم ، مشروط بشوند ، باید بر « معرفت مشروط » استوار باشند . از سوئی ، هرچه بر دانایی میافزاید ، از آزادی میکاخد . جانی آزادیست که خدا و حکومتش ، همه چیزها را نمیدانند . هماهنگ شدن ، نیاز به آموزه ای ندارد که کل حقیقت است ، بلکه نیاز به جستجو و پژوهش با همیگر در اندیشیدن دارد . اینست که بجای روشنی مطلق ، اندیشه زایش روشنی از تاریکی . جستجو و دیالوگ (همپرسی و هماندیشی) مینشیند . تا جامعه ای کمال را ، بی اندازه بودن ، بی اندازه شدن میداند ، پیکار برای مشروط ساختن قدرت ، ضروریست . ولی در جامعه ای که « هماهنگی - کثرت » ، کمال شمرده میشود ، مشروط بودن ، یک واقعیت دوست داشتنی میشود . فرهنگ ایران ، کمال را ، هماهنگی کثرت میدانست ، که استوار بر « اندازه داشتن همه خوبیها » بود . یک هنری خوبست که به اندازه باشد . بهمن ، اصل هماهنگی اجتماع بود . پیکار برای مشروط ساختن قدرت ، جانی ضروریست که مفهوم کمال در ادیان ابراهیمی جا افتاده باشد . پیکار برای مشروط ساختن قدرت و حکومت ، جانی ضروریست که عقل و آگاهبود به نام اصل نور ،

کمال شمرده شود . ولی با چیره شدن اندیشه « هماهنگی کثرت به عنوان کمال »، مسئله عوض میشود . پیشنهاد کثرت قدرتها بوسیله مونتسکیو ، همان ایجاد کثرت قدرتها بود، که مسئله « هماهنگشوند قدرتها » را اصل مطلوب میسازد . وحدت قدرت در یک شخص ، کمال مطلوب نیست . هماهنگشدن قدرتها در اجتماع ، کمال سیاست میشود فرهنگ ایران ، کمال را بی اندازه شدن = مطلق شدن = بی کرانه شدن نمیدانست ، بلکه کمال را ، اندازه شدن میدانست . باز داشتن یک قدرت از مطلق شدن ، تا وقتیکه قدرت ، کشش ذاتی به بی نهایت شدن دارد ، حل شدنی نیست . این ادیان و فلسفه ها ، کشش ذاتی به مطلق شدن قدرت خود دارند . مسئله مشروطیت، موقعی حل میشود که در همه اذهان و روانها ، کمال ، « هماهنگ شدن » باشد . هنگامی قدرت و حکومت از بین میروند و هیچ کسی بر انسان، حکومت نمیکند که همه مردمان بخواهند و همه مردمان کشش بدان پیدا کنند که خود باهم ، هماهنگ بشوند . اصل هماهنگ شوی ، جانشین اراده واحدی میشود که همه را تابع تصمیمات خود میسازد . اینست که باید در آغاز ، با این سراندیشه بزرگ ایران که « اندازه » است ، بیشتر آشنا بشویم ، تا بشود سیاست (جهان آرائی) را بر شالوده این اندیشه ، عبارت بندی کرد . ما بدون شناخت معنا و مفهوم « اندازه » ، نمیتوانیم فرهنگ ایران را بطور کلی ، و فرهنگ سیاسی ایران را به طور خصوصی ، بفهمیم

--- اندیشه های سنت و نابخردانه درباره ---

داستان رستم و سهراب

رستم در بی اندازه شدن در یک آن ، بیمهرو ناجوانمردونابینا میشود انسان ، هنگامی با مهر و جوانمرد و بینا است که وجودش هماهنگست بینش و مهرو جوانمردی ، پیآیند هماهنگی (به اندازه بودن) انسانست

نا آشنا بودن با معنای ژرف « اندازه » در فرهنگ ایران ، سبب شده است که امروزه ، ژاژخانیهای فراوان در باره داستان « سهراب و رستم » میشود . داستان سهراب و رستم، در این راستا فهمیده میشود که « رستم بیر » ، « سهراب جوان » را میکشد، و این داستان گواه بر اینست که فرهنگ ایران براین باور بوده است که « بیر و کنه و سنت » باید « جوان و نو و بدعت » را بگشود و از بین ببرد . همیشه باید بیر و کنه ، برجوان و نو ، با خدمعه ، چیره گردد . چنین ادعائی که امروزه در اذهان بسیاری از « نو اندیشان کاذبی » جا افتاده است ، دلیل بیخبری کامل آنها از فرهنگ ایران ، و ناتوانی درک کل این داستان باهم است . در خود شاهنامه نیز ، این داستان ، طبق اندیشه رایج در زمان ساسانیها ، روایت و تفسیر شده است . در زمان ساسانیان ، « زمانه » ، خدای شده بود که بدون خرد ، مهروکین میورزید ، و در باره رویدادها و سرنوشت مردمان ، تصمیم میگرفت . همه رویدادهای جهان و تاریخ و زندگی فردی ، از اصل بیخبری ، سرچشم میگرفت . در واقع ، انسانها ، در رویدادها و اعمال خود ، دیگر منطقی و معنایی نمی یافتد ، و رویدادهای جهان ، بیرون از دسترس خرد خواست آنها شده بود . مردمان ، دیگر رابطه منطقی و بخردانه میان عمل انسان و پیآیند و پاداش اجتماعیش نمی دیدند . به عبارت دیگر ، قدرتمندان دینی و سیاسی ، خرد و همپرسی و هماندیشی و همکاری مردمان را ، از شکل دادن به امور ، بریده بودند . و این ناتوانی مردمان و اجتماع ، در شکل دهی به وقایع ، در تصویر « خدای زمان » باز تابیده شده بود . مفهوم « حکمت و مصلحت » ، که الا ، با خرد نیکش ، کار بد میکند) میکشد و مکر میکند و عذاب میدهد و گمراه میکند ...) که بسود غائی مردمانست ، در فرهنگ ایران ، نمیتوانست راه بیابد ، چون این مفهوم ، با تصویری که ایرانی از « پیدایش گیتی از گوهر خدا داشت » ، نا سازگار بود . من این موضوع را بطور گسترده در کتاب « شکارچی و شکار گریزپایش » سالها پیش بررسی کرده ام . « شاه » نیز تجسم « زمان »، یعنی خدای بود که روی بیخبری ، سیاست میراند و حکمرانی میکرد . « فرمان »، خواست هائی بود که از مغز چنین خدای زمانی برمیخاست ، و چه این فرمانها ، دادو چه بیداد باشند ، باید اجراء کردکه به کلی برضد فرهنگ ایران و

مفهوم از خرد و جان بود . شاهان ساسانی ، خود را « زمان » میدانستند . این خدای زمان ، به کلی با مفهوم زمان و خدای زمان ، در فرهنگ اصیل ایران ، فرق داشت . اینها به کلی با مفهوم زرتشت از « شهریور » یعنی « حکومت برگزیده شده از خرد بهمنی مردمان » فرق داشت . در اوستا شهریور ، xshathravairyā میباشد که مرکب از دو واژه xshathra- vairyā است . و خشتره ، به معنای حکومت و حاکم است ، و وئیزیه به معنای « برای خود برگزیدن + از چیزی خود را مقاعده ساختن » میباشد ، و از آنجا که در فرهنگ ایران ، خویشکاری خرد بهمنی ، برگزیدنست ، پس شهریور که آرمان حکومتی مردم ایران و همچنین زرتشت است ، به معنای « حکومت و حاکم یا شاه برگزیده شده از خرد مردمان است » . بزرگترین شاه ساسانی که انشیروان باشد ، خود را در شاهنامه ، « زمان » میداند ، و داستان زبیا و ژرفی در شاهنامه هست که رویاروئی این « خدای زمان » در شکل انو شیروان را ، با « خرد » در شگل بزرگمهر ، وزیرش نشان میدهد . و این داستان ، نشان میدهد ، که چگونه « خردورزی » در ایران در این دوره ، پایمال « بی منطقی و خودکامگی و بی خردی حکومت » میشود . طبق پیشینه فرنگ سیاسی خود ، مردمان حق به سریجی از این شاهان و حکومت داشتند . حکومتی که از خرد ، یا بسخنی دقیق تر حکومتی که در خرد همپرس مردمان ، ریشه ندارد ، حکومت بیداد است و باید از آن ، سر پیچی کرد و در برابر آن استاد . مردمان ایران ، بر همین پایه ، از قباد سرکشی میکنند ، و سپس از ماندن حکومت در خاندان ساسانی در انتقال شاهی از یزدگرد بزه گر به بهرام گور ، همچنین از خسروپرویز ، سریچی میکنند . در این رویدادها میتوان بخوبی ، اندیشه های ایرانیان را درباره حق مقاومت و سریچی از حکومت یافت ، که در متون پهلوی ، زدوده شده اند . این داستان انشیروان و بزرگمهر ، بهتر و بیشتر از هزار صفحه تاریخ ، روند سیاست و شیوه حکومت ساسانی را در آن روزگار روشن میسازد . این « زمان قادرمند ولی بی خرد » که همیشه خرد را میستاید ، و به آن معنای واژگونه میدهد ، متناظر با « خرد ناتوان و محکوم مردمان » است ، که نسبت به زندگی سیاسی و اجتماعی و زندگی در گیتی ، لاقید و بی اعتناء شده اند . به اصطلاح آن روزگار ،

زندگی ، بی مزه شده است . هر کاری ، « بودنی کار » میشود . انسان ، کاری میکند که پیآیندش ، وارونه اخلاق و مردمی و خرد است ، و او خود را ناتوان از رویداد این کار ها میداند . خرد ، هیچ اثری و نیروئی نمیتواند در کارها داشته باشد . همین مفهوم زمان است که در داستان سهراب و رستم ، و روایت ساسانیش ، جایگزین مفهوم اصلی از « زمان » در ایران شده است . « زمان » در اصل ، خدای رام بوده است که خدای شناخت و موسیقی و شعر و رقص است که « ریتم = کوبه » رویه مشترک این سه چهره او هست . « ورد الزروانی » ، گل خیری است که گل این خدای رام است . و رام و ارتا و بهرام ، نخستین پیدایش و همومن هستند ، که اصل خردسامانده و خرد همپرس و خرد خندان است ، و با خرد نواورش ، جهان را جشنگاه میسازد . مفهوم اصیل فرهنگ ایران از « زمان » ، پیکریابی « خردسامانده و جشن ساز » است ، و به کلی با این مفهوم از « زمان تهی از خردی که مهر و کین و شادی و درد را بدون خرد ، پخش میکند ، فرق دارد . این مفهوم زمان است که در داستان رستم و سهراب ، جانشین اندیشه اصلی در فهم داستان گردیده است .

چنینست کردار چرخ بلند بدبستی کلاه و بدیگر کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه زرخ کمندش ، رباید زگاه
چرا مهر باید همی بر جهان بباید خرامید با همرهان
اگر هست ازین ، چرخ را آگهی همانا که گشتس مغزش تهی
چنان دان کزین گردش ، آگاه نیست که چون و چرا سوی او راه نیست
البته با پیدایش همین خدای زمان ، مفهوم خدائی بوجود میآید که فراسوی
چون و چرای انسانها کار میکند ، و خرد آن خدا ، از خرد انسانها
بریده است ، و همگوهر آنها نیست . در حالیکه میدانیم که بهمن یا
هومن ، که اصل اصل کیهان و « حکومت = نگهبانی سامان ملت
» شمرده میشود ، اصل خرد خندان و شاد و بزمیاز است . این
شیوه تفسیر از داستان سهراب و رستم ، شیوه ایست که در دوره
ساسانی متدالو شد ، و جایگزین شیوه تفسیر دیگری بوده است که
از موبدان ، سرکوبی میشده است . داستان اصلی چنین بوده است که
_RSTM ، که جهان پهلوان ایرانست ، میخواهد در یک لحظه از
زمان ، نیرویش « بی اندازه » گردد ، تا بر سه رابی که او را ،

دشمن خود میانگارد ، چیره گردد. در اثر همین آنی که بی اندازه میشود ، هم بینش خود را از دست میدهد ، و پسروخوش را نمیشناسد ، و هم مهر خود را از دست میدهد ، و هم ناجوانمرد میشود . در فرهنگ ایران ، انسان در گوهرش ، هماهنگ و به اندازه (= اندام) هست ، وقتی در اثر فژونخواهی ، خودرا از اندازه ، خارج ساخت ، فاقد بینش میگردد (اسنا خرد او ، تاریک میشود) و بی مهر میگردد ، و در انديشه ها و اعمالش ، مکر و خدعاً میكند و ناجوانمرد میشود . پس بی مهری و کژ انديشي و حيله بازي و مكر و ناجوانمردی ، پیاپیند مستقيم از دست دادن اندازه یا هماهنگیست . آشفتگی و تباهاکاريهاي اجتماعي و سياسي و اخلاقي ، پیاپیند از دست دادن اندازه است . اجتماع را با وعظ و پند و امر و حكم و نهي و كيف دادن و تهديد به عذاب کردن ، نميتوان بهبودی بخشيد . بلکه مردمان را باید ياري داد که در درون خود ، هماهنگ يا به اندازه بشوند ، يا «اگاهبود اندازه» پيدا کنند . جامعه ، در همپرسی خرد هاي مردمان ، هماهنگ و به اندازه میشود . با تمرکز يافتن قدرت فرمان ، در دست يك حاكم ويا حکومت ، هماهنگي اجتماعي به هم میخورد . تا حکومت ، نقش « هماهنگسازی و هماهنگشوي اجتماع » را بازي میکند ، حکومت بيداد و حاكم بيداد میگردد . فراسوی اين حالت رفت ، حکومت بيداد و حاكم بيداد هماهنگی بيخردي در هر انساني و در اجتماع ، نتيجه از دست دادن هماهنگي درونی فردی ، و هماهنگی بيرونسوی اجتماعیست ، که نياز به بررسیهای گوناگون دارد .

کسيکه حيله و خدعاً میكند و دروغ میگويد ، يا خداني که برای غالب شدن و قدرت يافتن ، حيله و مكر میکند ، گوهرش بی اندازگی و نا هماهنگیست . وجود يك قدرت يا حکومت و حاكم يا شاه ، در برابر ملت ، بيان ناهمانگی در ملت است . کسيکه بي اندازه است ، جوانمردي و مهر را نمیشناسد . برغم انباري از معلومات ، بینش ندارد . پر بودن کله از معلومات ، بینش خرد ، به مفهوم ايراني نیست . ورستم درست در این « آن » در زندگی ، خودش را گرفتار بي اندازگی میکند تا بر سهراب چيره گردد . درست اين

بخش از شاهنامه را که « محور اصلی داستان » است ، مصصحان شاهنامه در ايران ، غالباً جزو خرافات تهی از معنا ، و يا ملحقات خالی از خرد ، از شاهنامه حذف میکنند . اصل را میاندازند ، و جعل را نگاه میدارند ، و بدینسان ، بنام شاهنامه شناس ، فرهنگ اصيل مارا نابود و يا تحریف و مسخ میکنند ، و اینها خود را دوستداران فرهنگ ایران هم میدانند ! این داستان کوچک ، از همه نو اندیشان کذاي (چون در عمرشان يك انديشه نو هم نيانديشide اند ، بلکه مقاد انديشه هاي نو . باخته هستند) ، که فرهنگ ايران را نوکش و جوان گش میدانند ، چون رستم ، سهراب جوان را کشته است ، ناديه گرفته میشود و غلط پنداشته میشود ، چون مفهوم « اندازه » را که بنیاد فرهنگ ایران بوده است ، نمی شناسند ، و رد پاي آنرا در این داستان نمی یابند .

داستان اينست که رستم ، پس از شکست خوردن ار سهراب ، وجوانمردي سهراب در نكشتن او ، نزد خدا میروند ، و میگويد که من در آغاز ، نيروي بي اندازه داشتم ، و اين بي اندازه هي ، مرا از جنبش باز ميداشت ، و در آن زمان از تو خواستم که نيروهای مرا به اندازه بكن . اکنون برای رويا روشدن با اين پهلوان گمنام ، نياز به همان نيروي بي اندازه ، در يك نبرد دارم ، و تو خواهش مرا برای چند ساعتی بپذير ، و اين نيروي بي اندازه را در بر هه کوتاهی از زمان ، به من باز ده .

شنيدم که رستم از آغاز کار	چنان یافت نيرو ر پرورديگار
که گر سنگ را او بسر برشدی	همي هر دوپايش بدو درشدي
از آن روز ، پيوسته رنجور بود	دل او از آن آرزو دور بود
بناليد بر کريگار جهان	بزاری همی آرزو کرد آن
که لختی ز زورش ستاند همی	برفتن بره بر تواند همی
بر آنسان که از پاک يزدان بخواست	ز نيروي آن کوه پيکر بکاست
دل از بيم سهراب ريش آمدش	چو باز ، آنچنان کار ، پيش آمدش
بيزدان بناليد که اي کريگار	بدين کار ، اين بنده را باش يار
همان زور خواهم که آغاز کار	مرا دادی اي پاک پرورديگار
بدو باز داد ، آنچنان کش بخواست	بيفزاود زورتمن ، آنكش بکاست

رسم با نبود هارمونی و اندازه در نیروهایش ، با بی اندازه بودن نیرو ، نمیتواند حرکت کند . در اثر آنکه نیروی بی اندازه در او هست ، پایش حتا در سنگهای سخت فرو میرود ، و نمیتواند با دوپایش راه برود و بجند ، و از این رو آرزو میکند که لختی از زورش کاسته شود ، تا او به اندازه شود . رستم ، یکی از چهره های بهرام است . و بهرام ، خدای پا ، یعنی اصل حرکت و جنبش و پویائی است . از اینرو ، بهرام ، « بابک » نیز خوانده میشود که به معنای خدای پا است (بابک = پا باغ) . اینرو بهرام ، هم اصل جنبش و هم اصل اندازه و هارمونی و هم اصل پیمان است . بهرام ، بخشی از بُن های هرانسانیست . پس داستان رستم و سهراب ، یک مسئله انسانی را بطورکلی طرح میکند . از همین داستان در واقع میتوان دریافت که انسان ، « آگاهیود اندازه را درخود دارد » ، و میتواند در آزمایشها ، تشخیص بدهد که خودش بی اندازه شده است . اندازه در ژرفای او پنهان است و باید آنرا به آگاهیود خود برساند . در برخورد به گیتی ، و درک اینکه « بی اندازگی » انسان را از حرکت باز میدارد ، اندازه را در خود کشف میکند . انسان ، بی اندازگی را دوست ندارد ، چون او را از جنبش و آفرینش باز میدارد . از اینرو میکوشد که به اندازه باشد . انسان ، گوهر اندازگیست (اصل اصالت انسان و حقوق بشر) . از آنجا که فرهنگ ایران ، ساختار انسان را همانند ساختار گیتی میدانست ، آنرا همانند ساختار اجتماع نیز میدانست . هماهنگی اخلال تن (خون و بلغم و صفراء سودا) ، یا هماهنگی اندامها ، یا هماهنگی نیروهای ضمیر ، بنیاد درستی تن و درستی روان و درستی اجتماع بود . به همین علت این هماهنگی اخلاط ، « مزاج » خوانده میشود که در غرب نامیده شده است . در اجتماع نیز باید نیروها ، هماهنگ باشند ، نه آنکه در حکومت یا حاکم یا سلطان ، همه قدرتها متمرکز شود . « هماهنگی نیروها » سنت که بقا و تتدربستی اجتماع را میسر میسازد . در اثر اینکه واژه گُستیتوسیون به فارسی به « قانون اساسی » و « مشروطیت » برگردانیده شده ، این معنای ژرف ، از بین رفته است .

مسئله بنیادی حکومت اینست که بجای « تمرکز فرمان واراده در یک شخص یا هیئت » ، « هماهنگی فرمانها و خواستهای مردمان و گروهها

» بنشیند . و به عبارت بهتر ، « هماهنگی ملت » ، جانشین « حکومت » گردد . « اندیشه هماهنگی » ، جای « اندیشه قدرت » « بنشیند ». و درست فرهنگ ایران ، به اندیشه هماهنگی ، اصالت میدهد ، و اندیشه قدرت را بکنار میزند . خود و ازه « اندام » که به معنای نظم و زیبائیست ، در اصل به معنای « هماهنگی بخشهای افریده شده » هست . چیزی به اندامست ، یعنی منظم است ، و منظمست ، چون هماهنگست . این تصویر که « سر » ، سپهبد تن است ، ایده ایست که بر ضد فرهنگ « هماهنگی » در ایران بود . در فرهنگ ایران ، هر اندامی و هر بخشی از تن ، در پیدایش خرد ، انباز بود . سراسر وجود انسان با هم میاندیشید . تمرکز خرد در سر ، بر ضد اندیشه هماهنگی بود . ما امروزه « اندام » را به معنای بخشی از تن بکار میبریم . در حالیکه این کل وجود انسانست که به اندامست . باوجود این ، اندام ، این معنا را میدهد که جزوی از تن ، هماهنگ با کل تن است .

بنی آدم اعضای (اندام) یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند (سعدی)

انسان ، هنگامی « اندام اجتماع » است که هماهنگ با اجتماع است . این به معنای آن نیست که انسان در یک کل ، حل میشود ، بلکه به معنای انسنت که ، خواست کلی و خرد کلی و فرمان کلی ، با شرکت مستقیم او به وجود میآید . این اندیشه هماهنگی اندام ، بر ضد اندیشه « حاکمیت سر و خردیست که در سر جمعست ». در فرهنگ ایران ، خرد ، بیان هماهنگی سراسر وجود انسانست ، نه ویژه در سر . سر ، نقش حکومت و سپهبد تن را بازی نمیکند . تن ، لشگر سر نیست . آسمان ، بر زمین حکومت نمیکند . آسمان و زمین (سیمرغ و آرمیتی) با هم در انسان ، یک وحدت میسازند . بهمن ، میان سیمرغ (دی = آسمان) و آرمیتی (زمین) ، آشتی میدهد ، و آنها را هماهنگ میسازد (از این رو سه ماه دی + بهمن + اسفند ، پیاپی همند ، چون در این سه ماه ، انسان ، پیدایش می یابد) . انسان ، مرکب از چهار نیروی هماهنگ (نریوسنگ = همبلغ = انباز) ، یعنی وجودی هماهنگ و به اندازه است . از این رو در فرهنگ ایران ، مفهوم « مرکز انحصاری قدرت و تصمیم گیری و اندیشیدن و فرماندهی » نبود . این با پدیده نظامی یا ارتضی پیدایش یافت .

از اینرو بود که این سپهبدان و ارتشتاران بودند که نخست به خود، نام شاه و خشتره را دادند. در ارتش بود که مرکز تصمیم گیری، و سلسله مراتب در اجرای امر بود. ایده « هماهنگی = اندازه »، پیدایش مرکز قدرت و تصمیم گیری و ارگان منحصر به فرد اندیشیدن را از عمل باز میداشت. این بود که قدرتمندان از همان آغاز بر ضد فرهنگ ایران بر خاستند.

در فرهنگ ایران، به همین علت خدایان در هماهنگی باهم میافرینند (نریوسنگ = همبغی) و نیریوی آفرینندگی ، پخش و پراکنده بود. رد پای این همکاری خدایان برای آفرینش چیزها، در بندھشن باقیمانده است. به همین علت نیز در گاتا ، اهورامزدا ، همیشه با همکاری و هماندیشی ، کار میکند. در بندھشن ، اهورامزدا در همکاری با امشاسب‌پنداشن جهان را میآفریند. این ایده هماهنگی ، مرکزیت قدرت و خواست را در یک شخص ، رد میکند. بدینسان ، نه تنها بر ضد اندیشه « واسطه و رسول و پیامبر و برگزیدگی » است ، بلکه بر ضد خلیفه و امامت و ولایت هم هست. چگونه سازمان بندی ارتشی در ایران ، حاکمیت را در ایران غصب کرد ، نیاز به بررسی جدگانه دارد. به همین علت نیز فرهنگ سیاسی ایران ، همیشه یک فرهنگ ضد قدرت و طبعاً ضد شاهی باقی ماند. اینست که باید این ایده بنیادی فرهنگ ایران را که اندازه یا هماهنگی باشد ، خوب شناخت.

رستم که در همه عمرش به اندازه است ، ناگهان در وضعی قرار میگیرد که بی اندازگی را ضرورت « هنگام » میشناسد. در این هنگام که رقیب پر زوری با او روپر و میشود ، راه چاره را در « بی اندازه شدن » می یابد. فرهنگ ایران ، بی اندازه شدن در هر وضعی را ، نامطلوب میداند ، ولو برای غله و قدرت یافتن ، ضروری باشد. برهم خوردن هماهنگی یا خارج شدن از اندازه ، ولو هم « در یک آن » باشد ، فاجعه آور است. این بی اندازه شدن در یک آن ، سبب میشود که رستم در دشمن ، دوستش را نشناسد. سهراب را هرچند افراسیاب فریفته، تا با ایران بجنگد ولی در باطن، دوست رستم است، و برای جستجوی رستم آمده است که پدرش هست ، تا مهر خود را به او ابراز دارد. ولی اگر رستم ، همان « چشم خورشید گونه بینش » را که در هفتخوان یافته بود بکار میرد ،

میتوانست، د رزیر پوسته تاریک دشمنی ، دوستی نهفته را ببیند . بی اندازگی ، آن چشم را کور کرده بود . چنانچه همین بی اندازگی ، چشم اسفندیار را در نبرد با رستم کور کرده بود . در اثر بی اندازه شدن ، نیروی بینش خود را از دست میدهد و ناجوانمرد میشود و حیله و مکر میکند که بر ضد فرهنگ ایرانست . بی اندازه شدن ، ولو در یک آن کوتاه ، فاجعه بار است ، چه رسد به اینکه در انسانی یا در اجتماعی این هماهنگی و اندازه نباشد .

فرهنگ ایران چون هماهنگی (اندازه) را بنیاد وجود انسان و اجتماع و جهان آرائی میدانست ، آنرا سنجه و معیار (اندازه) هر کاری میدانست . اینست که اندازه ، هر دو معنارا یکجا باهم دارد . هماهنگی ، همیشه ، سنجه (اندازه) هر کاریست . کردار و گفتار و اندیشه، باید هماهنگ باشد ، تا نیک باشد . یک کردار بخودی خود ، نیک نیست ، بلکه هنگامی نیکست که به هنگام باشد . هماهنگی با شخص و جای و زمان و ... داشته باشد . این همان هسته و گوهر گمشده و فراموش ساخته داستان است. «پا» در این داستان ، درست با این دو مفهوم « اندازه » کار دارد . هم دوپای انسان و چهارپای اسب و گاو و گوسفند و شترو خرگوش (دام) نشان هماهنگیست و هم پای انسان ، سنجه و معیار اندازه گیریست . پا هنوز درفارسی و کردی ، دارای معانی ۱ - اندازه ۲ - حریف در قمار یا دارنده بهره (یک پا شریک) و ۳ - برابر و ۴ - پایه و درجه (پا به پا) ... را دارد . پا درفارسی به معنای قوت و طاقت نیز هست . ولی پا که در ایرانی باستان و درا وستا و درکردی « پی » خوانده میشود ، همان واژه « پاده » است که به معنای « چوبستی که چوبانان در دست میگیرند » میباشد، و این چوبستی ها از « نی » بوده اند . ونی ، اساسا مانند گز ، سنجه اندازه گیری بوده است و در بندھشن به این معنا بکاربرده میشود . در اوستا و بندھش دیده میشود که « باد »، پا دارد ، به عبارت دیگر ، باد ، حرکت میکند و میجنبد ، و خود واژه « باد » نیز همان « پاد = پاده » بوده است . در واقع آنها باد را با « نوا و دم نای » همگوهر میدانسته اند . خواه نا خواه در نوای نای ، ریتم هم هست(گره های نی ، نماد ریتمست) و از اینگذشته از نیهای بزرگ ، جام و هاون ، یعنی پیمانه میساخته اند . در تخت جمشید ، در نقش بر جسته ای ، که داریوش

نشسته است ، دیده میشود که در یک دستش همین چوبستی ، یعنی نی هست ، و در دست دیگر ش ، نیلوفر است . نی ، اینهمانی با رام و سیمرغ (نای به = ارتا) و بهرام داشت و نیلوفر اینهمانی با آناهیت ، خدای رودها و آبهای جاری داشت . به عبارت دیگر ، داریوش ، یکدستش را اینهمانی با ارتا و رام و بهرام میداد (که هرسه خدای اندازه اند) و دست دیگر ش را اینهمانی با آناهیتا میداد . این تصاویر در آن روزگار ، معانی ژرف برای مردمان داشت . رد پای اینها در واژه « پادشاه » باقیمانده است که در اصل پاته خش بوده است . و در اصل این واژه به معنای « زن نی نواز » یا « زن نی دار » است . علت هم اینست که « نیبیدن » یعنی نی نواختن ، به معنای رهبری کردن و سازمان دادن و مدیریت است . این « نای به » یا « وای به » است که با کشش نوای نی ، همه را هماهنگ میسازد . از این رو به شاهان ، این نام را داده اند تا چنین حقانیتی پیدا کند . خش مانند خشته ، بتدریج معنای حاکم و سرور گرفته است . ولی در اوستا ، خشتی به معنای زن است . رهبری کردن ، نیبیدن است . پس شاه ، باید نائی باشد . و اساسا شاه که شاخ بوده است به معنای نی است . بنا بر این نی ، تصویریست از سنجه و معیار اندازه گیری + و کشش بسوی هماهنگی و ساماندهی . پس اندازه ، به معنای آن بوده است که سنجه همه کارها ، هماهنگیست . اکنون بررسی کرده میشود که چرا اندازه را اینهمانی با پا میدهد . چون اندازه که در ایرانی باستان « هم تاچیه » میباشد ، به معنای « هم + تاز » است . پسوند « تاچیه » به معنای با هم تاختن و با هم دویدن است . اندازه ، به معنای هم آهنگی دویا چند چیز با هم بوده است ، تا امکان جنبش و پرواز پیدایش یابد . « اندازه = هم تاچیه = همتازی » سه برآیند گوناگون و متمم هم داشته است . از سوئی به معنای توازن و تعادل چیزها و نیروها با همیگر است . طبعا هر تعادلی ، سبب میشود که بخشهای گوناگون ، همیگر را محدود و مشروط سازند . حکومتی که در جامعه پیدایش می یابد ، یک کوستیتوسیون (مزاج ، اندام) است . یکی ، حاکم نیست و دیگران ، محکوم و فرمانبر . بلکه همه ، ایجاد حاکمیت میکنند ، و همه با همپرسی خردهایشان ، فرمانی میدهدند که خود میتوانند بکار بندند . فرمان

را کسی میدهد که امکان اجراء آن را هم دارد ، و از اینگشته در اجراء فرمان ، استقلال خود و آزادی خود را می بیند ، چون این خود اوست که در دادن این فرمان ، انباز بوده است .

از سوی دیگر ، برآیند دیگر اندازه ، سنجه و معیار مقایسه بودن آنست ، و از سوی دیگر ، این تعادل و هماهنگی ، امکان جنبش و پویش و بالش را فراهم میآورد . تعادلی نیست که ایجاد سکون و انجماد کند ، بلکه تعادلیست پویا و پیشرو . و این اندیشه ها در تصاویری که بکار میبرده اند ، بخوبی آشکار است : ۱- پاهای انسان - ۲- چهاردست و پا - ۳- گردونه با دواسب یا دو گاو یا گردونه با چهار اسب - ۴- یوغ سخم بادوگاو .

با حرکت دو پا ، که برداشتن گامها با شد و شمردن گامها ، مقدار و ویهنا زمین را معین میساخته اند . یا از سر انگشت میانین یکدست تا سرانگشتن میانین دست دیگر ، را واحد اندازه میدانستند . یا از سرانگشتن تا آرنج را ، یا یک بدست (وج) را معیار اندازه گیری میدانستند . و آنرا « آرش » میخوانند . همچنین با نی و گز اندازه میگرفتند ، و اینکه داریوش یک شاخ نی در دست دارد ، به معنای آنست که شهریاری او « اندازه مند = با هارمونی و هماهنگی » است ، بطبقان اندازه = بطبق ارتا هست . او ارتا خشنده است . ولی افزوده براین ، معنای بنیادی اندازه ، جنبش و آفرینش و یگانگی بخشها گوناگون ، بر بنیاد هماندیشی و همکاری و هم جنبی و انبازی است . این واژه « انبازی » در فرهنگ ایران ، بار اسلامی ندارد . در اسلام ، انبازی ، شریک بودنست . الله در خلق کردن ، در تصمیم گرفتن ، شریک ندارد . شرک ، بزرگترین گناه است . در حالیکه آفرینش در فرهنگ ایران ، همبغی است . همین واژه است که امروزه « انبازی » شده است . جهان و اجتماع در همبغی در انبازی ، در هماهنگی نخستین ، در اندازه ، آفریده میشود . بُن آفرینندگی جهان و انسان ، اندازه است ، انبازی است . در اجتماع ، یک نفر با اراده اش ، حکومت و رهبری نمیکند . بلکه این هماهنگی مردمان در اجتماع است که باید تبدیل به خواست یا فرمان یا قانون بشود . انبازی = همبغی = اندازه ، سرچشم ساماندهی اجتماع است . انبازی یا هماندیشی و همکاری میکنند ، و از این همکاری و هماهنگی

یا اندازه ، جهان و انسان ، پیدایش می‌یابد . هماهنگی یا اندازه ، بُن کیهان و انسانست . در این فرهنگ ، خدا ، به معنای یهوه و پدر آسمانی و الله نیست که جهان و انسان را با «اراده خودش ، به تنهائی» از هیچ ، خلق کند . الله یا یهوه ، خودشان ، با هیچ چیزی هماهنگ نیستند ، و برای فرهنگ ایران ، این پدیده درست ، سرچشمۀ همه ناهمآهنگیهاست . بُغ ، همیغی است . بایستی خوب در این مسئله دقت کرد تا تفاوت فرهنگ ایران را از ادیان ابراهیمی دریافت . «انبازی» که در این ادیان ، شرک و مطربود است ، در فرهنگ ایران ، اصل اندازه و هماهنگیست ، که جهان و انسان از آن پیدایش می‌یابد . فطرت انسانها ، اندازه است . اینست که ضرورت به وجود حجت الهی نیست . اندازه در بُن انسانست ، که باید گام به گام پیدایش یابد ، و نیاز به آن نیست که الهی ، امر و نهی بکند و رسول بفرستد و کتاب بنویسد . آفرینش در فرهنگ ایران ، در اثر «اندازه = هماهنگی» است .

خدایان باهم انبازمیشوند ، یعنی «همبغ» میشوند ، هم اندیش و همپرس و همگفتار (هم و اژه) و همکار میشوند ، و این هماهنگی خدایان ، بُن و تخمیست که انسان از آن میروید . همپرسی (دیالوگ) در فرهنگ ایران ، چاشین «اراده و مشیت و امر» در ادیان ابراهیمی میگردد .

اله سامی ، در اثر قدرت بی اندازه ای که دارد ، در اثر علم و کمال بی اندازه ای که دارد ، جهان و انسان را آنسان که میخواهد و اراده میکند ، خلق میکند . بنیاد خلقت ، وجود قدرت بی اندازه و علم بی اندازه و کمال بی اندازه است ، که همه بر ضد فرهنگ ایرانست . ایرانی ، خدا را «تخم یا مینو یا هسته » جهان میدانست . از هسته ، هستی میروید . طبعاً خدای بی اندازه ، به پیدایش انسانهای بی اندازه کشیده میشد . اگر در بُن انسان که خداست ، بی اندازگی و ناهمآهنگی باشد ، انسانها همه ، همیشه ناهمآهنگ خواهند بود . فرهنگ ایران که بی اندازگی را ، نا هماهنگی و سبب آشفتگی و سترونی و در هم ریختگی میدانست ، نمیتوانست به وجود خدا انتقال بدهد . در فرهنگ ایران ، چون خدایان اندازه اند ، یا بسخنی دیگر چون با یکدیگر هماهنگند ، میتوانند جهان و انسان را بیافرینند . آفرینش ، در فرهنگ ایران ، از اصل هارمونی سرچشمۀ میگیرد ، نه از اصل قدرت . همین اصل ، به اجتماع و سیاست (جهان آرائی) و

حکومت انتقال داده میشود . آنها به هارمونی ، همیه میگفتند . در خود و اژه « همه » ، این برایند « هماهنگی » هست . « همه » ، توده ای از مواد بزیده از هم نیست که روی هم انباشته شده اند . و اژه هم = آم ، ویژگی گوهری « و هومن » بود . این ویژگی را موبدان زرتشتی به « نیرومندی » برگردانیدند ، که فقط بیان یکی از پیاپیندهای هماهنگی و اندازه است . کسی و جامعه ای نیرومند (آم) است که هماهنگ است ، و در آن جامعه ، خرد بهمنی ، یا خرد همپرس هست . طبعاً این اصطلاح (هم = آم ، در کردی هاو ، هه ف) ، با پیشوند و اژه ها شدن ، منش خودرا به آنها انتقال میدهد . همدستانی ، همیغی ، همزوری ، هم خوانی (گردیک سفره جمع شدن) و اندام ، همه بیان این هماهنگی هستند . در فرهنگ ایران ، کمال ، همین هماهنگی = اندازه یک کثربت بود ، نه بی اندازگی قدرت یابی اندازگی خوبی دریک وجود . در تصاویر الاهان ابراهیمی ، توحید ، بر بدینی صرف نسبت به کثربت الاهان وجود دارد . خدایان هرگز نمیتوانند هماهنگ بشوند . کثربت اراده ها ، جنگ و سیز و ناشی و دشمنیست .

در فرهنگ ایران ، درست هماهنگی خدایان ، بر خوش بینی نسبت به همگرانی و همکاری و هماندیشی و همگفتاری خدایان که بُن انسانهایند ، قرار دارد . در ادیان ابراهیمی ، شریک بودن ، کار بدبست . در فرهنگ ایران ، به انبازشدن و همکارشدن و همپرس شدن ، ارج گذاشته میشود . در ادیان ابراهیمی ، فقط اراده تنهاست که قدرت خلق کردن دارد . در فرهنگ ایران ، هماهنگی خرد هاست که توانانی آفریدن دارد . و برای هماهنگ شدن ، باید محدود و کرانه محدود و مشروط شد بو وجود بی اندازه ، هر گز نمیتوانند هماهنگ بشوند . به همین علت است که در یهودیت و اسلام ، اله ، شریک ندارد ، چون یهوه و الله ، قادر نیستند که خود را با دیگری ، هماهنگ سازند . در ادیان ابراهیمی ، مفهوم کمال ، با فرهنگ ایران ، صد و هشتاد درجه ، اختلاف جهت دارد . کمال در این ادیان ، بی نهایت و بیکرانه و بی اندازه است .

قدرت الله و یهوه و پدر آسمانی ، بی نهایت است . بی کرانه است ، بی حد است . پس او نمیتواند با کسی و نیروئی ، هماهنگ بشود ، همیغ بشود ، انباز بشود . او شریک ندارد ، چون گوهرش فاقد هارمونیست . این مفهوم

« کمال » ، بروضد هماهنگی و هماندیشی و همپرسی و همکاریست . نامحدود ، نمیتواند محدود بشود تا هماهنگ بشود . بجای رابطه « هماهنگی » ، رابطه حاکمیت + تابعیت مینشیند . نامحدود ، بر محدود ، حکومت میکند . محدود ، تابع و مطیع و عبد نامحدود است . کمال بر نقص ، حکومت میکند . الله کامل ، بر انسان ناقص حکومت میکند . حکومت در اجتماع نیز باید پیکر یابی این کمال باشد ، تا بر مردمان ناقص و معیوب حکومت کند . حکومت باید استوار بر « حکمت بالغ و دین کامل الله » باشد ، تا حق به حکومت کردن به انسانهای ناقص را داشته باشد . ولی فرهنگ ایران ، حکومت را تراویش هماهنگی نیروها و گروها و اقوام و طبقات ... و انسانها میداند ، که هیچیک از آنها حق حاکمیت بر دیگران ندارد . انسان ، حق ندارد بنام حقیقت یا خدائی ، بر انسان دیگر حکومت کند . خرد و بینش را پیانند همپرسی همه بخشاهای اجتماع میداند . این اجتماع است که در همپرسی خردها ، به خود فرمان میدهد . اینست که فرهنگ ایران ، بر پایه هماهنگی + همپرسی + هماندیشی و همبغی (نریوسنگ) بنا شده است ، نه بر پایه تمرکز قدرت در یک خواست . همپرسی ، اولویت بر اراده گرانی دارد . در بُن انسان ، در طبیعت انسان ، خدایان باهم گردآمده اند و هماهنگ شده اند ، و ۱- جان و ۲- روان ۳- فروهر و ۴- بوی او شده اند . اینها باهم همزور که شدند ، یعنی هماهنگ که شدند ، انسان ، آفریننده و گوینده و سازنده و کننده و شنونده و بیننده میشود . همه بخشاهای متفاوت وجود انسان ، بخشاهای خدایان گوناگونند که در انسان باهم هماهنگ شده اند . به همین علت وجود انسان ، « اندام » نامیده میشود .

همان دوپای رستم ، یا دوپای هر انسانی ، یکی ، از آن بهرام و یکی ، از آن « رام » است . رستم ، یکی از چهره های بهرام در داستانهای پهلوانیست . از این رو نیز مسئله اندازه و بی اندازه شدن را با داستان پاهای رستم طرح میکند . نام بهرام ، « پادار » است و نام دیگرش ، « پابغ » است که امروزه به شکل « بابک » در آمده است . بهرام و رام یا بهرام و ارتا ، باهم هماهنگند و از این رو هردو باهم اصل جنبش و واصل اندازه اند . این دو ، بُن هر انسانی هستند و بدینسان ، فطرت یا طبیعت انسان را از هماهنگی بهرام و رام یا بهرام و ارتا میتوان شناخت . در رام

یشت میتواند دید که اندرهای ، پا دارد . و بهرام ، در آغاز تحول به باد = اندرهای می یابد . بهرام و ارتا باهم (شبابک هم خوانده میشوند = شاه + بابک) اندازه اند . از ایندو خدایان همافرین ، خدایان جنبش و خدایان اندازه و خدایان نو آفرینی هستند . اندازه که در ایران باستان « هم تاچیه = هم تازی » نوشته میشود ، به معنای باهم دویدن و باهم تاختن است . چون واژه تاختن در پهلوی از ریشه اوستایی است که به معنی دویدن است . این باهم دویدن و باهم تاختن با پاها ، تصویری بود که سپس به « گردونه با دوچرخ » انتقال داده شد ، که دواسب یا چهاراسب آنرا میکشیدند . یا یوغی که دوگاو آنرا میکشند .

آفرینش جهان ، گردونه ایست که دو اسب آنرا میکشند . یکی از این اسبها ، سپنتا مینو است که برابر با همان رام یا ارتاست ، و یکی دیگر انگرامینو است که در اصل ، همان بهرام بوده است . رد پای این اندیشه نیز در اوستا باقی مانده است . تصویر بهرام ، در اذهان ، در تحولات بعدی ، دو راستای گوناگون می یابد . از یکسو بهرام ، شکل خونریزپیدا میکند ، که در نام مریخ رد پای این تصویر باقی مانده است . از سوی دیگر ، بهرام همان چهره پیشینش را که محبوب همه ایرانیان بوده است نگاه میدارد . چنانچه در غزلیات مولوی میتوان بارها رد پای « بهرام عشق » را یافت . این بود که زرتشت در باره « انگره » ، رویاروی این دوچهرگی تصویر بهرام بوده است ، و در « انگره » خشم وزدار کامگی میدیده است . ولی مردم ایران ، اینهمانی بهرام را با خشم و زدار کامگی نپذیرفتند ، و این نقش را به « میتراس » واگذار کردند . موبدان زرتشتی که میخواستند اهورا مزدا را « تتها آفریننده » سازند ، مجبور بودند که داستان « آفرینش جهان و انسان را از بهروج الصنم = یا شبابک = یا گلچهره و اورنگ یا مهرگیاه ... » حذف و محو سازند ، و اندازه و هماهنگی خودجوش را ، که سراندیشه ای تراویده از این تصویر بود ، به عنوان بُن آفرینش ، حذف کنند ، تا آفرینش را بشیوه ای به « فرمان یا خواست اهورامزدا » برگردانند . روز سی ام ماه = بهروز یا بهرام یا انگره مینو بود + روزیک ماه ، سپنتا مینو یا خرم یا فرخ بود + روز دوم ماه ، و هومنو بود . انگره مینو + سپنتامینو + وهو مینو ، سه تائی بودند که تخم یا مینوئی میشنند که زمان و جهان و انسان از آن پیدایش می یافتد .

. زرتشتیها ، نام روزنخست را اهورا مزدا کردند، و بدین ترتیب ، این سه تای یکتا را از هم گستاخند، و با تغییر نام روز سی ام به « انیران » ، سه مینو ، کنار هم نبودند که به چشم بیفتند . در ظاهر ، جانشین ساختن « یک خدا » بجای « سه خدا » بود ، ولی در باطن ، مسئله جانشین ساختن « ایده قدرت » بجای « ایده هماهنگی » بود . در سه مینو ، بُن ساماندهی اجتماع ، هماهنگی و همپرسی و هماندیشی شمرده میشد ، در یک خدا ، بُن ساماندهی اجتماع ، یک خواست (اراده و قدرت) شمرده میشود . این هماهنگی در بُن همه انسانها هست ، و باید آنرا پرورد و پذیر و بسیج ساخت . و قدرت برای تمرکز یابی در یک خواست ، این هماهنگی نهفته در انسانها را سرکوبی میکند .

برغم تلاش موبدان زرتشتی برای آنکه از اهورامزدا ، خدای واحد بسازند ، فرهنگ ایران بر ضد چنین اندیشه ای بود ، و طبعاً موبدان در این راستا ، موقفيتی که میخواستند نداشتند . مسئله ، یک مسئله ایزدشناسی (تولوزی) نبود ، بلکه بلافاصله یک مسئله بنیادی اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و حکومتی بود . چون در فرهنگ ایران ، خدا ، بُن جهان و انسانهای است . آنچه ، گوهر خدا شمرده میشود ، گوهر همه انسانهای است . گوهر انسان ، چهارنیرو داشت که « چهار پر » او شمرده میشد . هر انسانی ، با هماهنگی این چهارپر ، میتوانست معراج بینشی داشته باشد . هر انسانی به معراج میرفت . در اجتماع ، حکومت ، « شکلی » بود که هماهنگی پیشه های گوناگون در اجتماع به خود میگرفت . حکومت ، چیزی جز شکل یابی اجتماع از خودش و در خودش نیست . حکومت ، با تمرکز خرد و خواست در پیکجا کار نداشت . این فرهنگ را به انسانی نمیشد از بین برد . در همه سرودهای گاتا ، میتوان دید که اهورامزدا ، همیشه در هماهنگی با خدایانی که سپس به آنان نام امشاسب‌پذان داده اند ، کار میکند . آفریدن ، همافرینی = همبغی = انبازی میماند . و این همان اندازه یا هارمونی است . موبدان زرتشتی کوشیدند که رد پای این هماهنگی را در بُن جهان ، به هر ترتیبی شده ، مسخ و حذف سازند . ردپای این حذف در زامیاد یشت پاره ۴۳ و ۴۴ باقی مانده است . گرشاسب که همان سام باشد ، و یک پهلوان سیمرغیست ، بدین کار گماشته میشود که خدایان خودش را ، با دست خودش بگشند . موبدان ،

در اثر اندیشه قداست جان ، که بنیاد فرهنگ زنخدانی بود ، نمیتوانستد قتل یا شکنجه کردن را به اهورامزدا نسبت بدهند ، تا اورا بنام غالب و قادر بستایند . همیشه خود پهلوانان سیمرغی را بدان میگماشند که خودشان ، خدایان خود را بگشند .

چنانچه همیشه خود اهربین را بدان میگماشند که تباہکاران را که پیروان و آفریدگان اهربین بودند ، شکنجه و عذاب بدهد ! آنها ، کارهای طبق میل و خواست اهربین کرده بودند ، آنگاه خود اهربین ، بجای آنکه آنها را بستاید و پاداش بدهد ، کیفر میداد و شکنجه میکرد ! این منطق کودکانه این موبدانست که هیچ ایرانشناسی متوجه آن هم نشده است ، تا پی به دستکاریهای این موبدان در مسخهای فرهنگ ایران ببرد . در زامیاد یشت ، گرشاسب کسی را بنام سناویدکا snaavidhaka میکشد . اوست که میگوید « اگر گرشاسب دلیر مرا نکشد ، من سپند مینو را از گرزمان درخشان فروکشم و انگرمینو را از دوزخ تیره برآورم تا آن دو - سپند مینو و انگرمینو - گردونه مرا بگشند . گرشاسب دلیر اورا بگشت و جانش را بگرفت و نیروی زندگانی اش را نابود کرد » . سناویدک ، نه انگرمینورا از دوزخ بیرون میاورد ، و نه سپند مینورا از گرزمان ، بلکه سپند مینو و سپند مینو ، همان بهرام وارتا هستند ، و اینها دو نیرو = دو اسب = دو گاو بودند که با هم آهنگی باهم (یوغ = یوگا = جفت = سیم = ...) جهان را میافریدند . همین اندیشه در باره رام در رام یشت ، پاره ۴۳ میاید که رام در شکل اندروای میگوید « بر استی اندروای نام من است . از آن روی بر استی اندروای نام من است که من هردو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرمینو را - میرانم . جوینده نام من است . ازان روی جوینده نام من است که من به هردو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرمینو - میرسم ... ». سناویدکا کیست ؟ این نام مرکب از سه بخش است . sna—vi--dhaka . سنا = sna ، بنا بر یوستی به معنای « پی » است و میدانیم که بهرام پی و ارتا رگ است . ولی ارتا واهیشت ، رگ و پی با هم است . یعنی جمع ارتا و بهرام است . و « وی vi » همان وای ، و اندروای است که رام باشد . « وای به » یا « نای به » ، خرم یا ارتا است . و داکا= dhaka ، به معنای مادر است . پس سناویدکا ،

بهرام + رام + مادر است که به معنای « ارتا، مادر بهرام و رام »

این اندیشه که از رام یشت آورده شد ، درست با سخنی که در آغاز همین یشت می‌آید در تناقض است . درست اهورامزدا ، از اندرهای زبردست میخواهد که : « مرا این کامیابی ارزانی دار که آفرینش انگرمنو را درهم شکنم و آفرینش سپند مینو را پاس دارم ». به عبارت دیگر ، اهورامزدا ، از « خدا ، یا اصل به هم پیوند دهنده همه اضداد » که خویشکاریش پیوند دهی انگرمنو و سپند مینوست ، میخواهد تا بر عکس گوهرش ، او را باری بدده که بر انگرمه مینو ، غلبه کند . الهیات زرتشتی ، دیگر در اندیشه هماهنگ سازی اضداد نیست ، بلکه یک ضد ، در فکر نایود کردن یا غلبه کردن بر ضد دیگر است . او میخواهد یکی را بر دیگری چیره سازد ، و دیگری را در هم شکند . بدینسان اندیشه « توازن یا هارمونی در بُن انسان و در بُن اجتماع » و اندیشه هارمونی در اجتماع میان افشارو طبقات و اقوام و هارمونی میان نیروهای اجتماعی از بین میرود . و بجایش اندیشه « سلسه مراتب اجتماعی » می نشیند که هر لایه ای ، بر لایه دیگر ، غلبه و برتری دارد . از آنجا که قانون اساسی ایران در آینده باید بر شالوده « وحدت ملت » قرار بگیرد ، این وحدت ملت ، فقط با شیوه « هماهنگشی مذاهب (سنی و شیعه و ...) و اقوام و قبایل و ایلات و طبقات و اجناس (زن و مرد) و احزاب سیاسی ، حل میگردد ، نه بر پایه قیادت (هِگمونی) یک قوم یا یک طبقه یا یک مذهب (شیعه) و یک جنس (مرد) . قیادت یک قوم و ایل و دین و مذهب و ایندولوژی ، بر کل ملت در سراسر تاریخ ایران ، راه ناهموار و ناهنجار وحدت ملت بوده است . هنوز وحدت ملت ، مسئله داغ سیاسی ایرانست . قیادت مذهبی شیعه ، سبب پاره شدن افغانستان از ایران شد ، و در آینده و اکنون ، بزرگترین خطر برای ایجاد وحدت ملت بر شالوده آزادی است . درست این اندیشه هماهنگشی ، در فرهنگ ایران ، بُن آفرینش جهان ، و بُن (طبیعت) انسان ، و بُن اجتماع و سیاست (جهان آرائی) شمرده میشده است . موبدان زرتشتی ، تلاش کرده اند که « وحدت خواست اهورامزدا » را جانشین اصل هماهنگی بکنند . از این رو « اصل هماهنگی سپند مینو و انگرمه مینو » را که بُن آفرینندگی بوده

است بهم زده اند . اندرهای (رام = زنخدای هنرها موسیقی و شعر و رقص و خدای شناخت) ، این توانائی را داشت که همه اضداد جهان را در هماهنگسازی ، آشتبانی بدهد . ولی الهیات زرتشتی کوشید که بُن جهان و انسان و اجتماع و سیاست را ، نبرد همیشگی اهربیمن با سپند مینو سازد . این اندیشه ، بكلی گوهر سیاست و حکومت را عوض کرد . این اندیشه ، جهان را به نبردگاه دونیروی آشتبانی ناپذیر ، کاست . مثلا در بندeshen بخش چهارم درباره اندرهای می‌آید که « وای را آن خویشکاریست که در خود هردو آفرینش رقیب را تحمل میکند ، چه آن را که سپند مینو آفرید و نیز آن را که اهربیمن ». در اینجا ، در اندرهای ، سپند مینو و انگرمه مینو ، فقط همیگر را تحمل میکند . الهیات زرتشتی ، جهان آفرینش را تبدیل به نبردگاه میان اهورامزدا و اهربیمن تبدیل کرده بود . طبعا درون انسان و اجتماع نیز تبدیل به نبردگاه میشد . هنگامیکه سراندیشه فرهنگ ایران ، آن بود که جهان ، جشنگاه است ، در هر چیزی نیز این هارمونی یا هماهنگی یا « همیه » یا « اندام » ، یا « اندازه » بود . اکنون دیگر ، این نیروهای ضمیر انسان باهم نمی دوند ، بلکه بر ضد هم میتازند . از این پس ، نبرد ، میان نیروهای جهانست . جهان ، تبدیل به دو جبهه سیاه و سپید ، دشمن و دوست میشود که سپس مرده ریگ این اندیشه به اسلام میرسد . مفهوم دارالحرب و دارالسلام ، ته مانده همین اندیشه در الهیات زرتشتی است .

در فرهنگ ایران ، درست رنگین کمان (سَن وَر = زهدان سیمرغ) و دُم طاووس و رنگارنگی (نام دیگر سیمرغ ، سیرنگ است) ، پیکر یابی ایده « هماهنگی » است . در حالیکه در الهیات زرتشتی ، رنگهای رنگین کمان ، رنگهای دیوی هستند ، و فراموش میکنند که رنگین کمان ، از مردم ، « کمان بهمن » خوانده میشود که خدای هماهنگی بوده است . از آنجا که رستم و زال ، سیمرغی ، و پیکر یابی این اندیشه شمرده میشند ، رنگین کمان ، کمان رستم و کمان زال همه خوانده میشند . از این رو غرمی که نشان تاج بخشی و دادن حقائب به حکومت اردشیر بابکان است ، دارای دُم طاووس است . سرسلسله حکومت ساسانی که یک حکومت زرتشتی است ، هنوز حقائب خود را میان مردم ، از سیمرغ میگیرد . به عبارت دیگر ، اکثریت مردم ایران ، خرمدین بوده اند ، و

اگر چنانچه زرتشتی بودند ، این حقانیت را از اهورامزدا می‌گرفت . و همین ترکیب سه بخش از سه جانور باهم در این غرم نی، زنشان اندیشه هماهنگیست که نریوسنگ خوانده می‌شود . چنانچه در تخت جمشید نیز شیری دیده می‌شود که سرش ، سر یک انسان و سر یک پارسی است، و تنش ، تن شیر است و بالهای سیمرغ را دارد، و دستش را روی نیلوفر نگاهداشته است . ایرانیها ، مانند هندیها و مردمان آسیای خاوری ، از « دین » ، مفهوم ادیان ابراهیمی را نداشتند . این ادیان ، ادعای حقیقت واحد و کامل و منحصر به فرد می‌کنند . طبق این ادیان ، هرکسی میتواند فقط یک دین را پذیرد ، چون حقیقت ، انحصاریست . و این اندیشه ، بن همه تعصبات وجنگهاو بر ضد تفاهم اصیل و دیالوگ است . وارونه این اندیشه ، ایرانیها ، از هر دینی ، بخشی را که می‌پسندیدند ، می‌پذیرفتند و با هم می‌آمیختند . در همین نقش هخامنشیان دیده می‌شود که هخامنشیان از دین میترانی ، قربانی خونی و حکومت برپایه قهر و خشونت را نمی‌پذیرفتند . از این رو سر این شیر ، سر یک انسانست . در نقشهای میترانی در اروپا ، سر میتر (= ساتورن) را سر شیردرنده می‌کنند ، که اتش سوزان از دهانش بیرون افشارانده می‌شود . هخامنشیها فقط تن این شیر را می‌پذیرفتند ، نه دهان درنده اش را که نماد آزار و زدارکامگیست . و پنجه یا چنگالش که باز قسمت درنگکش هست ، بپوسته به نیلوفر است گه در بندھشن ، گل آناهیت است . یعنی چنگال شیرهم ، متعهد به مفهوم « قداست جان » در آنین آناهیتاست . مثلاً رست ، پوست ببر بیان که ببور باشد ، و جانور رودسار هاست میپوشد ، و بالاخره ، بالهای شیر ، بالهای سیمرغست که بیان معرفت سیمرغیست . همین تصویر « نریوسنگی » ، وجود اندیشه هارمونی میان ادیان میترانی + آناهیتی + و مزادانی را نشان میدهد ، چون سرش ، همان سر فروهر را در نقشهای تخت جمشید نشان میدهد که ترکیب « سیمرغ و اهورامزدا » است . این گونه ترکیبات در انسان و اجتماع که ایجاد هماهنگی می‌کنند ، نریوسنگ خوانده می‌شندند در سانسکریت نیز به یکی از چهره های « ویشنو » که ترکیب صورت « مرد و شیر » است ، نرسیمه narsimha یا نرسنگه گفته می‌شود . در این ترکیب است که ویشنو ، میتواند جهان را از چنگال ظلم و ستم « هرن کیشیب » بر هاند نریوسنگ ، به شکل « نرسی » سبک شده است .

نریو سنگ که اصل هارمونی (nairyo sangha) نریوسنگ = همیغ = اصل هماهنگی خدایان ، اصل رستاخیز وجود انسان در اثر هماهنگی (باشد ، در فرهنگ ایران ، اصل حکومت آرمانی شمرده می‌شد . واقعیت بخشیدن این ایده در اجتماع و حکومت ، وحی خدائی شمرده می‌شد . به عبارت دیگر ، غایت حکومت ، هماهنگ سازی اجتماع بود . رد پای این اندیشه بزرگ ، در بندھشن بخش یازدهم ، پاره ۱۷۷ باقی مانده است « ایزد نریوسنگ ، پیام آور ایزدان است که به همه پیغام او فرستد . با آن کیان و پلان ، به یاری دادن ، در گیتی گمارده شده است . درباره تخمه کیان گوید که آن را بیفزاید . چنین گوید که به سبب او است که تخمه کیان را از پیوند خدایان خوانند . نریو سنگ را فرای بخشدگی جهان است . زیرا به یاری او آن کیان و پلان فرای بخشدگی و حکومت این جهان کردند ». این نرسی ، که به همه مردمان پیغام ایزدان را میفرستد درست این همان بهمن است . این نرسی ، پیوند دهنده چهار نیروی ضمیر انسانست ، که آنها را باهم هماهنگ می‌سازد ، که در واقع همان بهمن است . زندگی ، بر شالوه هماهنگی این نیروها قرار داده شده است . باربد ، لحن روز دوم را که روز بهمن است ، « آئین جمشید » خواند . به عبارت دیگر ، بهمن ، آئین جمشید ، یا آئین هر انسانیست ، چون جمشید بُن هر انسانیست و جمشید روئیده از مهرگیاه یا بهروج و الصنم (بهروز و سیمرغ) است . از این ردپا ها بخوبی میتوان دریافت که نرسی (نریوسنگ) گوهر انسانست . در بندھشن ، نرسی پسر ویونگهان wiwianghan خوانده می‌شود . از سوئی جمشید در اوستا نیز فرزند همین ویونگهان است . پس نرسی ، برادر جمشید است . ولی در واقع ، نرسی همان گوهر درونی خود جمشید است . صفت جمشید ، جمشید زیبا است . و این صفت از آنجا سرچشم می‌گیرد که نریوسنگ در اثر هماهنگیش ، « بیکر زیبائی » بود . در فرهنگ ایران ، هارمونی یا هماهنگی ، گوهر و بنیاد زیبائی شناخته می‌شد . در اثر اینکه موبدان زرتشتی ، جمشید را از نخستین انسان بودن ، انداختند ، خواه ناخواه ، صفت نرسی= از جمشید و حکومت ، جداساخته شد . این بود که نرسی ، از ریشه اش در اصل

هارمونی نهادی انسان = جمشید ، برباد شد . این زیبائی هم ، مانند سرود و موسیقی ، به عنوان « اصل اغواگر » ، رشت و خوار شمرده شد . چنانکه تندور برخونی theodor barkhoni هرمزد ، نرسه را چون مردی پانزده ساله آفرید و اورا برخنه در پس اهربین قرار داد تا زنان با دیدن او ، دل دراو بندند و اورا از اهربین بخواهند .

در اساطیر مانوی ایزد نرسیف naresafyazd-naresahyazd خودرا چون جوانی برخنه و زیبا به دیوان مینماید . ادیان نوری (یهودیت و مسیحیت و اسلام + مانوی ...) با زیبائی برخنه ، دچار دردسر میشوند ، و آنرا به عنوان اغواگر و فریبند به گیتی و شهوات ، رد و طرد میکنند . در حالیکه در فرهنگ ایران ، زیبائی ، صفت انسان ، و بیان هارمونی ضمیر انسان و اندام تن دانسته و اوج خوبی شمرده میشد . این نزیو سنگ یا نرسنگ در فرهنگ ایران ، اصل هماهنگی و هماوازی و همخوانی و همدستانی و همکامی (شاد بودن همه باهم) بوده است . و از این هارمونی بوده است که زیبائی ، پدید میآمده است . از هارمونی نیروهای ضمیر انسان باهم ، زیبائی انسان و انسان زیبا (جمشید) پیدایش می یافته است . واژه « اندام » درست بیان همین هماهنگی و زیبائیست . هماهنگی ، سرچشمہ زیبائی و نظم بوده است . در فرهنگ ایران ، هماهنگی ، اصل متضاد با « سلسله مراتب قدرت » است . قدرت ، با ایجاد سلسله مراتب ، به ایده « حاکمیت + تابعیت » شکل میدهد . قدرت برای تتفیذ حکم و اراده خود ، نیاز به سلسله مراتب دارد ، تا حکم دادن و اطاعت و عبودیت ، پله به پله بپائین برود و دست بدست بشود . اینست که « هماهنگی » در گوهرش ، متضاد با « اصل قدرت » است . هرچه در جامعه ، هماهنگی بیفزاید ، قدرت و حکومت میکاهد . و وارونه این ، هرچه حکومت و قدرت بکوشد خودرا مطلق سازد ، ریشه هماهنگیهای اجتماع را از بُن میکند و مردمان را از خودجوشی هماهنگی باز میدارد . در جامعه ای که مردمان از هماهنگشی ، نازا شدند ، حکومت ، جبار و مستبد مطلق میشود . در فرهنگ ایران ، هر چیزی باید در بُن باشد ، تا در همه باشد . اینست که هماهنگی ، در آغاز میان خدایانی هست که از آنها ، انسان میروید . هماهنگی را الاهی ، خارج از خود ، خلق نمیکند ،

بلکه از خود خدا میروید . وقتی ، گوهر خدا ، هماهنگیست ، در بُن و گوهر همه انسانها ، هماهنگی هست . بدبیسان خدا ، اصل هماهنگیست ، نه مرکز قدرت . این خدا نیست که با قدرت بی نهایتش ، هماهنگی را خلق بکند . چنین سخنی در فرهنگ ایران ، سخنی غلط و پوچ است ، چون هماهنگی ، درست بر ضد قدرت است . در هماهنگی ، همه اجزاء و بخشها ، باهم متناسب اند . همه اجزاء ، با اندازه و طبعاً نسبی اند ، نه مطلق . همه اجزاء ، کرانه مند هستند . تا کرانه نداشته باشند نمیتوانند هماهنگ شوند . از سوئی ، در هماهنگی ، با کثرت و تعدد و طیف کار داریم ، که هرگز نمیکاهد ، بلکه پیوستن این کثرت ، با بقای کثرت و بقای خواست و خردشان ، هماهنگی پیدایش می یابد . در هماهنگی ، مسئله برتری جوئی یک بخش برساير بخشها در میان نیست . هماهنگی بر ضد مرکز همه اراده ها و خردها در یک نقطه است که اصل قدرت است . هماهنگی ، حل و ذوب فردیت ها در یک کل نیست ، بلکه بقای فردیت در کل است . این مفهوم زیبائی و هماهنگی از موسیقی آمده است . علت هم اینست که مفهوم « نینین » که نواختن نی باشد ، به مفهوم مدیریت و رهبری و تنظیم بوده است . یا در اوستا جمشید ، سریره خوانده میشود . « سری » و سریره ، به معنای زیباست . نام سری سقطی ، همین « سری » است که به معنای زیباست . البته جمشید سریره ، به معنای جمشید فرزند سریره است . چون یک معنای سریره ، رنگین کمان است ، که نام دیگر آن ، سَن وَر است که به معنای « زهدان سیمرغ » است . جمشید فرزند سیمرغست . از سوی دیگر معنای سریر ، اورنگ است که نام بهرام است ، و سیمرغ و بهرام ، مادر و پدر بهرامند . ولی رنگین کمان ، یکی از بزرگترین نمادهای هماهنگی رنگهاست . طبعاً جمشید ، فرزند رنگین کمان(بهمن) یا فرزند هماهنگیست . معنای دیگر سریر ، غار کیخسرو است . غار کیخسرو نیز ، به معنای « زهدان سیمرغ » هست . چون خسرو ، در اصل « هوسره » است که همان « نای به یاشاخ به » باشد ، و غار و چاه ، نمادهای زهدان هستند ، و معنای « نیک مشهور شده » از مخلوقات ذهنیات ایرانشناس است که از فرهنگ زندانی ایران بیخبرند . این هماهنگی و زیبائی و موسیقی ، در فرهنگ ایران ، یک اصل هنری و زیباشناسی نبوده است ، بلکه یک اصل روانشناسی و

فطرت انسان و یک اصل حکومتی بوده است . حکومت استوار بر اصل هماهنگیست . موسیقی و زیبائی ، منش حکومت را میسازند . ضدیت با موسیقی (سرود) و زیبائی ، و آنها را بنام شهوت انگیز و اغواگر رشت و خوار سازی ، ریشه در قدرت طلبی موبدان و ادیان نوری داشته است و دارد . منش هماهنگی موسیقائی ، که سبب آمیزش طبقات در جشنها میگردد و آنها را باهم تار و پود میکند ، بر ضد ایده « سلسله مراتب قدرت » در کار است .

**در فرهنگ ایران ، حق به سرپیچی و ایستادگی
در برابر حکومت بیداد و قدرت بطورکلی ،
از چه سرچشممه میگیرد ؟**

خرد انسان، سرچشممه سرپیچی

خرد سرپیچ و راست ایرانی ، و عقل تابع و مزور اسلامی

الله مقتدر ، و عقل مزور انسان

جهان قدرت ، جهان تزویر و ریا است

بهمن و خرد راست

خرد انسان ، جهان را میآراید

چرا « عقل » ، حیله گرفست ، و « خرد » ، راست لست ؟

چرا امروننهی اسلام ، مردم را مزور و ریاکار میسازد ؟

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنتگری ، همه تزویر میکنند

با آمدن اسلام ، ایرانیان ، همه مزور و ریاکار شدند

mobdan zartشتی ، معنای اصلی « و هونم یا بهمن » راهزاره ها سرکوب کرده اند و تزییک ساخته اند و از اصالت اندخته اند . از اینرو ، فرق میان فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی ، و همچنین با فرهنگ یونان ، بكلی محو و نامشخص و پریشان شده است ، و این سبب شده است که ما ، فرهنگ سیاسی خود را نمی شناسیم .

تفاوت فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی (یهودیت + مسیحیت + اسلام) و همچنین با فرهنگ یونان ، اینست که در اینها ، در آغاز ، بُن انسان از إله

، سرپیچی میکند، و برضد امر یا خواست او، که بیان قدرت اوست، عمل میکند، و این بزرگترین جرم و گناه او شناخته میشود، و بخاطر این گناه، کیفرداده میشود و دچار عذاب یا تبعید میگردد.

در حلیکه در فرهنگ ایران، انسانها، دانه ها و تخمهای درختی هستند که خود خدا، تخم آن درخت است. خدا، در مغز هر دانه و هر تخمی، یا شیره هر میوه ای از این درخت، هست، که همان انسانها باشند. خدا و انسان، همگو هرو هم اصل هستند. دربن انسان، خرد سامانده خدا هست. میان خدا و انسان، پلرگی و شکافتگی نیست و به هم پیوسته اند. ولی قدرت، در جائیست که دوبخش از هم جدا و بریده باشند. یک بخش، که میداند، و یک بخش که نمیدانند. کسی قدرت دارد و امر میکند که میداند، و به کسی امر میکند و قدرت میورزد که نمیداند و نمیتواند به دانایی برسد. معنای «فرمان» در فرهنگ اصیل ایران، با مفهوم «امرو حکم» در اسلام، فرق دارد. معنای «فرمان» که در اصل «پرمه + مان» میباشد، به معنای «نخستین پیدایش مینو یا تخم» است که معنای در راستای «وهون» دارد. فرمان، نخستین تابش از بن کیهان در انسانست.

«به» یا «بیه» نیز در اصل، به معنای «اصل پیدایش جهان و زمان» بوده است. سه مینوکه انگرا مینو + سپنتا مینو + وهمینو باشند، هر سه «به»، یعنی اصل و بن و قطب هستی، بوده اند.

انگرامینو، «روزبه» بوده است، سپنتامینو، لشه به (اسم و هو = اش به = عشبه = گل یاس) بوده است. این واژه «به»، امروزه به مفهوم اخلاقی «نیک» کاسته شده است. ولی اندیشه به، یا گفتربه، یا کردار به، اندیشه نیک و گفتارنیک و کردار نیک نیست، بلکه اندیشه و گفتار و کردار است که مایه و بن و آغازگر و قطب اندیشه ها و گفتارها و کردارهاست. «بهدهن»، به معنای دین و بینشی نیست که «دین خوب» است، بلکه به معنای «دین مایه ای و بنیدی»، یا بینشی است جوشیده از بن هستی و مبیاشد، که اصل نوآوری و ابتکار است. «پرمه» «نیزکه پیشوند» فرمان «است، چنین معنای دارد. فرمان، نخستین پیدایش مینو یا تخم نهفته، یا بهمن است. فرمان، نخستین بینش برخاسته از ژرفای کیهانی انسانست. و این نشان میدهد که فرمان، بتدریج از تاریکی درون انسان، پدیدار میشود.

«سروش» این فرمان را از ژرفای وجود انسان میزایاند. فرق سروش با جبرئیل و روح القدس، اینست که جبرئیل و روح القدس، ویژه پیغمبر اوری به برگزیدگانی مانند محمد و عیسی هستند، در حلیکه سروش، بهمن را از درون «هر انسانی» میزایاند.

فرمان در فرهنگ ایران، امر و نهی الهی در لیان ابراهیمی نبوده است. بهمن که «اصل ضد خشم»، و بن انسان است، خواه نا خواه، در برابر هر «نهی و امری» که همیشه بیان «تحمیل لراده مقترنی» است، سرپیچی میکند. ولو این مقترن، یهوه و پدرآسمانی و الله باشد. امر و نهی مقترن، میخواهد مارا نظم بدهد، ولی خرد بهمنی ما، بخودی خوش، خرد سامان دهنده هست، خودش میتواند قانون و نظام بیافریند. و هر نهی و امری، تجاوز به نیروی سامانده این خرد انسانی است. پس هر نهی و امری، میخواهد، توانایی سامانده را از خرد انسانی بزداید. و خردما، حق گوهری به سرکشی دارد. اینکه الاه در این لیان، تحریم میکند که آنم از «میوه درخت» یا لخوشه گندم بخورد، تنها یک امر خشک و خالی نیست. هسته و تخم میوه درخت و یا دانه های گندم (گ = گندم، ریشه واژه آگاه، لوب = چو، ریشه واژه عرف، عرفان و معرفت، دانه، ریشه دانایی، «است» که هسته باشد، ریشه لستونتن به معنای نگاه کردن، در کردنی هه است = حس شده است که اندام داناییست....) نمد بن روشنی و بینش هستند. در عربی، «حنطه»، به گندم گفته میشود، که مغرب واژه «انده و هنده» ایرانی است که به معنای دانه و تخم است. چنانچه به شبدر «حنده قوفا» گفته میشود که «انده کوکا» باشد، و به معنای «تخم ماه» است، چون قوفا که مغرب کوکا (برهان قاطع) است، به معنای ماه میباشد. و ماه، در فرهنگ ایران، اصل روشنی است. همین «اند»، پیشوند نام دیگر بهمن نست، که اندیمان و هندیمان باشد که به معنای «تخم درون تخم» میباشد.

طبعاً تخم درون تخم، اندرونی ترین بخش تخم است (خود واژه اندرون دارای همین پیشوند - اند - هست) و محترمترین و صمیمی ترین بخش است. از اینروست که لهیلت زرتشتی، بهمن را محترمترین وجود با اهورامزدا میداند. اندرون، ازان «بهمن» است

در اندرون من خسته دل، ندام کیست؟

که من خموش و، او در فغان و در غوغاست (حافظ)

توهرگوهر که می بینی ، بجو دُری دگر دروی

که هر ذره همی گوید که در باطن ، دفین دارم

ترا هرگوهری گوید مشو قانع بحسن من

که از شمع ضمیر است آن که نوری در جبین دارم (مولوی)

این اندیشه مولوی ، یکراست به بهمن که «مینوی مینو» است بازمیگردد.

بهمن (مینوی مینو یا تخم تخم ...) اصل آبستنی هرچیزی درجهان و اصل

آبستنی هر انسانی است . به همین علت ، عدد «دو ۲» ازان بهمنست .

بهمن ، دوگیان ، دوچان است . دو گیان یا دوچان در کردی ، هنوز به

معنای «آبستن » است . به عبارت ما هر انسانی و هرجانی ، اصل آفرینندگی خود را در خودش دارد . هر کسی برای آنکه انسان نوینی بشود ،

باید خودی که بدان آبستن است ، بزاید . همین اندیشه است که در

اشعر مولوی منعکس شده است

کیست که از ددمده روح قس

حامله چون مریم آبست نیست

بهمن ، بُن کیهان ، و بُن خردی که همه کیهان را سامان میدهد ، در وجود

هر فردی هست . به سخنی دیگر ، هر انسانی ، حامله به خرد سامانده و

چشم ساز کیهانی است . خرد بهمنی ، کلیت جهانی دارد . در هر اندیشه

و تجربه ای کلیت جهانی هست . تجربه فرد انسان وقتی به این خرد

بهمنی در بُنش رسید ، یک معرفت کلی و عمومی بشود . در هرفردی ،

خرد جهانی هست . از این روست که در اندیشه های خرد ایرانی ، مرزی

میان موعمن به یک دین ، و کافر به آن دین نیست .

بهمن ، «اخلاقی» پدید میآورد که فراسوی کفر و دین یا دیان است ، چون

کفر ، دینیست که به آن ایمان ندارند . ما امروزه نیاز به این خرد بهمنی

داریم ، چون امروزه ، اخلاق (ارزشهای اخلاقی) باید خود را از زندان

دین آزاد سازد . ارزشهای اخلاقی در سلام در خود ، دوگانگی دارد ،

چون اخلاق درون گروه موعمنان ، با اخلاق موعمنان با کفار ، فرق دارد و حتا متصاد است . ایمان ، دارالسلامست و کفر ، دارالحریبست . خرد

بهمنی ایران ، چنین پلگی و شکافتگی را در اخلاق و حقوق نمیشناخت . در غرب ، فلاسفه ، سده ها کوشیدند که اخلاق را از اسلام در تئگنای دین

، آزاد سازند . در ایران نیز عرفا و شعرای بزرگ ما ، همین کل را کرده اند . ارزشهای اخلاقی در شعار حافظ ، مانند فضیلت ها و تقواها اسلامی در قرآن ، پای بند تقسیم بندهای موعمن و کافر و ملحظ و مرتد و مشرک نیست . این «اخلاق آزادشده از تئگنای دین اسلام» ، فرهنگ سیاسی ملت ایرانست که باید به آن ارج نهاده شود .

نزدیکترین چیز به هر انسانی ، محترمترین و صمیمی ترین هر چیزی به هر انسانی ، همین بهمن است ، از این رو نم او که «اندیمان» باشد ، درست به معنای صمیمی و محرم بکل بردہ میشود .

بهرجانی که باشی ، پیش او باش که از نزدیک بودن ، مهربانی زاید این بهمنست که اصل ضد خشم درین کیهان و در بُن انسانست . این بهمنست که از ژرفای وجود در هر انسانی ؛ هردمی فرید یو میآورد که : هرچیز که اندیشی از جنگ ، ازان دورم هرچیز که اندیشی از مهر ، من آنستم

این به کلی با دیان ابراهیمی ، فرق دارد . بهمن ، «اصل میان» در هر انسانی ، و لصل میان ، در میان انسانها ، و لصل میان ، میان اندیشه ها و عقاید و مکاتب و مذاهب گوناگون و فرهنگهای متصاد است .

«میان» ، در فرهنگ ایران ، حلقه واسطه ، واسطه ای جدا از دو طرف ، نیست . میان ، مایه ایست که دو ضد را طوری باهم میآمیزد ، که خوشن از میان آندو ، محو میگردد . در فرهنگ ایران ، میان حق و خلق ، واسطه ای که همیشه واسطه بماند ، نیست . چنین مفهومی لز واسطه ، بر ضد مفهوم بهمن است . میان ، «مایه تخمیر گننده دوچیز» به یک چیز است . در فرهنگ ایران ، سه بخش «حق و امر و خلق» ، یا الله و رسول و انسان نیست . این سبب شده است که بسیاری پنداشته اند که فرهنگ ایران ، بر پایه ثبوت نهاده شده است ، چون اصل سوم ، همیشه پنهان و گمst . لسلام و یهودیت ، بر پایه ثبوت قرار دارند ، چون حق و خلق ، دو گوهر مجزا از همند . در فرهنگ ایران ، بهمن که میان خوانده میشود ، چون «مایه» است ، در روند آمیختن ، محو میگردد . این الهیت زرتشتی بود که ثبوت را در تاریخ ایران ، خلق کرد ، و خود ، در ورطه آن فرو افتاد . در فرهنگ ایران ، در میان هر انسان و هرجانی ، بُن خرد سامانده و بزمونه (اصل بزم و همپرسی) و ارکه هست .

این اندیشه ، تصویر « خدای واحد را که اصل خلقت همه چیزهای است » رد و نفی میکند . از این رو موبدان زرتشتی ، مجبور بودند با زدودن این ویژگیها از بهمن ، راه را برای « اهورامزدا » بزرگند . یکی از نامهای بهمن ، « بزمونه » ، یعنی اصل بزم و جشن و همپرسی است . به عبارت دیگر ، هرانسانی فطرت پزمساز و جشن سازو دیالوگی دارد . میان همه جانها ، این سرچشمه بزم آفرینی ، این خرد رقصند و خندان هست که نیروی آفرینندگی دارد .

نور خدائیست که ذرات را رقص کنان بی سروی پا خوشت رقص درین نور خرد کن کزاو تخت ثری تا بثريا خوشت این اصل بزم و خرد که بهمن باشد ، و هرجانی آبستن بدانست ، همه جهان را به رقص میاورد . در کردی ، رخس که معربش رقص است ، هم به معنای رقصیدن و وشن است ، و هم به معنای « تکوین یافتن » است . هرجانی رقصان از اصلش ، پیدایش می یابد . هرچیزی ، رقصان ، زاده و پیدا میشود . جدا کردن خنده و شادی و جشن ، از خرد سامانده در فرهنگ ایران ، غیر ممکن است . این دو چهره بهم پیوسته ، بهمن است . بهمن ، خردخندان و شد است . این اندیشه ، مولوی را گام به گام همراهی میکند هر روز پری زادی از سوی سرای پرده

مارا و حریفان را در چرخ درآورده
هر روز برون آید ساغر بکف و گوید
والله که بنگذارم در شهر یک افسرده

این اندیشه ها که در این تصاویر نهفته اند ، به کلی بر ضد اصول و مبادی همه لیان ابراهیمیست . یکی آنکه ، « اصل آفرینندگی » را در هر نزه ای و هرجانی ، پخش میکند . دوم اینکه فطرت و طبیعت هر جانی را ، رقص و خوشی در زندگی در این گیتی میداند ، دیگر آنکه همپرسی را بنیاد ساماندهی اجتماع میکند ، و قانون و حق و عدالت از آن میترسد .

بهمن که اندرونی ترین بخش هر انسانیست ، اصل ضد خشم ، و خردسامانده و اصل همپرسی واصل بزم است . خرد بهمنی با هر که آمیخت ، خندان میشود . خواه ناخواه ، این اصل ضد خشم که ضدقرت و تجاوز خواهی و فشر و تحمل ... باشد ، بر ضد هر پرخاش و تجاوز و

زورو فشاری ، اعتراض و ایستادگی و سرپیچی میکند ، ولو بقول حافظ ، انسان در ظاهر ، خسته و خاموش هم باشد . از این رو ، امر یهوه به اینکه آنم حق ندارد از میوه درخت معرفت بخورد ، برای آنست که این خوردن از درخت ، پیشتر ، به معنای آن بوده است که ، انسان خودش سوچشمه شناخت و دانائی میشود . در تورات ، انسان با خوردن از این درخت به معرفت خوب و بد میرسد . « مل » که اورا اغوا به خوردن میکند (شیطان به معنای مل است ، خوارزمی) ، در اصل همان « ماراسفند ، موسفند و مل شتنا یا ملستنا » بوده است که همان « خرم یا سیمرغ » باشد و در لهیات زرتشتی ملشتنا رشت ساخته شده است . در اوستا و آژه « مر » که در و آژه های آمل و شمله باقیمانده است ، به معنای بید آوردن و شناختن است . در مرزبان نامه داستانی از ملی جوانمرد میآید که در اصل پیکر یابی همین خداست . در این داستان دیده میشود که مل میتواند در تلیکی زمان ، زمان دور را ببیند . و میتواند روعیای فراموش شده را بید آورد ، و تعبیر آینده آنرا بکند و فوق الالعاده جوانمرد است . به بیمارستان ، در اصل ، ملستان میگفته اند ، چون انسان مریض ؟ در آنجا ، پوست مرض و خستگیش را میاندازد و از سرزنه میشود .

« مل » در لهیات زرتشتی ، چون جانور تلیکیست ، برابر با اهریمن ساخته شد که در عربی نیز شیطان ، به معنای مل است . ولی پیش از اهریمنی ساختن تلیکی ، مل ، از جمله جانورانی شمرده میشد که میتواند در تلیکی ببیند ، مانند خفاش (شب پره) و جفذ . این جانوران ، درست بواسطه همین توانائی بینش در تلیکی ، دارای ارج بسیل بودند . چنانکه جفذ ، مرغ حکمت و خرد ، مرغ بهمن بود . یا خفاش ، برابر با سیمرغ نهاده میشد . از اینرو ایرانیان ، کبوتری را که به عیسی فرود میآید و نماد روح القدس است ، همین خفاش میدانند ، و خفاش را از این رو ، « مرغ عیسی » میخوانند . ویژگی دیگر مل که بسیل اهمیت داشت ، پوست انداختنش بود که نشان ، نوزانی و فرشگرد بود . آنها با چشم دیگری به جانوران مینگریستند که ما . این جانوران که درگذشته ، نماد ارزشهای عالی و مردمی بوده اند ، سپس زشت و خوار و شوم ساخته شده اند . اکنون نوبت آنست که ما با دید دیگری به جانوران بنگریم .

به هر حال مار، که نماد بینش در تاریکی، و بینش از دور بود که اصل دین حقیقی شمرده میشد، در این داستان، آلم را اغوا به سرپیچی از امر یهوه میکند، ولی در واقع، انسان را به بینش خودجوش از انسان، راهبری میکند. الاه تازه (یهوه یا پدرآسمانی یاوه الله) نمیخواهد که انسان، خودش سرچشم بینش و معیل خوب و بد باشد، و این الاه درست رویاوری خدای پیشین (خرم = سیمرغ = مارسفند = مر شئنا) میایست که میخواهد، بینش مستقیم از خود انسان بجوشد. زشت کردن ملر، رشت و تباہ کردن چنین معرفتی نیز هست.

در فرهنگ ایران، انسان، خودش تخم سیمرغ (مر+تخ) است، و خدا، آب یا شیره کل هستی، از این تخم، جنب میگردد. این را ایرانیان «همپرسی» مینامیدند. همپرسی، امیزش خدا با انسان بود، واگاهی او، پیاپی این همپرسی خدا با انسان بود. خدا، واسطه و رسول و مظهو.... نمیشناخت. خدا با همه انسانها همپرسی میکرد، و از این همپرسی، بهمن پدیدارمیشد که اصل خردسامانده است. هیچگاه نباید، واژه «خدا» را چاشین و واژه «الله» ساخت. اینها دوچیز متنضد باهند. خدا، الله، و یهوه و پدرآسمانی نیست. خدا در فرهنگ ایران، مانند یهوه و الله، مرکز قدرت نیست که همه چیزهارا بداند، و انسان هیچ نداند، و خدا اورا جاهم بگذارد، تا همیشه بر او قدرت بورزد.

این جهل همیشگی انسانست که دوم قدرت و حاکمیت یهوه و الله را تضمین میکند. در این لیان، انسان، در بینش و دانش، اصالات ندارد. انسان، از خودش چیزی نمیداند و نمیتواند بداند. ولی طبق فرهنگ ایران، انسان، خودش سرچشم فرمان (پرمه + مان)، و سرچشم بینش و دارای خردسامانده یا «مینوی خرد» است، که نیز به نهی و امر قدرت خلرجی ندارد که اصل دانانی است. «مینوی خرد» به معنای خرد آسمانی یا بهشتی نیست. بلکه به معنای «بن و اصل و تخم خرد» است. مینو، تخمیست که در زمین میروید و آسمان و بهشت میشود.

در تورات، انسان در برایر یک «قدرت مقدس» است که برای رسیدن به معرفت، سرپیچی میکند. ولی اصالات معرفت و اصالات خردسامانده در انسان، بر ضد «تحمیل اراده از هر قدرتی و حکومتی» است. در قرآن، آلم، اصلا علاقه به خوردن از درخت معرفت ندارد، بلکه به

اندیشه خوردن از درخت خلد است، تا دربهشت، با حوریان، بلم و شام همخوابی کند. بدینسان در قرآن، انسان، فطرتا جاہل و بی معرفت است. این مهم نیست که سازندگان اسلامهای راستین، با زور تاعویل، چه را از جملات بریده بریده از قرآن استخراج میکنند. این مهمست که قرآن، بدون این زور زدنها، مستقیم از خود میترسد.

در فرهنگ ایران، انسان خودش، «تخم سیمرغ» است. این معنای مستقیم نام انسانست که «مردم = مر+تخ» باشد. خدا به شکل آب، که شیره و روغن هستی باشد، دراو جذب میشود. اساسا واژه روغن و روشن، یک واژه اند، ورد پایش هنوز در کردی باقیمانده است. رون و روهن، هم روغن و هم روشن است. از روغن است، که روشنی پدید میاید. چشم، پیه است. از این رو هست که سرچشم روشنه، یعنی نگاه است. اینست که در کردی، واژه های نگاه کردن از همین واژه روغن ساخته شده است. خود واژه «رون» دارای معانی ۱- روغن ۲- آشکل ۳- روشن ۴- شفاف ۵- کنایه از شدمان. روناکی، روشنانیست. رونین، نگاه کردن است. رونکا چاف، دید چشمت. در فرهنگ اصیل ایران، آب و روغن و شیره (آبکیها)، سرچشم روشنانیست.

از این رو نام دیگر سیمرغ، «آوه» بود که امروزه در پسوندهای شهراب و روتابه و سودابه و مهرباب (محراب) و خرابه (خر+آوه، واژه خرابات از این سرچشم میگیرد) و خرافه و باقیمانده است. در اینجا که پیوند نور با آب (خرابات، خور+آوه) چشمگیر شده است، معنای شعر حافظ، بر جستگی و پیژه پیدا میکند:

در خرابات مغان، نور خدا می بینم

ای عجب بین که چه نوری زکجا میبینم

و در همین راستاست که در خرابات مغان، محصول طاعات دینی (سجاده) و صوفیگری (خرقه) خودرا همه یکجا، با کمال رغبت، دور میاندازد:

در خرابات مغان گرگن افتاد بازم

«حاصل خرقه و سجاده» روان دربازم

اینها نکته گونی شاعرانه، برای فرورفتن درحال نیست، اینها خیزش، بر ضد ارزشهای ضد فرهنگ ایرانست. در این تصاویر، چه اندیشه های مردمی و متعلّی، پیدایش یافته است!

گفته شد که در فرهنگ ایران ، انسان ، تخصمت ، و خدا ، آب و شیره و روغن کیهانست . این آب یا شیره یا روغن (روده و دایتی) در تخم انسان جذب میشود ، واگاهی و بینش و دانائی ، رویش از این آمیختگی خدا و انسان با همند . این آمیخته شدن خدا با انسان را ، ایرانیان «دیالوگ خدا و انسان»، یا «همپرسی» مینامیدند . بخوبی دیده میشود که خدا ، مانند یهوه والله ، مرکز قدرت نیست . «خدا» با دانائی انحصاریش ، مرکز قدرت نیست . خدا ، معلم بینش و شریعت و دین ، نیست ، بلکه آب و روغن و شیره (اشه = حقیقت و عشق) هستی است که تخم انسان ، ازان آبیاری میشود ، و هنگامی خدا را در خود جذب کرد ، خدا ، تبدیل به شیره و روغن خوش شد ، میروید ، و اصل خرد و شادی و همپرسی ، که بهمن باشد ، پیدایش می یابد . خدا ، با جاہل نگاهداشت انسان ، نمیخواهد بر انسان ، حکومت کند ، و براو ، قدرت بورزد . خدا نمیخواهد جهل و صغارت را ابدی سازد ، تا دولم قدرتش را تضمین کند . این را حجت الله بر روی زمین نمیداند . در فرهنگ ایران ، نیازی به وجود همیشگی حجت الهی بر روی زمین نیست . دراینجا ، حاکمیت الهی و تابعیت و اطاعت انسان و تسليم شدن به مشیت الله ، معنائی ندارد .

انسان ، در فرهنگ ایران ، نمیتواند مسلمان (تسليم الله مقتدر) باشد . از آمیخته شدن خدا با انسان ایرانی ، مینوی خرد ، یا خرد سامانده در انسان پیدایش می یابد ، که خودش سنجه هرکلیست . «دین» در فرهنگ ایرانی ، یک آموزه و شریعت و مجموعه احکام یا محتویات یک کتاب مقدس ، یا تقليد از یک رهبر دینی نیست ، بلکه دین ، خود «چشم» انسانست که نام دیگرش «خرد» نیست . تسليم شدگی به یک آموزه یا شریعت ، طبیعت و فطرت انسان نیست که لرتداد از آن ، حق وجود را از انسان بگیرد . تا حکم «لرتداد» در اسلام هست ، که بر پایه این «اندیشه فطری بودن دین اسلام» نهاده شده است ، همه خیلابافیهای سازندگان اسلامهای راستین ، برای «آزادی» ، جز خواب و خیال واهی و پوچ نیست . این در فرهنگ ایران ، «ارزش» نیست ، این یک «ضد ارزش» هست . این برضد فرهنگ مردمی و برضد مفهوم خرد ایرانیست .

امروزه این ضد ارزشها ، ارزشهای اسلامی نامیده میشوند . الله که اصل قدرت و قدرت پرستی نیست ، اصل همه ارزشها میشود . هرکلی و

اندیشه و گفتاری ، که اصل قدرت را تائیدکند ، ارزشمند است . تزویر و ریا و کشتار و ترور و شکنجه و استبداد و ... که قدرت الله را تائید کند ، همه کلرهای ثوابند . و آنچه اصل قدرت به آن قادر نیست ، اینست که نمیتواند مهر داشته باشد . حتا ، پرسش قدرت خودرا ، مهر میشمارد . اسلام با تعیین و تثبیت فطرت اسلامی انسان ، آزادی اندیشیدن را در همان فطرت انسان ، از انسان ، سلب میکند . همین تنوری فطرت اسلامی انسان ، حق به مجبور کردن و تحقیر کردن اقلیت های دینی میدهد ، همین تنوری ، حق به بازداشت مردم از اندیشیدن افکاری میدهد که با اسلام سازگار نیست ، همین تنوری ، حق میدهد که هرکسی را که پشت به اسلام کرد و دین دیگری پذیرفت ، بکشد . این اوج آزادی گشی و اوج نابودسازی آزادی و جدائست . و درست «بهمن» ، که در فرهنگ ایران ، بُن انسان شمرده میشود ، در برابر این فطرت اسلامی ایستاده است . نام دیگر بهمن ، اکونم و اکوان است که به معنای «اصل چون و چرا و شک و رزیست . خردی که اصل کیهان و اصل انسانست ، اصل چون و چرا و شک هم هست . گوهر خرد ، چون و چرست . آزادی در فرهنگ ایران چنین ریشه ای دارد . بهمن ، خرد برگزیننده است ، نه یک دین یا آموزه یا سنجه برگزیده شده از الله یا یهوه . «خرد» در اصل ، «خره تلو» است . خره ایست که میتابد ، و میزايد ، و بهم می باشد و گرم میکند و باهم میگذارد . این خره ، چیست ؟ نخستین پیدایش بهمن ، خره هست که « بهرام و لرتا و رام » باهم باشد .

ارتا و رام ، نوچهره اصل مادینه جهانند . بهرام ، اصل نرینه جهانست . ولی هردو ، پیدایش بهمن هستند . بهرام و لرتا و بهمن ، سه نا یکتای جهانند . اکنون پیوند این دو باهم ، پیکر یابی «اصل عشق در گیتی» است . از این اصل عشقست که جهان و انسان پیدایش می یابد . این بود که در واقع ، مهر یا عشق ، نخستین پیدایش بهمن بود ، که « دیدنی ولی ناگرفتی » بود . از این رو فطرت انسان ، عشق یا مهر بود .

عرفای ایران که از زمینه این فرهنگ برخاسته بودند ، آمدند ، و با جعل احادیث و با فشر تاعوبلات و جعل هفتاد بطن ، در زیر ظاهر کلمات قرانی ، این اندیشه فطرت انسان را تغییر دادند . عشق را جانشین ایمان ساختند . عشق را از سر فطرت انسان ساختند . عشق را جانشین تسليم شدن به الله و

عبدیت مطلق گذاشتند . این عرفا ، نخستین سازنده‌گان اسلام های راستین بودند . آنها کوشیدند که فرهنگ ایران را، بشیوه ای، در این تئوری فطرت اسلامی جاسازی کنند . آنها کوشیدند که اندیشه فطرت را در اسلام که نابودسازنده همه آزادیها و اساس رتداد، و حق شرع به کشتن کسانیست که از « اسلام تحملی و اجباری » برای رسیدن به آزادی خود برمیگردند ، تغییر بدهند . آنها کوشیدند که تصویر انسان را در اسلام یا در اذهان مردم از نو تغییر بدهند . این یک پیکار بزرگ بود .

مرند در دید اسلام کسی بود که این « میثاق ساختگی و جعلی در فطرت » را شکسته بود . گذاشتن عشق بجای ایمان در فطرت ، یکی از بزرگترین قیامهای فرهنگ ایران بر ضد اسلام بوده است . یکی از شاهکارهای حفظ و عطا رو مولوی ، همین کلراست . این فرهنگ ایرانست . این شاهکار شعر و عرفان ، باید پایه قانون لسلی قرار بگیرد . هزارسال آنها برای « فرهنگی فراسوی دین و کفر » ، یعنی « فراسوی دیان و مذهب » ایستاده اند . آنها ارزشها انسانی را که فراسوی همه دیان ، اعتبار دارد ، بر افراد و بنیاد حقوق پسر را برای ما گذاشتند . عشق ، فرهنگ فراسوی کفر و دین در فرهنگ ایران بود . این بدون برو برو بروگشت ، بر ضد اسلام بود . با اقرارهای اجباری و مصلحت آمیز به قرآن و مصطفی و ...، مانند بسم الله اجباری امروزه ، یا حتا با کلبرد بروحی از اصطلاحات اسلامی ، نمیتوان حافظ و عطا رو مولوی را یکپارچه مسلمان بشمار آورد . برای رسیدن به آزادی در جامعه های اسلامی ، باید « تصویر انسان » در قانون اساسی ، تصویر آدم و حوا نباشد . در فرهنگ ایران ، انسان نه فطرتا ، مسلمان است ، نه یهودیست ، نه مسیحی ، نه بودائی

هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو کبرو ناز و حاجب و دربان دراین درگاه نیست

از این روانسان ، « آزادی و جدان » دارد که هر عقیده و فلسفه و دینی را که میخواهد بپذیرد ، و هر دینی و عقیده و فلسفه ای را که دارد میتواند رها کند . مستله بنیادی « آزادی و جدان » است . با « آزادی گرینش دین »، هنوز « اصل انسان » پذیرفته نشده است . آزادی و جدان ، بیان اصلات انسانست . با آزادی و جدان ، انسان ، حق دارد خودش بنیاد گذار عقیده و

مسلم و مذهب خود باشد ، جهان بینی خودش را داشته باشد . ما پیش از آنکه « جامعه اسلامی » بنشیم ، « جامعه ایرانی » هستیم . اینست که حکومت و جامعه ایرانی ، باید نخست بر ارزشها فرهنگ ایران گذاشته شده بود . آنقدر اسلام یا هر دین یا ایدنولوژی یا فلسفه دیگر ، پذیرفته میشود که از الک این ارزشها مردمی متعالی ، بگذرد .

در جامعه ایران ، انسان ، خودش ، سرچشمہ فرمان (پرمه + مان) سرچشمہ بینش ، و خودش دارای « خردسامانده » است ، که نیازی به امر ونهی از قدرتی خارجی ندارد . اصلات معرفت در انسان ، که در این تصویر ، بیکو یافته است ، و اینهمانی یافتن خدا با انسان ، بر ضد « تحمیل اراده هر قدرتی و هر حکومتی » است . اصلات معرفت انسان ، ایجاب « اصلات خواست » میکند ، و نمیتواند تحمیل و تنفیذ را دیگری را برخود تاب بیاورد . در فرهنگ ایران ، فطرت انسان ، اطاعت و تسلیم شدن محض ، به اراده الله نیست ، بلکه بُن انسان ، بهمن لست . بُن هر انسانی ، بهمن است که در عین حال ، اصل آفریننده کل کیهان و خرد سامانده کل کیهانست . بهمن ، همیشه نهفته ، همیشه گم ، همیشه در سراپرده است ، و نخستین تابش و شکلش ، همان « خر = خور » است که بهرام و رام و لرتا باشند . این واژه ، سپس به معنای « خر = جانورچلپائی که نزد ما نملا حماقت هم شده است » بکل گرفته شده است ، و در متون پهلوی زرتشیان ، در بندeshن ، « خر سه پا » شده است . حتا در اسلام به شکل « خر دجال » درآمده است . همان واژه « دجل » که « نُر + آل » است . معنای « خر » را روشن میکند . آل ، همان سیمرغ ، خدائیست که هر کودکی را در زایمان بجهان میآورد . آل یا سیمرغ ، ماما یا دایه جهانیانست . این خدا را « نُر » (دشمن) و خر احمق و کشنده زنان برسر زد ساختند . آری قلم در دست دشمن است . در کردی به درخت سپیدار که درخت اسپنده هم خوانده میشود ، « خور » گفته میشود که همین واژه « خر » میباشد . از همان واژه « اسپنده » میتوان دید که خور ، درخت سپنتا و سپنا است . سپنده = سپنا + دل = درخت سپنتا . و سپنتا ، به معنای « سه + پند » است که « سه سرچشمہ = سه اصل = سه زهدان » باشد . همانسان « خرد » که « خره + تلو » باشد ، تابش و زایش این « بُن کیهانی یعنی و هومن » است که همه چیزها را

سامان میدهد . ویژگیهای گوهری این خرد ، ساماندهی ، برگزیدن ، همپرسی و جشن و بزم سازی و هماهنگسازیست . این مینوی خرد، خردیست که اجتماع را نظم و ترتیب میدهد ، و به عترت دیگر، اصل اجتماعی و قانونساز و حکومت‌ساز است آنچه در دیان ابراهیمی، از کتاب مقدسشان سرچشمه میگیرد ، در فرهنگ ایران ، از این « خرد بهمنی انسان » سرچشمه میگیرد . « خرد بهمنی انسان » ، جانشین « کتاب مقدس و شریعت و احکام » میگردد . بنابراین هر قدرتی و حکومتی که بخواهد این اختیارات و اقتدارات را از انسان سلب کند ، بر ضد فطرت بهمنی و خرد گوهری انسان برخاسته است . بنا براین سرپیچی انسان ، در برابر هر قدرتی و هر حکومتی ، که بخواهد حکم و اراده و علم خود را به او تنفیذ و تحمل کند ، نه تنها جایز و محق است ، بلکه این سرپیچی ، واکنش طبیعی خرد بهمنی انسان است . اینست که ایرانی، بنا بر فرهنگ زائیده از خوش ، حق دارد در برابر یهوه و پدرآسمانی و الله ، سرپیچی کند ، چون این الاهان ، وجودشان بر ضد گوهر خرد بهمنی انسانست .

هرچه بر ضد گوهر بهمنی انسان باشد ، به انسان حق میدهد که از آن سرپیچی کند . هرچه بر ضد خرد بهمنی انسان است ، مردود است . اینست که ایرانی حق دارد در برابر یهوه و پدرآسمانی و الله ، سرپیچی کند ، چون بر ضد گوهر بهمنی او هستند . این خرد و خواست بهمنی اوست که اولویت دارد از این رو ، کل برد واژه « نافرمانی » غلطست ، چون « فرمان » در اصل ، معنای مثبتی دارد ، و « خواست زاده از خرد بهمنی انسان » است ، و هیچ ربطی به امر و نهی و قدغن کردن و مکلف ساختن و واجب ساختن ... از قدرتی فراسوی خرد بهمنی ندارد . امر و نهی هر قدرتی (ولو خود را الله بداند) بر ضد گوهر و فطرت انسانست ، که خوش سرچشمه بینشی است که با آن میتواند خوب را از بد تمیز بدهد ، و طبق آن ارزشهای خوب ، قانون و سامان (حکومت)، بسازد . چنین نهی ها و امرهایی ، نه تنها ایجاد اکراه میکند ، بلکه انسان را از اندیشیدن درباره اخلاق و قانون و حکومت و اجتماع ، بز میدارد ، و از آزمودن اندیشه هایش دور میدارد ، و بدینسان اصول انسان را در انسان از بین میبرد . در این دیان ، ما انسانهایی داریم که بی اصلتند . خلیفه الله شدن ، فورمول

سلب صالت از انسانست . هیچ خلیفه ای از خوش و به خوش نیست . معنای خلیفه ، از دیگری بودن و به دیگری بودن است . وجود بهمن در میان انسان ، بیان آنست که انسان از خوش و به خوش هست . این توهین بزرگ به ایرانیست که خلیفه الله باشد . این یکی از علل ناخود آگاه در ایرانیان بود که هیچکدام حاضر نشدند ، خود را خلیفه سازند . برای آنکه خلیفه الله بشود ، باید خرد کیهانی را که درین او و مایه وجود اوست (میان = مایه) انکار کند ، باید خط بطلان روی فرهنگ خود بکشد . بهمن (لرکمن = مینوی ارکه) که مینوی خرد و خردسامانده و اصل ضد خشم (ضدhibbit ، و وحشت انگیزی) است در نز (= لرک) نهفته است . بهمن در سراپرده وجود انسان ، نهفته است . این نز یا لرک بهمن را که خرد بنیادی کیهانی در هرانسانیست ، نمیتوان با زورورزی و تهدید و اندلار و امر ونهی و فشار و خونخواری و خشونت و پرخاش ، گشود . بنا براین ، فرهنگ ایرانی موضع دیگری در برابر مستنه سرپیچی میگیرد . انسان در فرهنگ ایرانی با اصلت بهمنی که دارد ، حق دارد در برابر هر قدرتی که امر و نهی میکند و تهدید و اندلار میکند ، که با شکنجه و عذاب میازارد ، سرپیچی کند . انسان ایرانی ، الا مقتر را نمی پذیرد . ویژگی « خدا » ، در فرهنگ ایران ، قدرت بی نهایش نیست ، بلکه مهرش به هر جانی (بون تقاویت ایمان و تزاد و طبقه و جنس و ...) است . انسان ایرانی نه تنها خدای مقتر و خشمگین را نمیپذیرد ، بلکه از او سرپیچی میکند . فرهنگ ایران ، براین پایه بنا شده است که انسان را که خشت بنای جامعه است نمیتوان با خشم (با زور و تهدید و تحمل و پرخاشگری و هیبت) تغییر داد . تحول دلن انسان ، منقلب کردن انسان ، تولد تازه انسان ، فقط با گشودن انسان ، یا با گشودن همان « نژ بهمنش » ممکن است . اینست که حافظ به شریعتمداران که با تعزیر و تحدید و احتساب و میخواهند مردمان را پابند و مطیع اسلام نگاه دارند میگوید : ... میخواهند مردمان را پابند و مطیع اسلام نگاه دارند میگوید :

جز قلب نیره هیچ نشد حاصل و هنوز
بلطل دراین خیال که اکسیر میکند

قدرت ، هرچه هم بزرگ و هرچه هم مقدس باشد ، نمیتواند « انسان نو » بیافریند ، و انسان را در ژرفایش ، منقلب سازد . فشار قدرت و وحشت انگیزی قدرت ، فقط انسان ها را مزور و زرنگ و ریاکلم میسازد . به

همین علت، با تحمیل اسلام بر ایرانیان در چند سده با شمشیر برآن، و لرتدلا مکرر ایرانیان و شکنجه گری و حشیانه این آزادگان که نم کثیف مرند ان برآنها گذاشته میشد، «راستی» در ایران، نابود ساخته شد، و تزوید و ریاکاری، ملازم زهد و اطاعت اسلامی جانشینش شد. مسئله ایران، گزینش این شکل یا آن شکل حکومتی نیست، مسئله بنیادی ایران، بلتکش به «راستی» است. راستی، آزادی برای آشکر ساختن گوهر خود است، و تا شریعت اسلام، حاکم است، گوهر ایرانی، سرکوفته و نهفته و افسرده و خزیده در تنگی درون، باقی میماند.

انسان ایرانی، حق دارد در برابر هر آموزه و دین و شریعتی که او را با امر و نهی مکلف میسازد، و میخواهد حقیقت منحصر به فرد جهان را به او بیاموزاند، سر پیچی کند. در فرهنگ ایران، «قرت مقدس یا حکومت مقدس» نیست. در فرهنگ ایران، خشم مقدس نیست. هیچ حکومتی ولو خود را الهی هم بداند، مقدس نیست و انسان باید از هر حکومتی، که زاده از «خرد بهمنی انسانها در همپرسی» نیست، سرپیچی کند. نماد قدرت در فرهنگ ایران، میتراس بود که موبدان زرتشتی اورا «میترا» مینامند، و نم او در شاهنامه «ضحاک» است. واژه «خشم» در فرهنگ ایران، به قدرت سهمناک و پرخاشگرگفته میشد که برای رسیدن به قدرتش، هر مهری را پایمال میکند، و هرجانی را میازارد، و باصطلاح خودش، هر جانی و هر عاطفه ای را برای رسیدن به قدرت و ابقاء قدرت، «قربانی» میکند. هرگونه خونخواری و سفاکی و سختی و شکنجه گری در این راه، نه تنها روا، بلکه مقدس است. ضحاک برای رسیدن به قدرت، حاضر به کشتن پدرش میشود. ابراهیم برای تاعین قدرت جهانی در نزیش، حاضر است پرسش را قربانی کند. برای رسیدن به قدرت، نخست، قدرت، «لهی ساخته میشود»، و سپس هر گونه سفاکی و خونریزی و پرخاشگری و تجاوز، از همان الاه، مقدس ساخته میشود. فرهنگ ایران، هیچ کسی و هیچ قدرتی و هیچ کتابی را مقدس نمیشود. برای ایرانی، فقط، «جان انسانها» مقدس بود.

ایرانی، با تصویری که از انسان داشت، میخواست جامعه را، بر پایه همپرسی خردسامانده که در هر انسانیست، سامان بدهد. ولی با ضحاک یا میتراس، اندیشه دیگری برای نظم دادن جامعه، پیدایش یافت. جهان

بینی ضحاکی، براین اندیشه استوار بود که در مردم ، «خرد سامانده بهمنی» نیست. این خشم یا هیبت است که مردمان را سامان میدهد و منظم میسازد. این خشم سهمناکست که مردمان را میترساند که از حدودی که مشخص شده، فراتر نروند و اگر گامی فراترنهند، پیمان با «الاه خشم» را شکسته اند، و دچار شکنجه و عذاب خواهند شد. این اندیشه حکومتی که در خود ایران، بر ضد فرهنگ بهمنی اش پدیدارش، به ارت به یهودیت و مسیحیت و اسلام و الهیات زرتشتی رسید. بر عکس، الله و یهوه که باور دارند انسان را، مانند جهان، میتوان با اراده و قدرت تصرف کرد و تغییر داد و از نو خلق کرد، بهمن، میخواهد انسان را بخنداند، به شکفتن بیانگیزد، بزایاند. انسان، هنگامی از نو آفریده میشود که انسان، خودش را بزایاند. انسان نوین، باید از انسان کهنه، زائیده بشود. خرد بنیادی که میخنداند، که شادی میاورد، که جشن میسازد، انسان را نو میکند. بهمن در هیچ انسانی، درب خود را به زور و پرخاش و ترس و هیبت قدرت، نمیگشاید، و هیچ قدرتی نمیتواند این ژرفای بهمنی انسان را تسخیر کند و تغییر بدهد. این ژرفای بهمنی است که آتش فروز، یعنی مبدع و نوآور و نوکنده است. بهمن، اصل آبستنی هر انسانی به خود نوینش، به خود بروتاش، به خود مردمیش هست. این ویژگی گوهری بهمن بر ضد چیست؟ این ژرفای بهمنی، در حینی که در برابر هیچ قدرتی (ولو از الله و الاهی دیگر باشد) تسلیم نمیشود، به روی همه اندیشه هائی و فرهنگهایی که تجاوز طلب نیستند، بیز و گشوده است. بهمن در هر انسانی، از همپرسی (دیلوگ)، از آمیختگی، پیدایش می یابد. همپرسی یا دیلوگ، بر اساس نفی رابطه قدرت (حاکمیت - تابعیت) و خشونت و ترس و وحشت، بنا شده است. از این رو در فرهنگ ایران، بجای رابطه «قدرت الله و تابعیت انسان»، «همپرسی خدا و انسان» را میگذارد. این همپرسی، تخمیست که همپرسی اجتماعی و سیاسی و دینی، ازان میروید. میان خدا و انسان، صمیمیت و دوستی و آمیختگیست. خدا، محروم و ندیم انسانست. «دل» که در هزولارش، «ریم من» است به معنای «مینوی نی» است که سیمرغ باشد، و «جگو» که در میان انسان و سرچشمه خون در انسان شمرده میشد، بهمنست، که خونش را به همه تن میفرستد. اینها در فرهنگ ایران، تشبیهات شاعرانه نبودند. اینها در

فرهنگ ایران ، واقعیت محسوس و ملموس بودند . از تخمی که جمشید و خدادران ، باهم آمیخته بودند ، جهان انسانیت به وجود میآمد . « رابطه همپرسی » ، در اجتماع و سیاست و دین ، جانشین رابطه « حاکمیت و تابعیت » که اصل قدرتست میگردد . خدا ، هیچگونه رابطه قدرتی با انسان ندارد . خدا ، شریعتی و آموزه ای و نهی و امری نمیآورد که انسان ، تابع و مطیع آن باشد . از این رو ، ایرانی حق دارد که بر ضد هر حکومتی قیام کند که بنام حق یا حقیقت ، میخواهد بر انسانها قدرت بورزد . از تخم خدا ، جهان میروید . خدا ، جهان را خلق نمیکند تا اورا عبادت کند . خدا ، معبد نیست ، و یک جهان ، عبد نمیخواهد . خدا ، میخواهد بشکوف و جهان بشود . خدا ، دوست میدارد که در جهان ، پیدایش یابد و در جهان ، زاده بشود ، روئیده بشود ، بجوشد . اینست که فرهنگ ایران ، بر ضد هرگونه قدرتیست ، بویژه که از الاهی با قدرت مطلق ، سرچشم مگرفته باشد .

قانون اسلامی ، باید بر بنیاد

« تصویر انسان در فرهنگ ایران » نوشته شود

گفتاری کوتاه ،

در باره « فطرت انسان در فرهنگ ایران »

بهرام و سه زنخدای هنر در شاهنامه

« ۱- فرانک ۲- شنبلید ۳- ماه آفرید »

بهرام ، اصل جنبش و جستجو

سه زنخدا ، خدایان شعر و موسیقی و رقص

گوهر انسان ، پیوند بهرام

با فرانک و شنبلید و ماه آفرید است

به عبارتی دیگر ، گوهر یا فطرت انسان ، جستجوی هنرهاست

(پیوند بهرام با سه زنخدا ، بیان تصویر انسان در فرهنگ ایرانست)

قوانين و نظام یک اجتماع ، تراویش « تصویر انسان »

در اذهان مردم آن اجتماع است

هنگامی ، جامعه ای سده ها ، دریکجا فروماند و سنگوله شد ، نیاز به « تغییر » دارد . اینست که میانگاره که ، تغییر ، بخودی خود ، خوبست . ولی تغییر به خودی خود ، خوب نیست ، و چه بسا تغییرات ، که بدتر از بد است

چنین جامعه‌ای میانگارد که اگر اوضاع ، تغییر بکند ، بخودی خود ، خوب خواهد شد . خوب شدن تغییر، بستگی به مفهوم خوبی در اندیشه و روان اجتماع دارد، که هرچه جز آنست نپذیرد، و به تغییر، با خواست برخاسته از خردش ، راستا و سو بده . تغییر، خوب نیست . تغییر خوب دادن ، خوب است .

ولی چنین جامعه‌ای میانگارد که چون وضع کنونی، بداست ، تغییر که بیابد ، تغییر به خودی خودش ، خوبی میخواهد، و بسوی خوبی کشیده میشود . و پس از اینکه دید ، با تغییر وضع، جامعه ، بدتر از وضع بد پیشین شده است ، آنگاه از هر تغییری بطورکلی میترسد ، واز نرس تغییر میکوشد که بسرعت به عقب، به همان وضع بد پیشین، باز گردد ، چون از این پس ، از تغییر بطورکلی، میهاراًد . ولی ، تغییربه خودی خوش ، خوب نیست ، بلکه «تغییر خوب ، خوب است » .

جامعه نباید فقط تغییر کند ، بلکه باید «تغییر خوب » بکند و تغییر خوب به خود بده . و هیچگاه نمیشود به عقب بازگشت ، چون اینهم ، یک تغییر تازه است . بازگشت به وضع پیشین ، یک تغییر است ، نه یک بازگشت . اینهم مانند هر تغییر دیگری ، یک آزمایش خطناک است . بازگشت به عقب هم ، همانقدر آزمایش است، که تن به تغییر تازه دلن . در هر دو صورت باید به فکر «تغییر دلن خوب » بود . این ملت است که با تصمیم گرفتن برای تغییر خوب ، میتواند راستا به هر تغییری بده . نباید گذاشت که تغییر ، مرا ببرد ، بلکه باید ، سو ، به تغییر داد . از اینرو بهتر آنست که فهمید که «تغییر خوب » چیست، و چگونه میتوان به خود و جامعه خود ، تغییر خوب دلا . هیچ انقلابی ، بخودی خوش، خوب نیست ، بلکه انقلاب خوب ، خوب است .

آن تغییری خوبست که، انسان و جامعه در اثر آن تغییر ، بیشتر «خوش بشود . هر انسانی و ملتی ، «بیش از تاریخش» هست . رسالت هر کسی و هر ملتی ، کشف این خود غنی و ناپیدایش هست که در روند تاریخ ، کوشیده است که به خودش ، بارها شکل بدهد، و در هر شکلی ، ناخشنود مانده است ، چون در خود ، احساس غنای بیشتری میکرده است . پیشرفت و انقلاب ایران ، آنست که ایرانی ، خوش بشود . ملت موقعی مستقل میشود، که بتواند به خود، شکل بدهد ، و این ازنو، به خود، شکل دلن ،

«فرهنگ» لست . فرهنگ ، هنر ازنو آفریدن خود ، یا به سخن دیگر، هنر از نو به خود شکل دلن لست . فرهنگ ، نیروی آفریننده خود، از نو است . برای اینکه هر ملتی بتواند از نو، به خود شکل بدهد ، در فرهنگش ، تصویری از گوهر یا طبیعت انسان میکشد ، و این گوهر یا طبیعت انسان را ، «بن آفریننده اجتماع» و «مایه تخمیر کننده اجتماع» میداند .

خود انسان و خود ملت ، آن تصویریست که «خود، میجودید، تا آن بشود ». یک ملت آن چیزی میشود و هست، که همه باهم میجویند . انسان و جامعه ، در جستجوی «خود» ، خود میشود . این نیروی شکل دهنی ، به آنچه در ژرفایش بی شکلست ، ولی میخواهد شکل بیابد ، فرهنگ آن ملت است . این تصویر انسان ، تاریخ گشته نیست ، بلکه یک «اصل از نو آفرینی» است . اندیشیدن در باره «گوهر یا طبیعت خود» ، اندیشیدن در باره همین راستا و سوی خود شدن یک جامعه است .

«خودشدن» ، یک مسئله ماوراء الطبیعی نیست ، بلکه یک مسئله اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگیست . هزاره ها ایرانی ، «بهمن= وهومن» را ، فطرت اصلی هر انسانی میدانست . هنگامی ، این «بهمن نهفته و گمنم»، از درون انسان و از ژرفای ملت ، پیدایش باید ، ایرانی ، خودش شده است، و ملت ایران ، خودش شده است . ایرانی نمیخواست مانند آدم و حوا یهودیت و مسیحیت و سلام بشود ، او نمیخواست ، مانند پریوتیوس یونانی بشود ، او نمیخواست مانند فلاوست آلمانی بشود . او نمیخواست که بهمن ، از ژرفای او پدیدارشود .

بهمن که هم، اصل بزم و جشن است (بزمونه ، نام بهمنست) و هم اصل «خرد سامانده»، یعنی خرد قانونساز و حکومتسل ، بن هر انسانیست . بهمن که «مینوی مینو» یا تخم تخم همه جانها ، یا اصل اصل همه زندگی بود ، اصل و بن انسان و اجتماع هم بود . ما که نمیخواهیم تغییر خوب بیابیم ، و نمیخواهیم تقیید از آدم و حوا، یا تقیید از پریوتیوس، یا تقیید از فلوست Faust بکنیم ، خوبست در باره این «بهمن» بیندیشیم، که فرهنگ ایران برآن استوار است . تصویر بهمن در الهیات زرتشتی ، بلکی با تصویر اصیل بهمن ، فرق دارد . فرهنگ ایران ، غیر از الهیات زرتشتی لست . این بهمن که اصل اصل جانان بود ، در بن هر انسانی، و آمیخته با

هرانسانی، و آفریننده هر انسانی بود . از این رو ، همه انسانها باهم برابر بودند، و همه باهم همگوهر بودند . این بود که از دید ایرانی ، اصل سراسر نا برابریها ی اجتماعی و سیلیسی و اقتصادی و دینی ، نا برابری الله یا یهوه یا پدرسمانی ، با مخلوقات ، و بالآخره با انسان است . در فرهنگ ایران ، این نا برابری الله با انسان ، تخم یا بن همه نا برابریهاست . در فرهنگ ایران ، خدا با انسان ، برابر است . همه انسانها ، باهم برابرند ، چون خدا با انسان برابر است . آفریننده ، برایر با آفریده است .

هر پدیده ای در اندیشگی ایرانی ، با یستی از ریشه و بنی ، پیدایش یافته باشد . انسان ، در فرهنگ ایران ، مخلوق اراده خدا ، فراسوی گوهر و هستی خدا نیست ، بلکه «روئیده از خدا» است . خدا ، تخم درخت انسان است . هرچه در بزر و در تخم و بن هست ، در گسترش ، در تن و شاخ و برگ و بل نیز هست . «مردم» که «انسان» باشد ، مرکب ازدو بخش «مر+تخم» است ، که به معنای «تخم سیمرغ» است . این واژه در الهیات زرتشتی به شکل «مرت+تخم» درآمد که به معنای «تخم مُردَنی» است . ولی درست آنچه در فرهنگ ایران نمیرد ، و نملا نوزائی همیشگیست ، تخم است ، و چون انسان ، از خود بود ، یعنی لصالت داشت ، «مردم» نامیده میشد! او از خود ، بود ، پس ، تخم بود . و خود «تخم» ، اصل روشنی بود ، به عبارت دیگر ، خود انسان ، اصل و سرچشمہ بینش (معرفت) بود . بهمن در هر انسانی ، تبدیل به «اسناخرد» یا خره ، یا مینوی خرد» میشد ، و این «خره» در تابیدن ، «خرد» میشد ، که در اصل «خره تلو» خوانده میشد است . و خرد در هر انسانی ، اصل روشنی و بینش در انسان بود . این بود که جفت نخستین انسان ، که در فرهنگ اصیل ایران ، جم و جما باشند ، از «مردم گیاه» میروئیدند . «مردم گیاه» که «گیا مرتن» باشد ، همان واژه ایست که تبدیل به «کیومرث» شده است .

کیومرث ، نام نخستین انسان نبوده است . این از جطیلات بعدی موبدان زرتشتی است که امروزه در اذهان بنام نخستین انسان ، جا افتاده است . مردم گیاه را ، مهر گیاه یا بهروج الصنم یا «شطرنج» نیز مینامیده اند . گیامرتن که مردم گیاه باشد ، مهر «بهرام به سیمرغ» بوده است . از مهر بهرام و سیمرغ به هم ، که تخم همه

جهان و انسانهایست ، همه جهان و انسانها ، «میروئیدند» . شطرنج ، بیان «نخستین عشقباری = بن عشقباری و مهر» در جهان آفرینش بوده است . از این نخستین بازی عشق ، سپس «بازی جنگ» ساخته اند بر فرهنگ ایران ، جهان و انسان ، پیدایش عشق هستند ، نه مخلوق امر برخاسته از قرت . فطرت انسان ، عشق خدایانست . همین اندیشه بود که سپس در عرفان ، شکل نوینی به خود گرفت . خدا در «آینه» ، زیبائی خود را می بیند ، و به آن عشق میورزد ، و از این عشق ، جهان پیدایش می یابد . آینه ، در بندeshن ، همان «دین» است ، که «دی» یا سیمرغ باشد . و در هلاخت نسک میدانیم که این زنخدا که نامش «دین» است ، همچند زیبائین زیبایان است که هرکسی عاشق او میشود . و خدا ، همان بهرام است که عاشق زیبائی سیمرغ میشود . عرفان ، همان اندیشه فرهنگ ایران را ، جامه ای پوشانید که مورد اعتراض شریعت اسلام نگرد .

نام دیگر این گیاه ، که بنش بهرام و سیمرغ ، و ساقه و برگش ، جم و جما بوده اند ، «مهر گیاه» بوده است . نام دیگر این گیاه ، بهروج الصنم بوده است که «بهروز و صنم» باشد . بهروز یا «روزیه» ، نام دیگر «بهرام» است ، و صنم ، همان «سن» و «ستنا» و «سیمرغ» است . لبته نامهای آندو ، به شکل «اورنگ» و «گلشاه یا گلچهره» ، و «فا» و «مهر» نیز باقیمانده است که همان بهرام و سیمرغند . سپس الهیات زرتشتی از گیامرتن یا کیومرث ، یک شخص واحد ساخته است .

به هر حال ، در این فرهنگ ، انسان ، تن و شاخ و برگی بود که از تخمی میروئید که در آن خدایان ، باهم آمیخته بودند . انسان ، روتیده از مهر خدایان به هم یا «اصل عشق» بود . در برگ و بارانسان ، همان شیره روانست که از ریشه خدایان میاید . در فرهنگ ایران ، نا برابری میان خدا و انسان ، نبود . همه انسانها ، تخم و دانه های این درخت بودند ، و همه همان سرشت و گوهر خدایان را داشتند .

از این رو ایرانی در بر ابر خدایی که گوهرش را جدا از انسان میدانست ، و میخواست بر انسان ، حکومت کند و بر او قرت بورزد ، سرکشی میکرد ، چون چنین خدایی ، بر ضد فطرش بود ، بر ضد خدایی بود که بن هستی و آمیخته با هستی اش بود . پیکربارا چنین لهی که میخواست بر او حاکم باشد ، خویشکاری هر انسانی و ملتی بود . هیچکسی و قرتی بنام

برابر او ، همان رابطه جسم به روح را دارد . روح ، ماعمور الله قادرمند ، در وجود خود انسان است، و از « امر الله » خلق شده است . پس گوهرش ، همان « امر » یا قدرت است . اینست که در این لایان ، شخصیت یا فردیت ، با همان « لاده » مشخص میشود . گوهر انسان ، « لاده » لست برحالیکه گوهر انسان در فرهنگ ایران ، همپرسی و هماهنگی خایان و مهرمیان خایانست . در اسلام ، « آم » ، بُن انسانهاست . و درکرمان ، تخم همه انسانها موجود ند . و انسانها در همین حالت تخمگی ، با الله عهد و میثاق می بندند ، که همیشه تسلیم امر ، یعنی اراده الله باشند . آنها در همان بُن (فطرت) ، اراده میکنند و با اراده فطريشان ، این تابعیت را می پذیرند . بزبان فلسفی ، شخصیت و تمامیت انسان ، در اراده اش معین میگردد ، او در آغاز آغازها ، اراده به قبول این « تسلیم شدن همیشگی به امر الله مقترن » میکند . اینست که هر انسانی ، در فطرتش ، مسلمان است ، و اگر دین و مذهب و فکر دیگری در عمرش بپذیرد ، و تغییر دین یا فکر بدهد ، نقض میثاق (دروج پیمان) کرده است ، و مرتد است و کیفرش ، مرگ است .

آزادی عقیده و دین و فکر ، در اثر همین اراده ای که در آغاز در کمر آدم کرده است ، به کلی محو و طرد شده است . انسان ، دربُن ، اراده کرده است که دیگر تغییر اراده ندهد . انسان ، فقط در همان « آن » ، با آزادی که داشته ، نفی آزادیش را برای همیشه میکند . انسان در نخستین آزادی که در بُن داشته است ، این آزادی را برای همیشه لز خود ، سلب کرده است . بدینسان ، اراده در انسان ، امتیاز و برتزی بر سایر کششها و نیروهای درون انسان دارد . و این نا برابری اراده ، با سایر کششها وجود انسان ، باید اصل زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی او گردد . خوب دیده میشود که الله یا یهوه ، که در اراده اش ، فردیت و وحدت خودرا نشان میدهد ، در انسان نیز باز تابیده میشود . فردیت و شخصیت انسان نیز ، در همان اراده اش نمودار و آشکل میگرد . « ایمان » به الله یا یهوه یا پدر آسمانی ، همین عهد و میثاقیست که انسان با اراده اش ، بالله یا یهوه یا پدر آسمانی می بندد . بستن این پیمان ارادی را ، « ایمان » میخوانند ، و درست در فرهنگ ایران ، عشق و همپرسی و هماهنگی خایانست که فطرت انسانست .

خدا ، حق نداشت بر انسان حکومت کند . انسان ایرانی ، برضد « حاکمیت الله » بود . ولی درست موبدان زرتشتی از اهورامزدا ، چنین خدائی ساختند که در آموزه خود زرتشت نبود الله و یهوه ، میخواهند حاکم بر انسان باشند . در **فرهنگ ایران** ، **حاکمیت الله** ، برترین **بیداد بود** . چون خدا و انسان باهم برابرند ، پس هیچ قدرتی ، حق حاکمیت بر انسان را ندارد .

ایرانیان با چنین تصویریکه لز رابطه انسان با خدا داشتند ، یکراست به نتایجی میرسیدند که برای ما رسیدن به آن اندیشه ها ، فوق العاده دشوار و پیچیده است . لز آنجا که نا برابری میان خدا و انسان نبود ، انسان ، همان اصلت خداردشت . در حلیکه با نابرابری و ناهمگوهری الله با انسان ، الله دارای اصلت میشود ، و انسان ، به کلی اصلت را لز دست میدهد . اصلت ، لز الله ، به انسان روان نمیشود ، بلکه همه مرکز در الله میماند ، و انسان ، فاقد اصلت است .

صلات ، حق به نو آفریدن و به بدعت و تغییرشکل دادن حکومت و قانون لست . خواه نا خواه ، برای دادن اصلت به انسان ، بلافاصله مستله رد و نفی کردن الله و یهوه و پدر آسمانی پیش میآید . لز سوئی ، همه انسانها باهم برابرند ، نه برای اینکه ایمان به آموزه ای و پیامبری و ... دارند ، بلکه چون همه بدون استثناء ، تخمه ها و دانه های این درخت میباشند ، و همه دارای همان سرشت و گوهر خایاند ، و این همان ارجمندی انسان است *human dignity* که هیچ قدرتی حق ندارد ، گزندی به آن وارد آورد . لز همین تصویر ، میتوان دید که همه بخشاهای انسان ، بخشاهای خایانند . بخش زمینی و فرودینی در برابر بخش آسمانی و فرازینی به معنای لایان ابراهیمی وجود ندارد . آسمان که سیم غست (کرمائیل) با زمین که آرمیتی (ارمائیل) است ، باهم یک تختمند .

ولی لز دیدگاه ایرانی ، نابرابری میان الله و انسان ، به نابرابری در درون خود انسان ، با زتابیده میشود . روح و جسم در این لایان ، بزلتاب همان نابرابری خالق با مخلوق لست . روح باید حاکم برجسم باشد . در ذهن ما مفهوم غلطی لز « روحانی » جا افتاده است . ما می انگلریم که روحانی ، لز قدرت نفرت دارد . کل روح ، سلسما قدرت راندن برجسم لست . روحانی ، کارش را حکومت کردن بر مردمان میداند ، چون مردمان در

در اینجا بخوبی دیده میشود که هر انسانی با اراده خودش ، جدا جدا ، این عهد ایمانی را با الله یا پدر آسمانی می بندد . به عبارت دیگر ، در بستن این میثاق ، «فرد» میشود . پیمان بستن با دست (دست راست به دیگری دلان ، نشان عهد بستن بوده است . دست راست ، یمین است که همراهه ایمانست) ، نشان فرد شدن است . ولژه «فرد» عربی ، ریشه ایرانی دارد ، و این ریشه ، سروشت «فردیت» را نشان میدهد . درکردی ، هنوز این رد پا باقی مانده است . در کردی ، «په ر تین» ، لز هم در فتن و پله پله شدن است . «په ر ته واژه» به معنای آواره و ویلان است . پرت ، کلوخک است . په رت ، ولژگون و اشتباہ کل است (فرهنگ شرفکنی) . ولژه part پارت انگلیسی ، لز همین ریشه است . فرد ، کسی است که پله شده است . کلوخکی بریده لز تپه شده است . با بریده شدن ، آواره و ویلان شده است و در اثر همین پله شدن ، ولژگونه و اشتباہ کل شده است ، و لز این پس میتوان اورا مانند تیری ابه هر سوئی ، پرتاب کرد . انسان ، با «شخص شدن در اثر اراده» از کل اجتماع ، پله کرده میشود . اینست که در پهلوی ، paarak به معنای «قطعه» است . دلستان شاهنامه در باره اینکه «دین» ، پارچه ایست که چهارسو دارد ، و محمد و عیسی و موسی و زرتشت ، این چهارسو را گرفته و میکوشند که از آن خود سازند ، و آنرا از هم پاره سازند ، ولی برغم تلاش آنها ، این پارچه ، پاره ناشدنیست ، بیان گوهر لیان نوریست . لز دید فرهنگ ایران ، همه آنها بر ضد «مهرفطری انسانها هستند» ، و در واقع هرچهار ، بر ضد «دین» هستند . اینست که شریعت اسلام چون خودرا از یهودیت و مسیحیت و زرتشتیکری جداساخت ، و آنها را ناپاک دانست ، خلفا ، برای «غیر ساختن و جداساختن یهودیان» به آنها امر کردند که «پله زرد» بrogramme اشان بدوزند ، و به عربی این قطعه پارچه را «غیار میخوانندند . یک انسان ، چون یهودیست ، «غیر» ساخته میشود ، و لزکل اجتماع ، پله ساخته میشود . یک انسان ، چون مشرکست ، چون الله را قبول ندارد ، چون پشت به اسلام کرده و آنرا رها کرده ، مرتد است ، پس اورا باید از جامعه پله ساخت و دور انداخت . در حالیکه حافظ شیرازی که ارزشهای اجتماعی و سیاسی ایران را با ظرافت ، از نوع عبارت بندی کرده است ، درست درفش این «ارزش» را در مقابل اسلام برمیافرازد .

هر که خواهد ، گو بیا و هر چه خواهد گو بگو کبرونازو حاجب و دربان ، بدین درگاه نیست

این یک نکته لطیف شاعرانه برای حال کردن نیست . این یک ارزش سیاسی و اجتماعی و بدین در فرهنگ ایرانست که درست در تضاد با دین اسلام است . در درگاه ایران ، آزادی اندیشیدن و دین و معرفت و عقیده ، گوهر انسان و اجتماع شمرده میشود .

در فرهنگ ایران ، همه جانها ، همچنان و «جانان» هستند ، و از هم پله ناشدنی هستند . اینست که سیمرغ ، که نام دیگر «جانان» است ، هر دانه پرش ، نشان درد پلکی از اوست ، و به همین علت به هرجاکه جانی از رده شد ، سیمرغ میشتابد ، تا آنچه را لزجان او پله کرده اند ، باز بهم بپیوند . ایمان به هیچ شریعتی و حقیقتی و خدائی و حق ندارد این «همچانی همه جانها» را از هم پاره کند . هیچ جانی با ایمانی دیگر و اندیشه ای دیگر و خدائی دیگر ، از جانان ، بریده نمیشود .

در هر حال با «اراده» یعنی با «ایمان» ، انسان لز «وحدت جانی» «پله و بریده ساخته میشود ، و لز این پس با «ایمان بر بنیاد همین اراده» ، با عهد بستن با الله یا بیوه یا پدرآسمانی ، به «وحدت اجتماع ایمانی» می پیوند . وحدت ایمانی ، جانشین وحدت جانی و مهری میشود . و این اجتماع ایمانی ، اجتماع قراردادی که برپایه «اراده انسان پله شده از جانان» همان چیزیست که ما امروزه «امت» میخوانیم . ولی بر غم ایمان به الله یا پدرآسمانی ، از این پس ، پلکی و شکاف خوردگی و طبعاً زخم ، در گوهر هر انسانی میماند . و همین زخم درونیست که طالب «یگانگی اصلی جانها = سیمرغ» میگردد ، و همان شوقیست که مولوی برای ب Lazگشت به نیستان دارد .

ولی در اثر همین فردیت یا پله شدگیست که از این پس ، مجازات و مكافات ممکن میشود ، و این «فرد» است که به بھشت یا به دوزخ میرود . با این پله شدن ، با این فردیت ، سعدت ، پدیده ای انفرادی میشود . سعادت ، فقط با «فرد» گره میخورد . بدینسان تخم «خودپرستی» پیدایش می یابد و در دسر همه جنبشها چپ ، وجود همین «فردیت» مسیحی است . هر کسی فقط به فکر رسیدن به سعادت ملکوتی فردی خودش هست . سپس که پرده از میان جسم و روح در باخترا افتاد ، همان خودپرستی

قدس آجهاتی ، خودپرستی مقدس اینجهاتی شد . خود پرستی ، برای ملکوت و آخرت ، جایز و مقدس بود . پس از آن که وجود ملکوت و آخرت مشکوک شد ، خودپرستی ، دست از مقدس بودنش نمیکشد بر حلیکه در فرهنگ ایران ، سعدت با «جان» گره میخورد که جدا ناپذیر از پدیده «همجاتی و جلتان» لست . در شادی و درد هرجانی ، همه جانها ، انبازند . این اصل آموزه زرتشت است یه عبارت دیگر ، هرجا یک پر سیمرغ ، لختی بسوزد ، درد ، سراسر سیمرغ را میسوزاند .

اینست که سعادت در فرهنگ ایران ، یک مفهوم اجتماعی و سیاسی دارد . یک فرد ، میتواند موقعی سعادتمند باشد که همه اجتماع ، همه شهر ، همه ملت ، همه بشریت سعادتمند بشوند . جستجوی سعادت برای جان خود ، از راه انبازکردن دیگران در سعادت خود است . این اندیشه به کلی با لیان ابراهیمی و لهیات زرتشتی فرق دارد .

تلash فردی برای سعادت ملکوتی و اخروی ، به همان اندیشه «فرد و اراده» باز میگردد ، که اورا از همه پلره میکند . همین فرد بود که وقتی در غرب ، جستجوی سعدت در گیتی ، جانشین سعادت ملکوتی شد ، خودپرستی را در دنیا و در اجتماع و در اقتصاد و در سیاست ، مقدس ساخت . همه تصاویر «انسان واقعی» که در اروپا ، از ماقیاولی به بعد کشیده شد ، بر شالوده همین «خودی بود که خودپرستی دنیوی را مقدس میشمارد ». و این مرده ریگیست که همه لیان ابراهیمی برای «فلسفه های بیخدا» باقی میگذارند . «خودپرستی مقدس» ، جانشین «خدای مقدسی میشود که خودپرست مطلق بود ». بزرگی این اندیشه هاست که ارزش تصویر «خدای جوانمرد» در فرهنگ ایران ، چشمگیر و برجسته میگردد .

این امتیاز «اراده در گوهرانسان» از همان تصویرالله و پدرآسمانی و یهود ، در روند «ایمان به هریک ازانها» پیدایش می یابد . بدینگونه ، در اراده انسان ، بر همه کششها و سوانق و امیال برتری یافت و غلبه چست . این بود که ناگهان در سده پانزدهم میلادی ، به اینسو ، غربیان ، به «طبیعت انسان» روی آوردن ، و در «طبیعت انسان» «همه بخش‌های خوارساخته را که کششها و عواطف و سوانق و شهوات باشد ، بارغبت پذیرفتند . کششها و سوانق و گرایزو امیال ، جانشین »

ایمان به عنوان فطرت انسان «شدند . از این پس ، برتری «اراده = ایمان» در برابر سوانق و گرایزو و عواطف ، انکلشد . بدینسان «ایمان» هم که به پدیده «اراده» گره خورده بود ، متزلزل شد . مردمان دیگر حاضر نبودند که اراده خود را که ماعمور پدرآسمانی یا یهود بود ، براین سوانق و امیال و غرائز ، غلبه دهند ، و آنها را برای ایمان ، قربانی کنند .

مردمان دیگر حاضر نبودند ، طبیعت خود را سرکوبی کنند . همانسان که طبیعت در فراسوی انسان ، زیبا شد ، همانسان این امیال و سوانق و غرائز در درون که تا آن روزگار ، از ایمان ، سرکوب میشد ، زیبا و دوست داشتنی شد . و اخلاق دینی که همان «زهد» باشد ، میتوانست ، فقط «ریاکاری» باشد . در ایران هم ««رند» ، در همه این اخلاق دینی و صوفی ، فقط دوروثی و ریا میدید . زهد ، بدون ریا کاری ممکن نیست .

حافظ مکن ملامت رندان که در از

مرا خدا ، زهد و ریا بی نیاز کرد

تلاشی که در خواندن حافظ ، برای بریدن زهد از ریا ، و زاهد از ریاکار میشود ، برای آنست که پدیده «رأستی» را در فرهنگ ایران نمیشناسند . برای رند ، هر زهدی ، ریاکاریست ، چون زهد ، شکوفانی گوهر (طبیعت) خود انسان نیست ، بلکه اनطباق دادن سوانق و امیال خویش به اراده الله (به شریعت) است ، و این بر ضد مفهوم راستی است .

همین زیباشدن طبیعت انسان بر ضد اراده که در خدمت ایمان در آمده بود ، سبب شد که تصویر پدرآسمانی هم ، که در همین «اراده واحد» معلوم میشود ، و جهان و انسان ، فقط به دور امر ، یعنی اراده او میگشت ، متزلزل و از هم پاشیده شد . چنین الاهی دیگر ، با طبیعت انسان سلزگلرو جور نبود . سوانق و امیال و شهوات و غرائزی وجود انسان ، حق خود را بنام طبیعتی که ایده آلی ساخته شده بود ، میخواستند ، و تسلیم برتری اراده که ماعمور الاهان بود ، نمیشدند . طبیعت انسان را با این محتویات ، کل وجودش گرفتند . حتاً طبیعت انسان را همان چیزهایی گرفتند که سده ها از اراده (ایمان و زهد) کوبیده و خول و زشت ساخته شده بود .

«خودپرستی» ، تنازع برای بقای خود ، جمع قدرت و مل برای فردخود ، ... همه طبیعت انسان شدند . لبته مدنیت غرب ، هنوز نیز وارث این پرگی «هست . هنوز راسیونلیسم (عقل گرانی)» برتری خود را در برابر

سایر عواطف و امیال و سوانق حفظ کرده است ، و به آنها مُهر خلاف عقل (ایراسیونلیسم irrationalism) میزند . هنوز برونسوگرانی ، درونسوگرانی را تحقیر میکند و بی ارزش میسازد . داوری درونسویانه subjective ، کم ارزش و بی ارزش است . هنوز این برتریها ، باج خود را لز مدنیت غرب با زور و فشارو عذاب میگیرند . هنوز عقل ، بشیوه ای باید غالب بر سایر گرایشهای انسان گردد . هنوز ملت ، بو پایه « خواست یا اراده مشترک مردمان » تعریف میگردد . کدام ملت است که با « قرارداد اجتماعی ، زاده لز اراده های تک تک افراد » پیدایش یافته باشد ؟ ملت و حکومت در اثر تراویش فرهنگ لز مردمان ، پدید آمده است . مردمانی که باهم یک فرهنگ میآفرینند و به خود شکل میدهند ، یک ملت و یک حکومت واقعی میشوند . فرهنگ ایران لز همان آغاز ، تصویر دیگری لز انسان و لرخدا داشت ، که این مسائل و پیچیدگیها را نداشت . « خرد » ، برعکس اصطلاح « عقل » ، درسر ، و قسمت فوقانی و برتر انسان نبود . اینست که باید در ترجمه ها ، واژه « خرد » را به جای ratio , vernuft ، reason میاندیشید ، چون اینها ، غیر لز خرد در فرهنگ ایرانند . خرد در فرهنگ ایران ، رویشی از « کل انسان ، درهمآهنگی همه وجود انسان باهم » بود . انسان بدلرش نمیاندیشید ، بلکه با « کل وجودش » میاندیشید . خرد در کل وجود انسان هست . با کل برد این مفهوم « خرد » ، ما نیاز به کار برد اصطلاحات لانسیته و سکولاریته نداریم ، چون چنین خردی ، به غایت زندگی کردن در این گیتی میاندیشید .

بیدارساختن . همین مفهوم خرد در اذهان مردم ایران ، مسئله جدایی دین لز حکومت را حل میکند . غرب لز راه دیگری به این هدف رسید ، و ما لز همین راه « خرد ایرانی » به آن خواهیم رسید . خرد ، با کل تن انسان آمیخته است . چنانکه رد پای این مفهوم اصیل خرد ، در کتاب مینوی خرد (بخش ۴۷) باقیمانده است . میآید که « خرد ، نخست در مغز انگشت دست مردمان آمیخته میشود . و بعد در نشستگاه و اقامتش در دل و سپس جایگاهش در همه تن است ، همچون کلد پای در کفش » . اکنون جای آن نیست که به بررسی جزئیات این گفته پرداخته شود . ولی بخوبی دیده میشود که خرد ، در سراسر تن ، جای دارد ، و عبارت آخرکه

« جای گرفتن پای درکش » باشد ، به معنای آنست که « خرد ، هماگوش با سراسر وجود انسان ، لز پاتا به سر است . خرد با سراسر تن میامیزد و با همه زناشوئی میکند . انسان ، با همه اندامش ، با شکمش ، با زیشکمش ، با جگرش با دلش و با دستش و با سرش و با همه اخلاق بدنش (خون و صفرا و بلغم و سودا) با هم میاندیشد . به عبارت دیگر ، اندیشه های خرد ، زائیده لز هماهنگی کل وجود انسان است . همه عواطف و همه امیال و همه گرایشها باهم ، در همکاری و آمیختگی باهم ، خرد اندیشند انسانند . درک این اندیشه ، در همه دامنه های زندگی ، در اخلاق و هنر و دین و فلسفة و پژوهشی و حکومتگری ، برای ما که نزدیک به دو هزاره ، عادت به اندیشه وارونه آن کرده ایم بسیار دشوار است . چون این اندیشه وارونه ، که چیره ساختن عقل فرازین ، بر عواطف و گرایشهای فرودین باشد ، چنان در طیف افکر لدیان و مکاتب فلسفی مانند سلطان ریشه دوانیده است که بسختی میتوان آنها ریشه کن ساخت . سراسر کتابهایی که ما در باخترا میخوانیم ، زائیده لز « حکمیت همین عقل فرازین بر عواطف و احساسات فرودین » است .

این معنای « خرد » در فرهنگ ایران ، در شکل های گوناگون آمده است . و هر شکلی ازان ، نوری دیگر به آن میاندازد ، و لز رویه دیگر ، آنرا نمایان میسازد . لز جمله در داستانی که در گزیده های زلا اسپرم ، بخش ۲۱ به زرتشت نسبت داده میشود ، ولی در اصل مربوط به جمشید ، بُن انسانها است . در لدیان نوری ، هر پیامبری ، میخواهد خود را همسان و همگوهر « آم یا انسان نخستین » سازد ، تا لز این پس آموزه آن پیامبر و سیرت خودش ، بُنمایه و فطرت جامعه گردد .

جمشید در پایان نخستین جشن گاهنبار ، گاهنباری که « تخم و اصل آب » میباشد ، لز رود « وَهْ دَائِتَى = لز آب دایه به » یعنی لز « اصل آب » میگزند . چهل روز نخست ، « ابر » خودرا میگسترد و ابر (اوور = اهوره)، سیم رغست که اصل بخشندۀ آبست . لز او ، پس لز این چهل روز ، تخم یا اصل آب پیدایش می یابد ، که این گاهنبل یا رود وَهْ دایتی باشد . این شیره (اشه) خداست که روان میشود . در این بخش میآید که « عمق آب تا به چهلرخانه بود ، نخست این آب تا ساق پا و دوم تا زانو و سوم تا محل جداشدن دوران (کشله ران) و چهلرم تا گردن زرتشت (جمشید) میرسد

. این داستان در اصل ، نشان میداده است که خدا چگونه با جمشید همپرسی میکند ، و با چهلر بخش وجود او میامیزد ، و چگونه از این آمیزش خدا با انسان ، بینش و بهمن (خرد به) از جمشید پدیدار میشود . ولی الهیات زرتشتی این داستان را در راستای بینش از منجیان آینده تفسیر میکند . وقتی آب به ساق پا رسید ، این پیدایش زرتشت است ، و در رسیدن به سه بخش دیگر ، سه فرشگرد روی خواهد دلا که ۱- هوشیدر و ۲- هوشیدر ماه و ۳- سوشیانس باشد . لبته همه این پیش بینیها ، نماد پیدایش « بینش بهمنی » از زمانهای آینده است .

چهار جزو تن که برابر با چهلر تخم وجود انسانند ، چهلر گونه بینش در باره فرشگردها ، در آینده پیدایش می یابد . ولی با جایگرین ساختن جمشید بجای زرتشت ، میتوان دید که انسان ، از این آب که گوهر و شیره خداست ، هنگامی گذشت ، بهمن از او پدیدار میشود . چنانکه میآید « هنگامی که از آب بیرون آمد و جامه پوشید ، آنگاه بهمن امساسپند را دید ». هنگامی جمشید از شیره هستی خدا گذرکرد ، و چهلر بخش وجودش ، این آب را گولرد و با آن آمیخته شد ، آنگاه بهمن یا « خردبه » پدیدار میشود . به این آمیخته شدن سراسر چهاربخش وجود انسان با شیره هستی ، که خدا باشد ، « همپرسی انسان و خدا » یا « دیالوگ خدا و انسان » گفته میشود ، خدا بطور یکسان ، از همه بخشهای هستی انسان ، جنب انسان میگردد ، و از این همپرسی است که بهمن ، مینوی خرد ، از کل وجود انسان ، روندیده میشود . و با این خرد است که جمشید به انجمان خدایان راه می یابد تا با همدیگر ، همپرسی کنند . این تصویر از انسان و از خدا ، بكلی با تصویر آم و یهوه (یا الله) ، یا با تصویر پر و متous با زنوس یونانی فرق دارد . اوج عظمت و ژرفای انسانیت این تصویر ، با این دو تصویر از دیان ابراهیمی و فرهنگ یونان ، مقایسه ناپذیر است .

بخشهای وجود انسان ، بخشهای از پنج خدا هستند . یک بخش ، تن است که بخشی از آرمیتی ، زنخدای زمین است . « تن » در اصل ، به معنای زهدان است . به عبارت دیگر ، تن ، سرچشمۀ آفرینندگی شمرده میشد ، و معنای جنسی-شهوانی امروزه را نداشت . واژه های « بهشت ارم » و « لرستان » و « ارمانیل » در شاهنامه ، همه از این ریشه اند . ارمنی ها

، همفرهنگ ایرانیانند . چهلر بخش دیگر ، همان چهلر بخش از وجود ، یا چهلر تخمیست که در « داستان گنر زرتشت و یا جمشید » از رود وه دایتی ، آمده است . هر یک از این چهلر بخش ، بخشی از وجود خدایانست . وجود انسان ، مجموعه ای از خدایانست که با هم آمیخته و هماهنگ شده اند . انسان ، پیکر یابی همپرسی و مهر خدایان باهمست . جان ، گوشورون (گش) است ، روان ، رام است . آئینه یا دین ، ماهیست که خورشید را میزاید . ماه ، چشم بیننده در تاریخیست که « خرد جوینده و آزماینده » باشد ، و از این خرد (= خره + تاو ، در کتاب رایسلت) ، خورشید (= خوره تاو ، در کردی) میزاید . واژه « خرد » که در اصل « خره تاو » بوده است ، همان « خوره + تاو » یا خورشید است .

ماه و خورشید در فرهنگ ایران ، چشم آسمان یا خرد آسمان شمرده میشند . و با هم یک وحدت داشتند ، و هردو نشان « خود زائی اصل بینش » بودند . آسمان در شب ، یک چشم داشت و در روز نیز یک چشم داشت . از چشم بیننده در تاریخی است (ماه) ، که چشم خورشید گونه در روز پیدایش میباشد . ماه و سیمرغ ، نشان « زایش خدا از خدا بودند ». سیمرغ (خورشید) از سیمرغ (ماه) میزاید . ماه ، مینوی ، یا تخم خورشید است . روشناهی روز ، زاده از تاریکی شب است . تاریکی و روشناهی ، در فرهنگ اصیل ایران دو پدیده متضاد باهم نیستند ، بلکه یکی ، زهدان دیگریست . خدا ، اصل خود زائی و خود آفرینی است . ماه ، مینویست که خوش را در خورشید میزاید . و مینوی مینو که ، بهمن است ، تبدیل به لرتا فرورد (هما) میشود که باهم ، « شلوذه حکومت » در ایران شمرده میشده اند . الهیات زرتشتی ، این اندیشه دیلکتیکی را نابود ساخته است . در الهیات زرتشتی ، تاریکی ، جایگاه اهربین شد ، و روشناهی ، جایگاه اهورامزدا گردید . این اندیشه ، فاجعه ای بزرگ در اخلاق و سیاست و دین و اندیشیدن پدید آورد .

در فرهنگ ایران ، اندیشیده میشد که هر جانی ، هر تخمی ، اصل خود آفرین و خود زایی را در درون خودش دارد . بهمن ، بیان همین وجود اصل آفریننده جان ، در درون هر جانی بود . به عبارت دیگر ، هرجانی به خودش ابستن است . هرانسانی ، در خودش تخم انسان را دارد . این اندیشه ، انتزاعی و کلی شده بود . آفرینندگی در هر چیزی بود . آفرینندگی در یک

خالق ، متمرکز نبود ، بلکه در سراسر جهان ، پخش بود . همه جهان باهم جهان را می‌افرینند ، نه آنکه یک خالق ، همه جهان را خلق کند ، و دیگران ، سهمی در آفرینندگی جهان نداشته باشند .

در فرهنگ ایران ، جهان ، خود آفرین است . بن انسان ، مرکب از گوشورون (جان) و رام (روان) و آینه (ماه) و مینوی مینو (بهمن) و تن (آرمیتی) بود . از گوشورون ، بد (عشق و جنبش) پیدایش می‌باشد . تخم بد ، همان «دم» است . از «روان» که رام باشد ، بوی ، پیدایش می‌باشد که «شناخت» باشد . رام که سه چهره شروع موسیقی و رقص (رخس) دارد ، خدای شناخت هست . شناخت و بینش ، همگوهر جشن (شعر و موسیقی و رقص) است . بهمن که اصل خرد هست ، اصل بزم هم هست . در هنگام زاده شدن زرتشت از مادر ، بهمن ، اصل خرد با او می‌امیزد و زرتشت ، میخندد . این بیان معجزه نبود ، به عبارت دیگر ، خرد بهمنی ، خرد شد و خندان است . «بوی» ، معنای شناخت داشته است . این اندیشه سپس در عرفان باقی ماند . بقول بندھشن ، بوی ، نیروئیست که شتوَد ، بیند ، و گوید و داند (بندھشن بخش ۴) . پس شنوانی و بینانی و گویانی (نطق) و دانانی ، از نوشیدن خدا از هستی انسان ، پیدایش می‌باشد . به عبارت دیگر ، معرفت حواس ، معرفت مقدس است . بوی ، با «بود چیزها» کاردارد . اصلاً واژه «بود» ، همان واژه «بوی» است .

در کردی به حواس ، «هه ستكل» می‌گویند . «هه ست» ، هم به معنای «احساس» هست ، و هم به معنای «استخوان» است که در اصل «است بوده است . هستی یک چیز ، استخوان ، یعنی بن زاینده آن چیز است . هما یا سیمرغ ، استخوان رند است ، یعنی بروخیز از نوکننده تخم است . «رند بودن» ، از نو افربین و تازه ساختن ، خویشکاری هما یا سیمرغ بوده است . اصطلاح «رند» در اشعار حافظ ، از همینجا پیدایش یافته است . رند ، کسی است که میخواهد از سر زنگی را شداب و زنده و پاشاط سازد . استخوان که خوان است هاست ، پر از «تخم=است» است . حس ، معرب همین واژه «است = اس» است . خوارزمی ، «حس» را به «اندام دانانی» ترجمه می‌کند . از این نکلت میتوان بخوبی دید که فرهنگ ایران ، رابطه بسیل مثبتی از «حس» و ادراکان حسی «داشته است . حواس ، به او امکان شناخت «بود» هر چیزی را میدادند . از آینه

، که به معنای دیدن است و در اصل ، همان واژه «دین» بوده است ، بیش در تاریکی (ماه) ، تبدیل به بیشن در روشنائی (خورشید) میشده است . و از بهمن (از مینوی خرد = تخم خرد) ، ارثا فرورد یا فروهر پیدایش می‌یافته است که قانون و حق و عدالت باشد .

از خرد بنیادی انسان ، قانون و حق و عدالت ، پیدایش می‌باشد . ما نمیتوانیم باور کنیم که آنچه را امروزه بنام «مدن» عرضه میکنند ، چنان هم مدن نیست ، و نیاکان ما ، آنها هزاره هست که یافته بوده اند . علت هم آنست که نقطه شروع یا تصویر آغازینی که آنها داشته اند ، این کشفیت را بسیل ساده می‌ساخته است . فلجه فرهنگی ما آنست که موبدان زرتشتی ، این فرهنگ زنده را خشکانیده و سر به نیست کرده اند . درست همان سه زنخدای هنر را بکلی کوبیده و تبعید کرده اند ، که بحسب تصلف در میان داستانهای بهرام گور مانده است ، که من آنرا برای نخستین بار کشف کریم . این سه زنخدای هنر ، سپس به یونان و روم رفت ، ولی در ایران به همت موبدان ، نابود ساخته شد .

این سه زنخدای هنر ، سه چهره رام است که بن روان و بوی (شناخت) در انسان است آمیختگی این خدایان در بن انسان ، نشان اصالت انسانند . در حالیکه لایان ابراهیمی که اصالت را از انسان حذف کرده اند ، راه کشف اینگونه معانی را به مامی بندند .

آنچه را نیاکان ما ، بدیهی (از خود روش) میدانستند ، ما باید پس از جنگ با الهیات اسلام و زرتشتیگری و مسیحیت پدشواری بیاییم . ما برای آزادی ، باید با «الاهان مقترن که همه چیزرا معین می‌سازند» بجنگیم ، ما باید با حاکمیت لهی در اشکال گوناگونش بجنگیم ، در حالیکه ، خدایان ایران ، بن انسان ، و آمیخته با انسان بودند ، و انسان ، از آنها میروند ، و از اینگذشته ، آنها ، خدایان قرت نبودند . خدا در فرهنگ ایران ، شیره جهان هستی بود که تخم وجود انسان آنرا می‌آهنجیدو رویا و شکوفا میشد .

درفش کاویان، یا درفش خرد سامانده انسان
ودرفش خرد هم پرس، و درفش مهروداد
برضد قدرت (= میثاق بر پایه قربانی خونی)

درفش کاویان

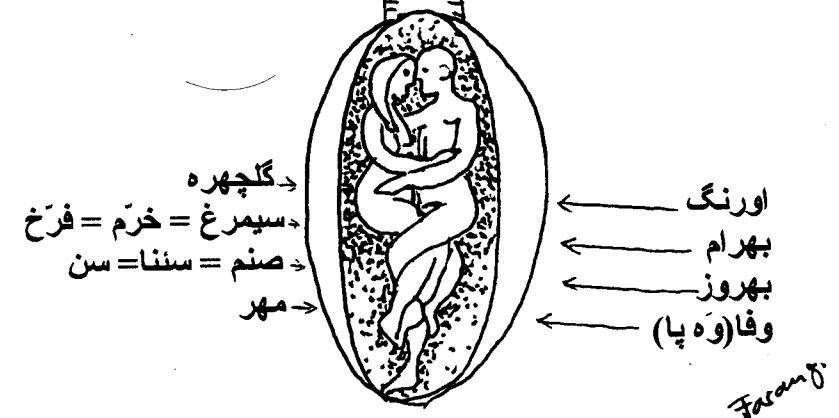
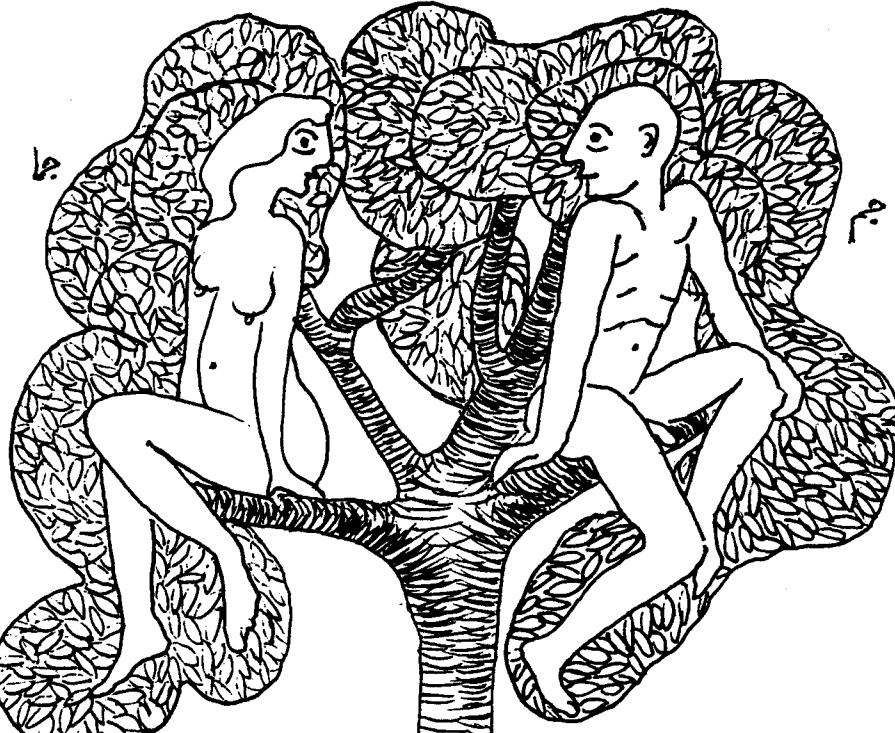
درفش سرپیچی ملت، رویارویی هر حکومتیست
نه درفش حکومت است، ونه درفش شاه است

حکومتها و شاهان
با افراشتن درفش کاویان
حق ملت را به سرپیچی از خود،
نابودساخته اند

درفش کاویان، حقانیت به نظمی میدهد که از
آمیختن خرد های مردمان، پیدایش یابد
هر نظمی جز این ، حکومت بیداد است
وملت حق دارد بر ضد آن انقلاب کند

خرم = فرخ = گش = کاوه = خواهnde داد و دهنده داد

ما امروزه نه تنها با بزرگسازی «حقهای بنیادی» خود کل داریم ، بلکه
با بزرگسازی «نمادهای این حقهای غصب شده» نیز کل داریم . درفش
کاویان ، درفش ایستادگی در برابر حکومتها و شاهان ، و سرپیچی ملت از
حکومتها و شاهان و خدایان بوده است . ضحاک ، همان میتراس (که
زرتشتیها به غلط آنرا میترانمانت) خدای بزرگ ایران بوده است . ملت



نقش خیالی از پیدایش انسان از عشق خدایان
فرنگیس

ایران با این درفش، برضد خدائی برخاست که پیمان یا میثاق را بر شالوده قربانی خونی میگذاشت، و درست زرتشت برضد این خدا برخاست قربانی خونی، نماد آزار خرد و جان بوده است، و این در فرهنگ ایران، اصل بیداد است. این درفش را ملت موقعی حق دارد برافرازد، که برضد هرگونه بیدادی برمیخیزد. حکومتها و شاهان، با افراشتن این درفش، همانند موبدان، در راه غصب حق بنيادی اجتماع و ملتست. شیر و شمشیر (یا تیغ و خنجر و دشنه)، اینها نمادهای میترابودند که ویژه ارش و شاه بود. همچنین، خورشید که نرینه ساخته شده بود، نماد میتراس یا «مهراس» یا «مرداس» شده بود، ولی خورشید در آغاز، مدینه (خورشید ختم) و نماد ارتا و یا خرم بود.

در این نماد تاریخی که درفش کاویان باشد، فرهنگ سیاسی و اجتماعی ملت باقی مانده است. در این نماد، ملت، علیه شاه و حکومت و خدا، فرید دلاخواهی میگردد است. بکل بردن این نماد، از سوی حکومت و شاه، چیزی جز خفه کردن بانگ داد، برضد بیداد نیست. درفش کاویان، نشان افراشتن «خرد همگانی، به کردار شالوده جهان آرانی» بوده است، و بیدار را، پاییل کردن «آزادی خرد در اندیشیدن» میدانسته است. همانسان که حکومت ضحاکی، درازای هزاره ای داشته، جنبش ملت برضد حکومت بیداد نیز، درازای هزاره ای داشته است. این ایستادگی و سر پیچی هزاره ای ملت، در داستان ضحاک و فریدون، خلاصه و فشرده شده است. این داستان و این درفش کاویانی (کاوی) یادی از گذشته افسانه ای نیست، بلکه منشوریست برای بیان حق ملت، در ایستادگی و مقاومت در برایبر هر بیدادی، و بیان حق ملت در سرکشی، از هر حکومتی که از داد، به بیداد تحول یابد، و حق ملت به براندازی آن حکومت. این داستان در شاهنامه، بزرگترین سند مقدس است که به هیچ حکومتی و شاهی، حق نمیدهد که این حق مقاومت و سرپیچی را از ملت بگیرند. این حقیقت که هر حکومتی و هر شاهی و «قدرت را بطور کلی» مشروط و محدود میسازد.

این درفش، نماد مشروطیت هر قدرتی است. برافراشتن این درفش از شاهان و از حکومتها، مسخره کردن و به بازی گرفتن حق ملت بوده است. آیا آنها با برافراشتن این درفش، میخواستند از ملت، داد خود را بخواهند؟ در داستان ضحاک، دیده میشود که ضحاک، کشته نمیشود، بلکه به غاری در فراز کوه لبرز تبعید میشود. غارفرار کوه، نماد جایگاه رستاخیز است. این داستان میگوید که ضحاک، همیشه زنده است، و همیشه بارگشته است و این پیکار با بیداد، پیکار همیشگیست، پس ملت، همیشه نیاز به این درفش و این حق دارد. این درفش و این حق را همیشه باید مقدس نگاه داشت. از این رو این درفش که در اصل *gaush drafsha* خوانده میشده است، درفش مقس «ملت ایران» شمرده میشده است، نه درفش شاهی و نه درفش حکومتی. این درفش، درفش دلاخواهی در برایبر بیداد بطور کلی بوده است. حق مقاومت در برایبر هر قدرتی و حق سرپیچی از هر حکومتی، بیان مستقیم «حاکمیت ملت» است. این حق، چنانچه دیده خواهد شد، بیان وجود خردبهمنی، خرد خودزا در فرد فرد همه ملت است، و حقوق بشر، از این خرد بهمنی مردمان میجوشد. خربهمنی، سرچشمہ قیام و انقلاب کاوه و فریدون یا ملت است. در میان درفش کلویان، یک ماه است که چهار برج ازان در چهارسو برآمده است و فراز ماه، خورشید است. در فرهنگ ایران، ماه را بن. روشنی میدانستند. درماه، چشمها همه جانها باهم میامیختند، و چشم یا خرد کیهانی میشندند. چشم یا خرد کیهان، آمیزش چشمها یا خرد های همه زندگان بود. از این ماه بود که خورشید، زانیده میشد. در بندشن (بخش چهارم)، خورشید، بُن چشم (اینه) انسانها شمرده میشود. ولی ماه و خورشید باهم در فرهنگ ایران، بیان «خویزانی یا صالت خرد» بودند. چشمها انسانها، که اینهمانی با خرد شان دارند، پله هائی از ماه بودند که پله هائی از خورشید را میزانیدند که مجموعشان ماه و خورشید بود. ماه، تخم خرد بود، و خورشید، خرد گسترده و بارشده بود. هردو، همان سیمرغ یا خرم بودند ماه و خورشید، اجتماع خرد، یا نیروی بینندگی همه انسانها بود. مجموعه این خردها، ماه در آسمان و خورشید در آسمان میشندند. در واقع، خورشیدی که از ماه میزانید، نشان خردی بود، که روشناهیست که از تاریکی پیدایش می یابد. به عبارت دیگر،

خردهای همه انسانها ، خردهایی هستند که بر پایه جستجو و آزمایش به بینش میرسند . پس خورشید و ماه ، گوهر هماهنگی و آشتی و آمیزش همه خردهای انسانهای است . این تصویر ، در برگیرنده اندیشه های بنیادی حقوق سیاسی و حقوق حکومتی بود . درفش کاویان یا درفش گش ، نماد طبیعت انسان بود ، که خرد بهمنی میباشد . چون ماه ، نخستین پیدایش بهمن است . از بهمن ناپیدا ، اصل روشنی که ماه است ، پیدایش می یابد . مغز که «مزگا» باشد ، به معنای «زهدان ماه » است . همه خردها و چشمها در سرو مغز ، در ماه ، باهم جمع میشند ، و خورشید ، از این بُن همه خردها و چشمها ، زانیده میشد . با بینش به این طبیعت انسانست که اجتماع ، حق انقلاب بر ضد هر قدرت و هر حکومت و هر شاه و هر خانی دارد که « صالت چان و خرد انسان » را پایمال کند .

حق انقلاب و قیام ، بر چنین شناختی از طبیعت انسان و خرد بهمنی اش ، نهاده شده است . هیچ دستگاه قانونی و حقوقی ، و هیچ حکومت و شاهی ، بدون نهاده شدن براین اندیشه ، که در این داستان بیان شده است ، اعتباری و ارزشی ندارد ، و این خرد بهمنی که در طبیعت هر انسانیست ، هر قدرتی را مشروط میسازد . درفش کاویان یا درفش گش (گش = فرخ = خرم = خورشید) ، بیان حقیقت است که از این خرد بهمنی (ماهی که خورشید را میزاید) سرچشم میگیرد . خرد بهمنی ، هر قدرتی و حکومتی را که این خرد طبیعی انسانی را بیازارد ، قدرت و حکومت بیدلا میداند ، و به مردم ، حق سرپیچی از آن را میدهد . این درفش ، نمودار اصل ابدی ولی همیشه نو حقوق سیلیسی و حکومتی در ایران است . این ایده است که ژرفایش ، بینش حکومتی و سیاسی آینده ایران را معین خواهد ساخت . جمع این خردهای بهمنی انسانها ، در یک خرد و خواست بهمنی ، بنیاد حکومت و وحدت ملی را میگذارد . این ایده بزرگ و ژرف و مردمی ، ثنویت حکومت و ملت را منتفی میسازد .

حکومت موقعی حکومت مردم و مردمی سالاریست که خردهای بهمنی همه مردمان ، در یک خواست بهمنی ، دریک بهمن ، با هم بیامیزند و یگانه شوند . از اینرو بود که همه ملت ، گردآگرد این درفش جمع میشند ، تا خواست یگانه ای که از همپرسی خردهایشان ایجاد شده ، آشکل سازند . این ایده است که بر ضد پیمان ملت با شاه ، یا ملت با حکومت است ، چون

پیمان ، نشان پارگی و ثنویت است . جان باید از هم بریده شده باشد ، تا میان جانهای بریده از هم ، پیمان بستن ، تنها راه به هم پیوستن باشد . همچنین خردها باید از هم بریده باشند ، تا بتوانند چنین پیمانی بینندن . اینست که اصل پیمان (قرارداد یا میثاق) با میتراس که همان ضحاک باشد ، میآید . قرارداد یا میثاق میتراس ، با بریدن ، که همان قربانی خونی باشد ، کار دارد . بر فرهنگ ایران ، خدا با انسان قرارداد یا پیمان نمی بند . جمع جانها و خردهای انسانها ، خداست . پیمان هم در اصل به معنای آمیختن بوده است ، نه قرارداد بستن . خرد انسانها ، باهم میپیوتدند ، و باهم در ماه یا چشم آسمان (خرد کل) ، یگانه میشوند ، و لزمه ، خورشید زاده میشود . این بهمنست که تخم هر انسانیست . این لرنا هست که تخم تخم هر انسانیست . خرد هر انسانی ، ریشه در « خرد بهمن = در اصل خرد » « ودلار لرنا » دارد . باید با تصویر انسان در فرهنگ ایران ، آشناشد ، تا مفاهیم سیلیست (= جهان آرائی) و فرمان و حکومت و همپرسی (دیلوک) و خرد اجتماعی را فهمید . از اینگذشته ، این ایده بزرگ ، دیگر حکومت را ، بر کوله بزرست ، و اندیشه های گشتنگان و شیوه های حکومتهای پیشینیان ، و ایمان به دینی و شریعتی ، بنا نمیکند ، بلکه بنیاد سلامان دهی اجتماع را ، خرد بهمنی همه مردمان ، از نو میداند .

هر چند موبدان زرتشتی در تلاش آن بودند که سرپیچی و نافرمانی را از قداست بیندازند ، ولی ناچار هم بودند که مطلب را بشیوه ای دستکاری و بیان کنند که مردمان آنرا دروغ نیانگرند ، تا کم کم پیوستگی . مطالب در دراز ای زمان ، از یادها برود . این بود که نام « کاوه » را برگرداند ، و کم کم آنرا یک پهلوان ساختند . نام کاوه در اوستا نیست . در اوستا ، فقط نام فریدون برده میشود . چون کاوه ، یکی از نامهای سیمرغ ، یا لرنا فرورد یا لرنا بود . و نامی را که مردمان به لرنا (واهیشت) میدانند ، از جمله « سرفراز » بود که معنای سرکش و سرپیچ است . اصل داد ، اصل سرپیچی هم بود . داد و سرپیچی ، دور روی یک سکه اند . جانی ، داد ، بیدلا نمیشود که سرپیچی و مقولت همیشگی ، از کثر رویها و کثر سازیهای داد باشد . رد پای برابری کاوه با لرنا فرورد (فروردین) در همان شاهنامه باقی مانده است . کاوه در محضر ضحاک بلند فرید میزند که :

مرا بود هژده پسر در جهان
لزیشان یکی مانده است این زمان
ببخشای برمن یکی را ، نگر که سوزان شود هر زمان جگر
بنا براین خود کلوه با پسرانش ، نوزده نفر میشوند ، و ۱۹ ، روزیست که
در هرماه ، با رتا فرورد ، اینهمانی دارد . و گل این خدا ، بستان افروز
است که نامهای فراوان دارد (صیدنه ابوریحان) . از جمله ۱- فرخ و ۲-
داح (داه که نیای اشکانیان شمرده میشود) و داه ، نام آفتاب نیز هست .
نم دیگر (در کتاب مفاتیح العلوم) ارشیر جان است که رتا خشته گان
باشد . و تلیری کلوه در راستگوئی ، رویارویی ضحاک ، یکی از معانی
رتا (= راست) است . راستی و سرفرازی ، دو صفت همسرشند که در
کلوه = رتا هست . هنگامی همه مهان و بزرگان از بیم « در حضور
ضحاک ، گواهی برآن میدهد که این شاه (البه سلسه شاهان بوده است که
پشتیبان دین مهرس بوده اند) فقط تخم نیکی میکارد و همه سخنانش
راست است و همیشه داد میکند :

یکی محض اکنون ببابد نبشت که جز تخم نیکی سپهد (ضحاک) نکشت
نگوید سخن جز همه راستی نخواهد به داشت اندرون کاستی
زبیم سپهد همه مهتران بدان کار گشتن همداستان
در همین هنگامست که کلوه در حضور همه این مهان ، میگوید که تو
بیکرانه ستم میکنی زشاه آتش آید همه برسم . اکنون باید کلهای ترا و
لو آنکه شاهی ، و همه از تو میترسند ، داوری کرد
تو شاهی و گر ازدها پیکری بباید بربین داستان داوری

اگر هفت کشور بشاهی تراست چار نج و سختی همه بهر ماست
شمیریت با من بباید گرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت
مگر کز شملر تو آید پید که نوبت زگیتی به من چون رسید
شمیریت با من بباید گرفت ، به معنای آنست که حکومت باید از مردم ،
داوری بشود آنگاه آن سندي را که مهان و بزرگان حکومت ، بر دادگری
و راستی و نیکو خواهی ضحاک ، نوشته و امضاء کرده بودند ، جلو همان
مهان و خود ضحاک پله پله میکند ، و همین مهان که زبیم ، ببروغ چنین
نامه ای را نگاشته بودند به ضحاک میگویند

برا پیش تو کلوه خلم گوی
بسان همالان کنی سرخ روی
بدرد ، به پیچد ز فرمان تو
همی محضر ما به پیمان تو

ندیدیم از این کار ما زشت تر بماندیم خیره بدین کار در
ولی راستی با چنین تلیری و گستاخی ، در لرگان بیداد و بروغ لرزه
میاندازد . راستی ، هر قدرتی را متزلزل میسازد . ضحاک میگوید :
که چون کلوه آمد زنرگه پدید دوگوش من ، آوای او را شنید
میان من و او ، به ایوان درست یکی آهنه کوه ، گفته بروست
همیدون چو او زد بسر بر دست شگفتی مرا در دل آمد شکست
با آمدن کلوه و شنیدن بانگ او ، کوهی از آهن میان ضحاک و کلوه میروید
و کلوه ، گزند ناپذیر میگزند . ضحاک با همه امکانات گزند رسانی که دارد
(تیغ و خنجر و دشنه و شمشیر) ، نمیتواند کلوه را بیزارد . و با بلندشدن
تله درد او ، دل ضحاک میشکند . با بیرون آمدن از پیش ضحاک ، کلوه
همی بروخو شید و فرید خواند جهانرا سراسر سوی داد خواند
از آن چرم ، کاهنگران پشت پای بپوشند هنگلم زخم درای
همان کلوه ، آن بر سر نیزه کرد همانگه زبازار بر خاست گرد
بدان بی بها ناسزاولر پوست پدید آید آواز دشمن ز دوست
کلوه که رتا ، زنخدای داد باشد ، چرمی را بلند میکند که در فرش گش باشد
. گش که همان گلو باشد ، همان گلویست که در نقشهای برجسته در اروپا ،
میتراس بر او سور است و به پوست او زخم میزند . گش ، گلویست که
در راو ، همه جانها ، همه زندگان جمعند . همه جانهای بی آزار ، در یک گلو
(گنو سپنتا) با هم میامیختند و اصل بی آزاری میشدند . گوسفند امروزی
، در حقیقت به معنای « جان بی آزار ، جان مقدس » میباشد ، و هیچ
جانور ویژه ای نیست .

گلو و خرگوش و اسب و خرو شتر همه گوسفندند . از این رو در
بندeshن ، بهمن ، انواع گوسپند را به خود میپذیرد . بهمن ، خرد ضد خشم ،
یعنی ضد آزار هست . این بهمنست که گوشورون + ماه + رام + زمین را
میآفریند . یا به عبارت دیگر ، گش و ماه و رام و زمین ، پیدایش ضد خشم
بهمنی هستند . میتراس که خدای تیغ و خنجر و دشنه هست ، این
گوشورون یا گش را که در این نقشها به شکل گلو نموده میشود ، میگشد ،
و پوست آنرا روی میزی میاندازد ، و با خورشید (نرینه) که نورهایش ،
خنجر و دشنه یعنی « برنده » هستند ، عید قربان میگیرد . این پوست ،
بیان بریدن و کشتن و خونریختن و جان گرفتن و جان آزردن همه

جانهست . در شاهنامه اندیشه آزردن جان بوسیله ضحاک که همین میتراس هست ، با خوردن تخم مرغ و کشتن تنرو و کبک و مرغ و بره و گاو جوان نشان داده میشود . این پوست گلو قربانی شده را که میتراس روی آن ، عید قربان میگیرد ، نشان حق به آزار همه جانهاست ، و همین پوست ، نشان بیداد است ، نشان آزردن جان و خرد است . پوست ، در بندھشن ، آسمانست . پوست در گزیده های زلا اسپرم ، اینهمانی با آسمان ششم دارد ، که زرتشتیان آنرا به اهورامزدا نسبت میدهند ، ولی در اصل اینهمانی با مشتری یا خرم (آنا هوما) داشته است . به سخن دیگر ، اهورامزدا یا مشتری یا خرم ، پوست جهانند . میتراس ، خرم یا فرخ (جانان = گش) را میازارد . جهان ، جانی است که مجموعه همه جانهاست و خرم ، پوست همه آنهاست . این پوست ، نشان آزردن اصل پیدایش ، و فرشکرد هست ، چون سه سپهر لسمان (زیر و روی پوست) ، خوشه ای هستند که جهان ، آز سر آزان میروید . در کردی ، خوشه ، به معنای چرم دباغی شده است ، و خوشه خانه ، کلگاه دباغیست . همین پوست که نمد آزار همه جانه است ، اکنون فراز نیزه کاوه یا ارتا افراشته شده است ، و همه میدانند که معنای آن چیست . همین چرم (پوست جانی را کندن) ، نشان اصل بیداد است . در برهان قاطع دیده میشود که مردم ، روز چهاردهم ماه را که روز گش هست ، « دلا ده » میخوانده اند . این نکته ، روشنائی تازه به پدیده دلا میاندازد . گش که همان فرخ یا خرم است ، همین کاوه است . پس کاوه دلخواه ، کاوه دلا ده نیزه است . کسیکه به او ستم شده است ، همان کسیست که دهنده دلا نیزه است . این خرم یا کاوه است که فرید و اعتراض و قیام همه ستمدیدگان است . و در این قیامش و اعتراض ، یقین دارد ، که دلا همه این دل خواهان را میدهد .

دانی که درد همه ستمدیدگان را با گوشت و استخوان و پوست خود میچشد و از آن میسوزد و معنای درد و آزار را تا ژرفای هستی لش درمی یابد ، در همه جانها و خردگان ، این خرم یا کاوه است که درد همه را میمزد و اوست که به نفاع از جان و خرد خود برمیخیزد ، و دل همه را میدهد . چرا سپس کاوه را آهنگر خوانند ، و چرم آهنگری را به میان آورندند ، عل گوناگون داشت که برای تحریف بکار گرفته شده بود . در بله آهن و آهنگر ، بررسی جداگانه ای خواهیم داشت . موبدان زرتشتی

، این میتراس را که زرتشت در سراسر عمر خود ، برضد آن جنگیده بود ، از سر وارد الهیات خود ساخته بودند ، چون چنین خدائی را برای حکومترانی لازم میدیدند . از این رو پوست ، در آن روزگلر ، بلاfacialeه تداعی معانی میگرد که در بالا ید کرده شد ، و هیچ ربطی به آهنگری به معنای متدال امروزی نداشت . کاوه ، از نیزه ای ، درفش میگند و بالای این درفش ، پوست گاویست که میتراس ، هر روز بشیوه ای فجیع ، قربانی میگند . به بالا رفتن پوست که همان ببالارفتن خوش است ، به معنای رستاخیز و فرشگرد گاو (همه جانه است که آزرده شده اند) . در عربی ، به عید قربانی ، عید بقر هم میگویند که رد پای همین آئین میترانی را در عربستان نشان میدهد . همچنین صلحک که نام میتراس بود ، بر عکس ایران که هیچکس این نام را به فرزنش نمیداد ، در عربستان نامی متدال بوده است . درفش کاوه ، یا درفش ارتا ، بهرام است . کاوه ، ارتا (دل و راستی) است و ارتا همیشه با بهرام است .

ارتا و بهرام و یا ، صنم و بهروز ، یا اورنگ و گچهره ، یا مهر و وفا (وه + پا = بهرام) ، از هم جدا ناپذیرند . این دو که پیدایش ، مستقیم بهمن هستند ، بُن کیهان و بُن مردمان هستند . درست کاوه ، درفش ، یعنی بهرام است . در دست « دلو راستی . دلیر » ، درفش « پیروزی همیشگی » است . الهیات زرتشتی ، بهرام را « ایزد درفسدار » کرد . در بندھشن بخش یازدهم (پاره ۱۷۰) میآید که « بهرام ، ایزد درفسدار ایزدان مینوی است و کسی از او پیروزگرتر نیست که همواره درفش به پیروزگری ایزدان دارد » . ولی در اصل ، بهرام ، خود درفش بوده است . دل و راستی ، درفش پیروزی همیشگی را در دست دارد . بهرام که درفش پیروزی همیشگی . دل خواهیست ، همه را به گرد خود جمع میگرد چون این یقین به پیروزی دل خواهی به همه نیرو میداد

چنین گفت هومان که آن اختر (درفش) است

که نیروی ایران ، بدو اندر است

کاوه ، دل و راستی است + بهرام ، درفش و نیزه . پیروزیست + برجرم درفش ، نقش چشم یا خرد است که نگهبان جان مردمان از آزارو درست بهرام ، پائیست که دل و راستی ، برآن بلند میشوند و حرکت میگند . بهرام ، پائیست که دل و راستی برآن به جنبش میآید . متول هیجدهم ماه ، که

، پرچ به معنای گیس و زلف است و په رجهه، به معنای موی بر پیشانیست . در روایات فارسی فرامرز هرمزیل دیده میشود که سر، بهرامست و موو گیسو ، ارتا است . پس، بادی که از دل (= لرتا) بر میخیزد ، پوست آویخته به درفش و گیسهایش (ریشه هایش) را به موج میاورد . به موج آمدن ، نشان آبستن ساختن و پلاور ساختن است . اساساً لشترک به معنای موج و لشترکا به معنای عتفا یا سیمرغ یا هماس است . و به دل در هژوارش ، ریم من ، گفته میشود که مینو یا اصل ریم است . ریمزا ، بنا بر آنل لباقیه نام روز یکم است که نام دیگرش خرم ژداست . و ریم ، به معنای شاخ یانی است . پس ریمن یا دل ، به معنای مینوی نای = تخم نای است . و در زبان سنگلیچی به دل « اوز رای » گفته میشود که پیشوند اوز ، معنای « نای » دارد . نای به ، همان لرتا فرورد و اوز یا عُری است . همچنین در هندی باستان به دل ، هردی (hrday/hr-day) گفته میشود که به معنای « نی + دی » ، یا خدای نای است . پس دل ، خودش نای است و درفش (نیزه) هم نای است . در کردی هم ، زیل ، نی حصیری و زیلی هم کنایه از دل است . لبته لهیات زرتشتی کوشید که این پیوندها را به هم بزند . از این رو ، دل را به آناهیت نسبت داد .

درفش سیمرغیان و خرمدینان ، برضد میترائیان یا ضحاکیان درفش خرد و مهر و داد برضد اصل قدرت ،

که پیمان را ، بر شالوده قربانی خونی می بندد
درفش کاویان یا اختر کاویان یا نیزه کاویان ، درفشیست که پیروان خدای مهر (سیمرغ یا خرم یا نای به) ، یا ارتا فرورد یا فرخ) ، بر ضد خدای خشم یا خدای قدرت ، بر میافرازند ، که قدرت و خشم را ، با نقل مهر میپوشاند ، و خود را مهر یا میتران میخواند ، که در شاهنامه به شکل « مرداس » در آمده است و ثلفظ دیگوش مهراس است . این دین میترانی ، نزد مینه همان دین زندگانی و واکنش در برابر آن ، پیدایش یافته است . ضحاک که مغرب زهک zohak است ، در پهلوی به معنای فرزند است (ماک کینزی) . در شاهنامه نیز پدر ضحاک ، مرداس نامیده میشود ، که در اصل میتران باشد

برابر با روز نوزدهم میباشد و روز لرتا هست ، « دل » نام دارد . منزل نوزدهم ماه که برابر با روز بیست است ، در فشه یا در فشگ نام دارد که همان بهرام باشد . علت تقاؤت منزل هیجدهم و منزل نوزدهم با روز نوزدهم و بیست آنست که یک روز بشمار میآیند ، چون مهر ، نام دیگر همان دی و روز شانزدهم ، یک روز بخوبی دیده میشود که دل در کنل درفش است . در کردی ، ده ل ، که همان دل باشد ، به معنای گستاخ و جسور است . ارتا یادک و رستی ، دل جهان و میان هر انسانی هست ، و اصل دلاری و بهادری و دلیری و نیوی هست . داد و راستی ، دلیر است . دلیری لرتا با درفش ، پیوستگی تنگاتنگ داشته است .

دل ، در فرهنگ ایران ، جایگاه بد است . بد همانسان که آب دریا هارا میراند و به موج میاندازد ، همانسان خون را در رگها (= لرتا= نثورتا) به جنبش و نبضان میآورد ، همانسان چرم درفش و چهلر ریشه درفش کاویان (چهلر گیسو) را به موج میاندازد که برابر با چهلر برگی هستند که از ماء ، در میان درفش ، رونیده اند . لرتا (= همای فرخ) و بهرام ، که همان کاوه با درفش باشد ، معنای فرشگرد یا نوشی جهان و انسان و یا آفرینش نوین را داشته است . دانستن پیوند جان با دل و مغز و پیوند دل با بد ، برای درک این اختر کاویان ضروریست . در فرهنگ ایران ، جان ، روشن و گرمت و همسرشت آتش است (گزیده های زاداسپریم) ، این آتش جان ، به مغز و به دل و به شکم میرود . « کاراصلی آتش دل ، بد برآهنگ و فرود آهنگ - بازدم ودم - است و به وسیله آتش بزرگ ، گرم کردن است که جنبش همه تنها ، همه از این نیروست (پازه ۲۶) و آن آتش که در دل است ، لرنشتل سرشت ، و آنر گشنیپ اورا یلتر است » . (پازه ۲۱) « بد را جای در دل است همه تن را گرم دارد ، چهلر ابزارتن نیز همچنان به وسیله او ، فرماز روند . همچنان که آب جاری را به وسیله بد » . این بد ، که دست و پا را به جنبش میآورد ، در نقش میترانی جامه میترا را که آسمان (پوست) باشد به موج میآورد و همان بدیست که گیسوان یا نوارهای بافتی در گیسوان شاهان ساسانی را به موج میانگیزد ، و همین بدیست که درفش و رشته یا گیسهای آویخته ازان را به جنبش میآورد . واژه « پرچم » هم به معنای گیسو است . چنانچه در کردی

در اروپا نیز خود اورا میتراس میخوانند و میخوانند . به علت اینکه در دوره زندگانی ، پسر و فرزند را بنام مادر میخوانند . ولژه میتراس mithras که مرکب از mithra+as میترا+آس باشد به معنای « تخم میترا یا ز هدان میترا یا لز هدان میترا (زاده از میترا) هست . و آس ، هنوز نیز در بلوجی به معنای آتش است که همان تخم باشد .

در شاهنامه، مردانه یا میتراس ، نرینه ساخته میشود ، ولی درنده گاو های بیشمر خوانده میشود که هر که نیاز به شیر دارد ، لز او میگیرد . چون این خدای مهر در اصل ، دایه جهان بوده است که همه ، لز پستان او شیر مینوشیده اند . روز شانزدهم ماه نیز که « مهر » باشد اینهمانی با روز پانزدهم داشته است که روز « دی » باشد ، که همراهش ولژه های دایه و دین است ، و یک نام دی ، شب افروزاست که ماه میباشد ، و نام ماه دی ، هم خور و هم خرم بوده است . دی یا لرنا فرورد یا خرم ، ماهیست که خوش را که آفتاب باشد میزاید . اصل خود را خود را که نیز خدا نامیده میشد ، چون خدا در فرهنگ ایران به معنای « صلیست که خودش خوش را میزاید ». « دی به مهر »، به معنای برابری مهر با دی است . مهر همان دی ، یا همان ماه بوده است که خورشید را (مهر) را میزاید . و اساسا « تخم »، نمد اصل خود زانی یا خود آفرینی بود .

از این رو در میان درفش کلویان، ماه است و فرازش ، خورشید است . خورشید و ماه و لرنا فرورد، همه چهره های گوناگون « بهمن » ناپیدا هستند . اینست که این میتراس خود زرتشت ، این مشتبه سازی را الهیات زرتشتی نیز ، وارونه اندیشه خود زرتشت ، این سعادت ، نام بهرام را ادامه میدهد . این خدای خشم و قربانی خونی و پیمان ، همان مهراس و مردانه و مهراسب است . در فرهنگ سیمرغی یا خرمدینی ، بهرام ، نگهبان ایران بود که پای بند اصل قاست جان و خرد بود . « سپاه »، استولو بر ایده این فرهنگست ، چون سپاه ، به معنای « سگ » است که چشم نگهبان شمرده میشود . رستم که یکی از چهره های بهرام است ، همیشه « ببر بیان » میپوشید که « سگ آبی » است ، نه پوست شیر . در دین میترانی که همان ضحاک است ، ایده « لرنش » پیدایش یافته، که نملش شیر درنده بود . درفش پلاشاهان ایران ، شیر بود . شیر ، نمد « خشم » است . شیر و تیغ (شمشیر و خنجر و دشنه) و خورشیدی که

نرینه ساخته شده بود و دارای تاجی انباشته از خنجرهای نور بود، و کاملا از ماه ، جدا و بریده ساخته شده ، و اصلی ضد ماه ساخته شده بود ، اینها نماد مهراس بودند . بر عکس هما که همان سیمرغ و عنقا و همان شاهین (شاننا = ستنا = شان = شین) باشد و نماد سپاه و سیمرغیان بود ، عقاب پرخاشگر ، نماد دیگر میتراس بود . فراز نیزه درفش ، شاهین = هما = سیمرغ را میگذاشتند . سپس واژه شاهین با عقاب، مشتبه ساخته شده است . سپاه و لرنش ، بر دواصل کاملا متفاوت بنا میشند . سپاه و پهلوان، استولو بر تصویر بهرام و سن (هما + سیمرغ + لرنا فرورد) بود، و ارشتاری ، استولو بر ایده مهران یا خدای خشمی بود که قرت خود را بر شالوده پیمان و قربانی خونی قرار میداد .

فرهنگ ملت ایران ، حتا در دوره ساسانیان، برغم چیرگی الهیات زرتشتی ، همیشه استولو بر دو تصویر سیمرغ و بهرام باقی ماند، و همیشه در تضاد با دین میترانی و « پیمان بر پایه قربانی خونی » بود، که بنیاد اصل قدرتست . فرهنگ مردمی ایران ، همیشه فرهنگ ضد قدرت بود . این بود که مردم ایران ، همیشه در امید بازگشت بهرام و سیمرغ باهم بودند . فیروز بهرام ، به معنای بهرامی نیست که فیروز است ، بلکه فیروز یا پیروز ، نام هما یا سیمرغ است . هنوز در کردی همین معنا را دارد . بهرام و سیمرغ باهم ، نماد مهر فطری هستند که بُن کیهان و مردمانست . بهرام ، آش لست و سیمرغ ، بد مواج (موج و بد) که این آتش است که فیروز را میافروزد . نام بهرام ، بهروز است . هنوز مردم ایران به سعادت ، نام بهرام را میدهند . سعادت ، بهروزی است . خود سعادت که از سعد میاید، نام خرم (سعد اکبر) و رام(سعد اصغر) است .

مردم ایران در رستاخیز یا فرشگرد بهرام و سیمرغ ، یا پلزگشت رستم و رخش از چاه ، در اندیشه و قعیت بخشی « بهرزوی و پیروزی » هستند . رستم ، چهره بهرام است، و رخش که « رنگین کمان » باشد ، نام سیمرغ یا سن هست . بهرام ، سوار بر رنگین کمان میاید . آمدن عیسی سوارابر نیز در این تصویر ریشه داشت ، چون ابر سیاه ، خود سیمرغ است . ابر آزادی حافظ(نه آذاری) هم همین سیمرغ است ، چون سیمرغ ، پیکر یابی آزادی بود . به همین علت بود که شاهان ساسانی ، غالبا نام بهرام به خود میدانند تا نوید تحقق امیدهای ملت باشند .

**پیکار دوچهان بینی متضاد در ایران بیکدیگر
پیکار آئین مهراس ، با دین سیمرغی یا خرمدین
پیکار جهان بینی قدرت، با فرهنگ مهر**

درفشن کاوه

نماد اندیشه آفرینش جهان و انسان، در دین سیمرغیست در فرهنگ ایران، روش زندگی و اخلاق و حکومترانی و شیوه اندیشیدن و فلسفه حقوق، همه از تصویری که از آفرینش جهان و انسان دلورند سروچشم میگیرد. دین سیمرغی و یا خرمدین، براین پایه استوار بود که جهان و انسان، از یک بُن میرویند. این بُن، بهرام و «سیمرغ یا ستنا» بود، که همان «کله و نیزه کاوه» باشد. مهر این دو به هم، از آندو، یک تخم یا یک آتش میساخت. این دو، از هم جدا ناپذیرند، وهمیشه یکی بدیگری هست. چنانچه مسعود سعد در شعری گوید

باز آمدی مظفر و پیروزو روزنو آری چوتوصنم همه جا روزبه بود ولی سیمرغ یا لرتا، دو چهره دارد، و چهره دیگر لرتا، رام است. رام، دختر سیمرغ است، و همان زهره یا ونوس یا افروذیت است. این دو باهم اصل مادینه جهانند. رام، زنخدای موسیقی و چامه و رقص، و شناخت لز راه جستجو و آزمایش است. اینست که بُن جهان و انسان، مرکب از ۱ - لرتا - ۲ - بهرام - ۳ - رام میگردد، که هر سه، چهره های بهمن، خرد ضد خشم و همپرس هستند. سروش و رشن، دو اصل دایگی یا مامائی را بازی میکنند. پس تخم انسان و جهان، مرکب از ارتا + بهرام + رام + سروش + رشن، یا پنج خدایند که فراسوی انسانها نیستند، بلکه آمیخته در هستی انسان، و بُن انسانهایند. بهمن، در سه چهره لرتا + بهرام + رام، نخستین پیدایش خود را در انسان می یابد. ارتا و بهرام و رام، «لسنا خرد» یا «خرد بنیادی انسان» شمرده میشوند.

اینها همان «خرد سامانده» یا اصل حکومت آفرینی در هر انسانی هستند. تصویری که سیمرغیان از بهمن و بهرام و لرتا و رام و سروش و رشن داشتند، به کلی با تصویری که زرتشتیان امروز و لهیات زرتشتی از آنها دلورند، فرق دارد. در فرهنگ زنخدائی، بهمن و لرتا و بهرام و رام، بُن جهان و انسان هستند، اصل آفرینش جهان و انسانند، و هیچیک از آنها،

آفریده اهورا مزدا نیستند. با آفریده اهورامزدا شدن در لهیات زرتشتی، اینها و فرهنگ ایران، اصالت خود را از دست میدهند. اینها، ایزدان دین زرتشتی نیستند، بلکه خدایان ایرانند که در لهیات زرتشتی، اصالت خود را از دست داده اند، و دست نشانده های اهورا مزدا شده اند، و با از دست دادن اصالت خود، تغییر گوهر داده اند.

اهوره که ابرسیاه باشد، و همان «ابر آزادی» حافظ است) آن هم همین زنخداست) ، در اصل همان سیمرغست که خدای رادی و جوانمردی(بخشیدن باران یا آب) میباشد، که جهان را بشیوه جوانمردی و رادی ، یعنی از گوهر خود، میافشاند. در فرهنگ ایران، هیچگونه بریدگی میان خدا و جهان و انسان نیست. آفریدگان (دام) امتداد و گسترش و رویش و افزایش خود خدا هست. اینست که واژه «افزونی» ، معنای ویژه آفرینش از راه گسترش و رویش و امتداد و پیوستگی یا مهر» را دارد. جهان و انسان ، مهر خدایند ، یعنی گوهرشان برغم گوناگونی ، به هم پیوسته و همسرشت است. با آمدن میترس = مهران = ضحاک ، خدا از انسان و جهان ، بریده میشود.

میترس ، جهان و انسان را با «بریدن» ، که معنای «ذبح مقس = کشتن مقس» را داشته ، خلق میکند. در عربی ، «برید» به معنای میثاق است. پیوند به معنای. «مهر = همبستگی و آمیختگی و همگوهری خدا با انسان و جهان »، طرد میگردد، و پیوند ، فقط بر پایه بریده شدگی خدا از انسان، و انسانها از همدیگر ، نهاده میشود. انسان از خدا ، پرت میشود. این واژه «پرت» است که معربش «فرد» است، به معنای پاره شدن و مجزا شدنست. پرتبیدن در کردی هنوز این معنا را دارد و همان واژه part انگلیسی است. پیمان ، در فرهنگ زنخدائی، معنای نوشیدن از یک خم و خنب و پستان و جام را داشت. آنایکه میخواستند همپیمان بشوند ، لزیک جام یا پیمانه مینوشیدند. و آب و نبید و هوم ... معنای «پیوند بر شلوده مهر و آمیختگی » را داشتند. اکنون ، پیوند ، معنای همبستگی از راه دادن دست به هم، یادست به هم زدن است. دست مریزد ما، همان «دست مهر ایزد» است.

از این پس رابطه با خدا ، رابطه پیمانی یا میثاقی و بیعنتی میشود که بر شلوده «جدا گوهری انسان با خدا» است. یعنی رابطه مهری ، حذف

میگردد . لبته « شبه مهر » جای « مهر » را میگیرد . ایمان که از ریشه یمین ، دست راست است ، برخاسته است ، و بیان همان رابطه مهراسی و ضحاکی با خداست ، که بر شالوده برویده شدن خدا از انسان ، و بر شالوده « بریدن جانها از همدیگر » نهاده شده است . اینست که قرباتی خونی یا ذبح مقدس (بریدن = کشتن) ، بنیک ایمان و میثاق است . بر شالوده همین اندیشه است که ابراهیم با یهوه ، نخستین میثاق خود را می بندد (باب پانزدهم سفر پیدایش) . بریدن گوسله ملاده سه سله و بزمده سه سله و فوج سه سله از میان به دو پلره پایه دین مهراسی است که به ابراهیم رسیده است ، با میثاقی که با یهوه می بندد به هم گره خورده است . شق القمر محمد نیز بیان همین ایده است ، چون گاو یا گشن ، همیشه به شکل هلال ماه نقش میگردد و مهراس این گلو را شق میکند .
يهودیت و مسیحیت و اسلام ، همه بر همین شالوده نهاده شده اند . اینست که از دید فرهنگ ایران ، همه این دیان ابراهیمی ، دیان ضحاکی یا دیان مهراسی هستند . یهود و مسیحیت و اسلام ، بر ایده ای که مهراس یا ضحاک آورد ، بنا شده اند . بیان ایمان و میثاق ، بر بنیک جان آزاری و خرد آزاری انسان ، یا طرد و حذف صالت انسان ، نهاده میشود . اینست که در فرش کلویان ، معنای بسیل گسترده ای دارد . باید در پیش چشم داشت که سراسر مفاهیم امروزه غرب ، واکنشهایی در برابر اندیشه های یهودیت و مسیحیت و یونان و روم هستند و ریشه در آنها دارند .
الهیات زرتشتی ، میکوشید که پیدایش جهان و انسان را ، از بهمن = رتا+بهرام + رام کنل بگذارد ، و اهورامزا و خواستش را اصل پیدایش جهان و انسان بکند . طبعاً این چهلر را باید از بُن جهان و انسان بیندازد . از سوئی ، برای حکومترانی و دفاع ، نیاز به خدائی داشت که خشم (اصل قدرت) را مقدس سازد ، و برای این کل ، مهراس یا ضحاک را بنام « خدای مهر » پذیرفت ، که « اصل بریدن و خشم و قربانی خونی و پیمان بر شالوده بریدن » بود . این بود که تصویر تلازه ای از این ایزد ، آفرید که با تصویر اصلی میتراس نفاوت داشت . آنچه به غرب آمده است ، به تصویر اصلی میتراس=مهراس=ضحاک نزدیکتر است . ولی در همان میترایشت ، بخوبی میتوان دید که میتراس زرتشتیان ، خدای خشم است .

البته لهیات زرتشتی ، مهراس را که بنام « ایزد مهر » مینامید ، نماد خشم مقدس کرد . بیان حکومت را تبدیل به پیکر یابی « قدرت » کرد .
الهیات زرتشتی ، میتراس=مهراس=مرداس=ضحاک را خدای خشم مقدس کرد ، که به کلی بر ضد آموزه زرتشت بود ، و اورا جانشین تصویر بهرام کرد که ایده آل پهلوانی و سپاه ایران بود . ولی ملت ایران ، این را هیچگاه نپذیرفت ، و این مقاومت مردمان ، که هنوز ریشه در دین سیمرغی و خرمدین داشتند ، سبب شد که آرمان ملت ، بهرام و راتا (کاوه = هما = سیمرغ = خرم) باقی ماند . و رد پای این اندیشه در متون زرتشتی نیز باقی مانده است . چنانکه زرتشت از اهورامزا میپرسد که امشاسب‌پند هفتم کیست و اهورامزا پاسخ میدهد که بهرام است (داستان گرشاسب و تهورس ... ترجمه کتابیون مزادپور) . اهوره که همان خرم و فرخ بود از بهرام جانانپذیر بود که بُن جهان و انسان بودند . اینها نشان میدهد که فرهنگ ایران در میان مردم ، چنان ریشه ژرف داشت که موبدان زرتشتی با پشتبانی ساسانیان ، نتوانستند تصویر بهرام را بنام بُن کیهان و انسان از للها ریشه کن کنند .
اگر اختن این درفش ، که نماد مهر ارتا و بهرام است ، نماد فرشگرد و رستاخیز و نوزادی تازه است ، چون نماد بزرگش به بُن است . جهان و انسان ، همیشه تازه به تازه ، از اصل مهر ، آفریده میشوند .
آنچه برای ما مهم است آنست که در یابیم « رتا + بهرام + رام » ، همان اسناخرد ، یا خرد بنیادی است . در انسان ، خرد بنیادی کیهانی هست . انسان ، در اندیشیدن میتواند از بُن کیهانی بیندیشد ، و جهان را بیلاید و سامان بدهد . لبته اینهمانی دلان رتا + بهرام + رام با اسناخرد ، بزرگ بروض لهیات زرتشتی بود . در در فرش کلویان ، ماه در میان ، اینهمانی با رتا و بهمن داشت ، و دو برگ ، نماد بهرام و رام بودند ، و دو برگ دیگر ، نماد سروش و رشن بودند . در اینکه یگانگی و آمیزش بهرام و رام و روتا باهم ، همان اسنا خرد یا خرد بنیادی بودند ، لازم است که به ویژگیهای یکایک آنها پرداخت . هر چند بهرام یشت ، برای سلزگار ساختن با لهیات زرتشتی ، فوق العاده دستکاری شده است ، ولی رد پای دو صفت بنیادی بهرام هنوز نیز بجای مانده است ۱- یکی گردش و سلوک و تحول یابی بهرام است و دیگری آنست که بهرام ، ۲- اصل بینانی در تلریکیست ، که

همان خردی باشد که از تاریکی جستجو و آزمایش پیدایش می‌یابد. بهرام «پایغ» است که همان «بابک» امروزی باشد. بهرام، اصل رفتن و جنبش و پویائی است. نام دیگر، «پادر» است. از اینجهت نیز نخست به «بد» تحول می‌یابد. چون بد، که اصل جان است (نم)، اصل جنبانده است. به همین علت با دمیدن بد، به پوست گش، و به موج آوردن آن، بلافاصله همان گاوی را که مهراس=ضحاک گشته و آزرده است، از سرزنه می‌شود.

بد، در فرهنگ ایران، پا دارد، یعنی اصل جنبش است. جان، آتشیست که به دل رسید، و بر دل، تبدیل به بد می‌شود و دست و پا (چهل ابزار تن) را به حرکت می‌اورد. از این رو بود که بهرام، خدای سلوک و خدای جهانگردی بود. با سلوک در جهان، تحول می‌یافتد. سیر در آفاقش، سیر در نفسش بود. بهرام، نخستین سلک بود. بهرام، اصلیست که همیشه در جستجوی رام (زُهره = آفروذیت) است. در شاهنامه نیز در زیر نام بهرام گور، همین خدای بهرام، همیشه به نخجیر می‌رود. به شکل بزکوهی یعنی سیمرغ می‌رود. در رفتارو گردش، همیشه تحول می‌یابد. اینست که بهرام، نخست، پیکر بد را می‌یابد و سپس همان گوشورونی می‌شود که میتراس=مهراس=ضحاک گشته است تا همه جانها را از هم بیزد، و پیش فرض پیمان و میثاق را فراهم آورد.

ولی موبدان زرتشتی، این گوشورون را در متن بهرام یشت «گاو ورز اوکه گاو شخم» باشد کرده اند. موبدان زرتشتی که آب تطهیر بر سر میتراس=مهراس=ضحاک ریخته بودند، و آنرا در میان ایزدان مزدیسا جا یگاه بسیل رفیعی داده بودند، و اورا «برابر با هورامزدا» ساخته بودند، طبعاً نمیتوانستند اورا گشته گاو که تبدیل به «گاو یکتا آفریده !» یافته است، بدانند. اینست که در بندھشن و در گریده های زل اسپرم، این اهریمن است که گلوبکتا آفریده را میزند. لبته اهریمن (انگره مینو) در اصل همان بهرام بوده است، که خودش در درفش کاویان به گش تحول می‌یابد و گاوی را که مهراس = ضحاک میکشد، از سر زنه می‌کند. در بهرام یشت، تجلی بهرام در کلد دهمش، همانندی با میترا دارد، چون جوانی با کارد یا دشنه می‌شود که نماد میتراس هست. منظور اینست که گفته شود که میتراس یا ضحاک، کمال بهرام است!

با این دستکلریها، موبدان زرتشتی می‌کوشیدند که بهرام را تابع میتراس سازند و از اصلت بیندازند. این اندیشه تحول یابیهای بهرام، از زیباترین اندیشه‌های ایرانیان بوده است که در اذهان مردم، شکل دیگری داشته است که در متن دستکاری شده کنونی اوستا. چنانکه در متنه که در کتاب داستان گرشاسب، تهورس و جمشید (کتابیون مزدابور) آمده، بهرام، در مرحله پنجم به کالبدی چون آهو در می‌آید که بنشتاب میدود و هرکسی بدنیال او می‌رود ولی از او بزر می‌ماند و به او نمیرسد. این همان آهونیست که حافظ با او آشنایی دارد.

لا ای آهوی وحشی کجاتی مرا با تست چندین لشناشی
دو تنها و دو سرگردان دو بیکس دو دامت کمین از پیش و از پس
بیانا حال یکیگر بدانیم مرد هم بجونیم لر توانیم..
مگر خضر مبارک پی (=سیمرغ) در آید

با در نظر گرفتن این تحولات و تجلیات بهرام، بخوبی میتوان دید که فرهنگ ایران، بکلی مفهوم دیگری از جنگ و ستیز داشته است. بهرام، هیچگاه پیکر جانور درنده ای پیدا نمیکند. حتاً او به کلبدی چون میش در می‌آید تا در این تحول «درد و رنج را اندر گیتی نزار کند». بهرام، بروضد اصل آزار و درد است، و جانداران بی آزار را از درد و رنج نگاهبانی میکند. بهرام در غزلیات مولوی، اصل عشقست. همانسان که خودش به شکل گش (گلو یا جانان = همه جانهای بی آزار در می‌آید تا آنها را از قربانیهای بیرونمانه میتراس = ضحاک بز دارد. ولی ویژگی دیگر بنیادی بهرام، چشم بیننده در تاریکی است، که خرد یا دین نام داشته است. دین در فرهنگ ایران، یک آموزه و شریعت نبوده است، بلکه چشم انسان یا خرد نواندیش انسان بوده است. بهرام در بهرام یشت، بخشنده این خرد یا چنین چشمهاست. او تنها دلیر و جسور نیست، بلکه اصل بینش، یعنی خرد هم هست. او «خرد دلیر» است. دلیری و خرد در او با هم می‌امیزند.

پس اسنا خرد، آمیختگی و یگانگی ویژگیهای لتا و رام و بهرام است. بهمن در این ویژگیهای لتا و رام و بهرام، پدیدار می‌شود. رام، اصل موسیقی و شعر و رقص و شناخت از راه جستجو و آزمایش است. لتا

که یک نامش لرتا خوشت و ارداوشت ، به معنای لرتای خوشه و لرتای رستاخیزند و نوشونده و لرتای رقصند (وشت ، وشت = وجود) است . اردیبهشت ، متناظر با خوشه پروین یا ثریاست . خوشه ، هم نماد نظم و سامان است و هم نماد روشنانی . چون خوشه ، مرکب از تخمهاست و تخم در فرهنگ زندانی ، اصل روشنی است و بهرام ، اصل نگهبانی تخمها یعنی روشنانی ، و اصل جستجو در راهروی و سلوک و تحول است اینست که رام و بهرام و لرتا باهم ، همان « اسنا خرد ، یا مینوی خرد = خردبندی = خرد افزونی » میباشدند ، که در بُن هر انسانی هستند .

راستی از روشنانی آفریده میشود = در الهیات زیرتستی
راستی ، رویش کیا از تخم است = فرهنگ سیمرغی و خرمدینی

راستی ، همگوهر بریدن است

قیلم کاوه برضضحاک ، یک مسئله خصوصی نبود که در گوشه ای از زمین و در برده ای خاص از تاریخ رویداد باشد . قیلم کاوه برضضحاک ، قیام یک اصل زندگی ، برض اصل دیگر بود که همیشه در تاریخ بشویت ادامه خواهد داشت . قیلم فرهنگ مردمی ایران ، برض اصل قدرت بود . قیلم فرهنگ ایران برض ثنویت حکومت و ملت بود ، که ریشه در آموزه ثنویت خدا با انسان دارد . آجرا که خدا و انسان ، نو گوهر جدا از همند ، بنا بر فرهنگ ایران ، ثنویت هست ، و جانی که ثنویت هست ، راستی و گردی نیست . خرد ، از آن یکی ، و بیخردی از آن دیگریست . در بندھشنب (بخش نخست پلاره ۱۲) دیده میشود که « راستی از گوهر روشنی آفریده شده است ». این اندیشه ایست که از مهراسیان یا ضحاکیان به الهیات زیرتستی رسیده است . دیده میشود که مهراس در نقش بر جسته اروپا ، با دشنه ، رگ (لرتا = نورتا) گاو = گش را « میبرد » ، و در همین حال ، سرش را بر میگرداند و نگاه به خورشید میاندازد که تاجش بر از دشنه های نور است . روشنی ، دشنه و تیغیست که می برد . جانی روشنی هست که نیروی بریدن باشد . لبته بریدن ، به معنای گشتن هست . مهراس با همان دشنه نور است که شاهرگ گش (همه جانها لرتا = نورتا = گش) را میبرد . با بریدن با دشنه نور ، همه جانها را روشن میکند ، و راستی را به جهان میاورد . « امر » برای یهوه و الله ، همین دشنه و خنجر نور است که

همه چیزها را شق (چاک = چَك) میکند . این به کلی با پدیده « فرمان » در فرهنگ ایران فرق دارد . فرمان ، پیدایش همان بهمن است که بیان امتداد و گسترش بهمن در جهانست که بر ضد بریدگی (خشم) است . راستی در آئین مهراس و سپس در الهیات زرتشتی و در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، با همین اصل بریدگی در سراسر دامنه های زندگی کل دارد . در آغاز ، خود یهوه و پدر آسمانی و الله ، از مخلوقات و انسان ، جدا گوهرند . امر یا حکم ، نماد این بریدگیست . یهوه ، با امر های جدگانه ، هر روز بخشی دیگر از جهان را خلق میکند . خلق کردن و خرق کردن با همند . در فرهنگ ایران ، راستی ، امتداد است . لرتا ، خوشه ای از تخمهاست . جهان ، از رویش این تخمها (خوشه پروین) پیدایش می یابد . گیتی ، زنجیره پیدایشها و رویشها از همند . آب از تخم ابر ، زمین از تخم آب ، گیاه از تخم زمین ، جانور از تخم زمین ، انسان از تخم جانور و بالاخره خدا از تخم انسان میروید . در درفش کاویان این سر اندیشه ، دوچهره پیداکرده است . از یکسو ، از تخم ماه ، خورشید پدیدار میشود ، از سوی دیگر ، از تخم ماه ، چهل برگ میروید . این مفهوم راستی و فرمان در فرهنگ ایرانست . رویش و زایش ، نیاز به زمان دارد . اصلا ولژه « زروان » که زمان باشد ، به رونیدن و زائیدن باز میگردد . بر حليکه مهراس که خدای نرینه است ، بجای زائیدن و رونیدن ، امر میکند . امر کردن (قدرت) ، جانشین رویش (مهر) میگردد . یکی به دیگری که بریده از اوست ، امر میکند . بر حليکه در فرهنگ ایران ، فرمان ، پیدایش خرد سلامانده بهمنی از گوهر انسانهایست . بهمن ، خود را در همه انسانها گستردۀ است . خواست و خرد بهمنی ، نیاز به زمان تحول دارد تا در اجتماع ، از مردمان پیدایش یابد . بر حليکه امر ، نیاز به زمان ندارد . فوری و قطعی (بریده) است . در قرآن ۷-۵۴ میآید که الاه الخلق و الامر . الله ، خلق و امر از هم جدا کرد تا معلوم شود که امر ، خلق نیست . امر ، دیگر است و خلق دیگر . در امر ، روند پیدایش و زمان و تحول نیست . چنانچه در مرصد العبد در بلاره مفهوم امر میآید که « آنکه با اشارت گن ، بی توقف در وجود آید » . الله ، گن نگفته که فیکون میشود . زمان که زائیدن و رونیدن بود ، حرف میگردد . امر ، نیاز به پیدایش و تحول ندارد . « امر » علمیست که به امر موجد ،

بدون زمان و مدت ، موجود گشته باشد ». دیده میشود که ما با دو مفهوم متضاد باهم ، از « راستی و روشنی » کل دریم ، که متناظر یونوع متضاد از نظام سیاسی ، دنونع فسفة زندگی ، دو نوع از اخلاق ، دو نوع از قانون و داد هستند . اینست که در فرهنگ ایران ، راستی ، یک پدیده اخلاقی نیست ، بلکه یک پدیده وجودی و گوهریست . راستی ، نتها راست گفتن نیست ، بلکه پیدایش گوهر انسان از انسانست . گوهر انسان باید در اندیشه ها و آرزوها و گفتارها و کردارو رفتار او ، چهره پیدا کند . چهره « هم ذات و گوهر است و هم روی و سیما . چهره ، نماد راستی است . به همین علت ، خدا راست است ، چون خودش ، در گیتی پیکر می یابد . هیچ ثنویتی میان خدا و گیتی ، یا خدا و انسان نیست بر فرهنگ ایران ، اسلام و یهودیت ، پیکر یابی ثنویت هستند . در شاهنامه در باره خدا میآید که

چو دانا ، توانا بد و دلگر ازیرانکرد ایچ پنهان هنر

بهمن و لرنا ، و رام و بهرام ، راست هستند ، چون در بُن هر انسانی هستند . راستی انسان ، در آنست که این گوهر بهمنی و لرتابی و بهرامی و رامی او ، از او زائیده بشود . راستی ، آشکارشدن گوهر انسان از انسانست . انسان ، هنگامی راست است که بهمن و لرنا و رام و بهرام ، از او بزایند یا برویدن . « ارزه » که نام لرنا باشد ، به سرو هم گفته میشد ، چون راستی سرو ، نماد راستی لرتاست . آنچه در گوهر سرو است ، برغم بد و طوفان در فراز کوه ، راست میروید و طوفانها ، نمیتوانند اورا کج کنند . اینست که انسان هم ، قامت راست مانند سرو (ارزه = لرنا) دارد .

سرش راست برشد ، چوسرو بلند بگفتار خوب و خرد کلربند
گفتار و خرد ، بیان این رویش راست هستند . اینست که راستی ، بیان یکپرچگی و همبستگی ظاهر و باطن است .

ندانم راست تر زین دل ، که با ماست

برآید کلم دل ، چون دل بود راست (ویس و رامین)

یا در کلیه و دمنه میآید که « راست آنرا ماند که عطر بر آتش نهند » و یا به بیان نظامی : بده در جلم آبگینه گهر راست چون آب خشگ و آتش تر راستی ، زدوده شدن دوتائیگری و شکافتگیست . در گستره سیلست تا راستی نباشد ، آزادی نیست . در اجتماعی که ترس و بیم است ، راستی نیست . هرجا که مردمان در ترس و وحشتند ، نمیتوانند ، راست بشند ،

نمیتوانند گوهر خودرا ، خرد خود را ، شکوفا و آشکار سازند . در اثر ترس و وحشت ، نه تنها افراد در درونشان دوپله و از هم شکافته میشوند ، بلکه حکومت و ملت ، از هم پله و بیگانه اند .
ترس انسان از الله و یا یهوه ، نشان پلرگی و بریدگی و ثنویت انسان با الله و یهوه است . وجود بهمن و لرنا و رام در همه انسانها ، ثنویت حکومت و ملت ، یا شاه و ملت را منتفی میسازد . وجود بهمن و لرنا و رام وبهرام ، فرمان را یک خواست زاده از همه انسانها میکند ، نه یک امر به معروف از الله . امر کردن ، یعنی بریدن و آزردن خرد و جان . این بیان حکومت بیداد است . ختا خدا ، حق ندارد امر بده و بترساند و مجبور و تهدید کند . اینها همه بیداد است ، چون آزرد خرد بنیادی انسانست . وجود بهمن و لرنا و رام وبهرام در همه انسانها ، با نفی ثنویت میان حکومت و ملت ، مفهوم قرارداد و پیمان را به معنای میثاق و عهد ، پوچ و بی معنا میسازد . چون قرار داد و میثاق بر شلوذه ثنویت و بریدگی قرار دارد . از اینرو ، پیمان مهراصی و ضحاکی بر پایه قربانی خونی قرار داشت . همچنین در فرهنگ ایران ، میان خدا و مردمان ، وسطه و رسول و شفیع و منجی نبود ، چون اینها پدیده هائی هستند که از ثنویت خدا و مردمان بر میخیزند . در فرهنگ ایران ، فقط مفهوم « دایه » پذیرفته میشد .

همچنین بر همین پایه ، ثنویت حکومت و ملت پذیرفته نمیشد . حکومتی که از ملت پیدایش نمی یابد ، حکومت بیداد است ، و باید با درفش کلویان ، در برایر آن ایستاد و از آن سرپیچی کرد . حکومت و ملت ، با یک واحد به هم پیوسته و باهم آمیخته باشند ، تا حکومت داد باشد . این بنیاد حکومت دموکراسی است . شاه یا رهبر یا حکومت ، با ملت پیمان نمی بند ، چون این به معنای قدرتی فراسوی ملت هست که با ملت ، معامله پایاپای قدرت میکند . این برضد مفهوم راستی و دموکراسی است . حکومتی که از ملت پیدایش می یابد ، تجلی خواستها و فرمانهای خرد بهمنی ملت است .

خود ملت ، شاه است . خود ملت ، حکومت است . با واژگونه سازی این نکته لطیف ، دیکتاتوریهای مطلق ، ایجاد شده و ایجاد خواهند شد . این حکومتها ، خودرا کل ملت میدانند ، و خودرا از شرط پیمان بستن هم آزاد میکند . حداقل ، حکومتی که با ملت پیمان می بست ، با پیمان ، یک مشروطیتی داشت . ولی اکنون ، حکومتی که خودرا کل ملت (آراء صد

در صدی) میداند ، قادر مطلقه میشود . شکل دیگر حکومت بیدا یا حکومت دروغ ، حکومت مضاعف است . حکومت اسلامی بطور کلی با مفهوم مومن و کافر ، دارای دوگستره حقوقی جدا از هست . در جامعه ، یک حقوق برای دشمنان دارد و یک حقوق برای دوستان . در اسلام ، برای کافران باید حکومت ظلم بود و به آنها ظلم کرد تا در اثر چشیدن عذاب ، مومن شوند . برای کافران در جامعه ، باید نشان شکنجه و نلت بود . به ویژه باید همیشه ، خوار و خفیف و حقیر ساخته بشوند ، و مزه نلت را تا ژرفای جانشان بچشند . و برای مومنان باید نشان عدالت و رحمت و عظمت و افتخار بود .

حکومت اسلامی ، یک نظم برای کافران و ملحدان و مشرکان دارد ، و یک نظم برای مومنان ، و این برضد اندیشه قداست جان است که استوار بر برابری انسانها در جانست ، نه بر اندیشه برابری انسانها در ایمان . بنا براین ، حکومت اسلامی یک حکومت بیدا است ، چون حکومت با دوگونه نظم حقوقیست . این دوگستره نظم دوگستره حقوق ، بیش از هزار و چهارصدسال ، کنلرهمدیگر بودند . مومنان برابر بودند و نامومنان ، نابرابر . این ، عدل اسلامی شمرده میشد و میشود و هست . حتا مسلمانان از مذاهب دیگر (سنی ...) دارای حقوق برابر با شیعیان نیستند . بنیاد « داد » که در فرهنگ ایران ، برابری همه انسانها در جاست ، به کلی در اسلام ، تحقیرو طرد میشود بر فرهنگ ایران ، همه انسانها باهم برابرند ، چون بهمن و لرنا و رام و بهرام در همه انسانها هست ، و از اینرو ، همه ارج انسانی دارند ، و داشتن ایمان به هر دینی ، و تعلق به هر نژادی و طبقه ای و جنسی .. کو چکترین خدش ای به این برابری وارد نمیسازد .

اکنون این برابری انسانها از راه حقوق بشر از غرب وارد فضای فکری ایرانیان شده است و فرهنگ خودشان را که بشرت دهنده نخستین حقوق بشر در جهان بوده است ، بیلاشان آورده است . طبعا در چنین فضائی ، دیگر در یک حکومت ، با دو نظم حقوقی نمیتوان زیست . این برضد آرمان حکومت داد ایرانیست که سرچشمه برابری را ، برابری خدا با انسان میداند . حکومتی ، حکومت داد است که شادی و درخش را یکسان میان شهر و ندانش پخش کند . حکومت ، حق ندارد ، گروهی را با تحریر ارج

انسانی ، و سلب حقوق برابر ، به دین خود با اکراه براند . چنین حکومتی در بُن ، حکومت بیدا است . اینست که اسلام در ایران چله ای نوین اندیشید . این شکافتگی و دورويگی حقوق انسانها ، در حکومت اسلامی نوین ، عبارت بندی تازه پیداکرد که در تاریخ اسلام ، نظری نداشت . قانون اساسی حکومت اسلامی ، خود را بشیوه ای عبارت بندی کرد که در واقع دو حکومت یا حکومت مضاعف شد . با پیدایش دولت خاتمی ، این دورويگی و دو حکومته بودن ، برجسته و چشمگیر شد . این حکومت لب در ظاهر ، حکومت خشم در باطن را میپوشید . در ظاهر ، حکومت لب خندان بود و در باطن ، حکومت با دندان تیز و درتنده . در ظاهر حاکمیت ملت بود ، و در باطن ، حاکمیت الهی . در ظاهر حکومت مقتنه بود ، و در باطن ، حکومت قضائی و فقهی . حکومتی که فقه و قضا ، قوانین را مشخص میساخت و قدرت مقتنه ، فقط یک تنائر بود . در ظاهر حکومتی بود که قدرتی را که لز ملت نداشت ، تقسیم میکرد (تقسیم ضعف ملت میان سه بخش !) و در باطن ، همه قدرتها گردآگرد یک فقهی ، متمرکز میشد . در ظاهر ، حکومتی بود که حکومت نبود . در باطن ، حکومت مطلق بود . در ظاهر ، حکومت پارلمانی و انتخابی بود . در باطن ، حکومت قضائی و انتصابی بود .

در ظاهر حکومت جمهوری بود ، در باطن حکومت فردی و لیگارشی چند فقهی . در ظاهر ، حکومت بزر بود ، در باطن ، حکومت بسته . در ظاهر حکومت گفتگوی مدنیت ها ، و در باطن حکومت تعصب و خشک اندیشی . در ظاهر ، حکومت ایران بود ، در باطن حکومت ضد فرهنگ ایران . در ظاهر یک حکومت نمایشی بود که هیچ قدرتی نداشت و در باطن ، حکومتی که همه قدرتها را داشت . در ظاهر ، حکومتی که همه قدرتش از ملت سرچشمه میگیرد . در باطن ، حکومتی که همه قدرتها را از ملت سلب میگرد این حکومت مضاعف ، یک خدنه بزرگ هست . ولی خدنه در اسلام برای غلبه دادن به اسلام ، مشروعیت دارد . ولی فرهنگ ایران ، چنین خدنه ای را ، بیدا و دروغ میداند که جان و خرد مردمان را میآزاد . این خدنه و دروغ را در اسلام ، حکومت برو پایه حکمت و مصلحت میشنلند . حکومتهای اسلامی ، فقط بر شالوده « حکمت و مصلحت » است که میتوانند در این روزگار ، خویرا بر اریکه

قدرت بنشانند . ولی چنین حکومتی در فرهنگ ایران ، حکومت بیداد است . حکومت ضحاک یا مهراس نیز حکومت دور و دو چهره بود . ضحاک در حینکه از کشتن پررش میپر هیزد و حاضر نیست که دستش را با خون پرش بیالاید ، ولی کشتن پررش را به اهربین و امیگزارد تا راه رسیدن به قدرتش بلز شود . او خدای خشم است ، ولی خود را خدای مهر میخواند . او خدای بیداد است ولی خود را خدای داد میخواند .

مهراس یا ضحاک خدای برویدن بود ولی این برویدن را اصل همبستگی و مهر میدانست . این برویدن از میان را ، این ریختن خون با دشنه و تیغ را ، ذبح مقدس یا قربانی میدانست . قداست ، هر خونخواری و خونریزی را پاک و حلال میسازد . انسانی ، انسان مقدس شمرده میشود که هر عمل ناپاک و پلیدی که بکند ، بلا فاصله پاک میشود و عمل ثواب میگردد . درفش کلویان از سوی ملت ایران ، بر ضد چنین بیدادی افراشته شد . کاوه که همان گش بششد ، یک فرد نبود ، بلکه همه ملت بود . در درون تک تک مردمان ، لرها ، زنخدای راستی و دد هست . در درون تک تک مردمان ، بهرام دلیر و پیروزگر هست . در درون همه مردمان ، رام ، خدای بینش بر اصل جستجو ، خدای موسیقی و شعر و رقص هست . هر که بخواهد این خدایان را در درون انسان بیازارد یا ریشه کن کند ، بیداد و ستمگر است . ایرانیان ، هزارسال از مقاومت و اعتراض و سرپیچی دست برنداشتند ، تا ضحاک را از حکومت یا از خدائی انداختند . اکنون ، هنگام آست که ملت درفش کلویان را در برابر ضحاک زمان برافرازد . منتظر شخصی بنام کاوه نشستن ، نشان آست که فرهنگ ایران درست فهمیده نشده است . این ملت است که باهم سیمرغ و با هم کاوه میشود .



از زنخدای ایران (خرم = فرخ = سیمرغ) ،
که خودش یک خوشه است ، جهان بشکل ٹه خوشه میروید
خوشه و باتو (بتو = خرمن) ، نام « زن » میباشد
نقش از ۵۰۰ سال پیش از میلاد ، یافته شده در خبیص کرمان

شالوده «حکومت داد» حق ایستادگی و سرپیچی در برابر «حکومت بیداد» است

داد = قانون + حق + عدالت

بیداد = آزادن جان و خرد

حکومتی که خرد مردم آنرا مشروط نسازد، حکومت بیداد است

خرد = خرد پدخش + خرد همپرس + خرد برگزیننده + خرد سامانده + خرد نوآور +

خرد شادو جشن ساز است

خردبهمی، ضد خشم، همپرس (دیالوگ و رایزن)، برگزیننده، سامانده

(سامان = حکومت و نظم)، نوآور، و جشن ساز است.

حکومت داد، فقط از خرد بهمنی انسان، سرچشمه میگیرد
حق مقاومت و سرپیچی ملت، اصل مشروطیت حکومت است

حکومتی حکومت داد است که از خرد مردمان سرچشمه گرفته باشد

در فرش کاویان، در فرش ایستادگی و قیام «ملت»، بر ضد «حکومت» است

وقتیکه ملت از حکومت، سرمیپیچد، در فرش کاویان را بر میافرازد

در هر انقلابی، ملت از یک حق بنیادیش، «ناگهان» در یک بر هه بسیار کوتاه، بهره میرد، که بزرگترین حق او، برای مشروط ساختن هر قدرت و حکومتی است. قدرت و حکومت، باید مشروط ساخته شود، تا هماهنگ با ویژگی «بهمن» گردد، که ضد خشم است. ولی متعسفانه، در اغلب انقلابات، حکومتهای سرکار می‌ایند که درست همین حق را،



Jarami

زنخای «مهر»

روز شانزدهم در اصل، متعلق به «زنخای مهر» بوده است

در این نقش (هزاره دوم پیش از میلاد بر روی مفرغ)

شانزده مرغند، که نماد «مهر مادری» هستند

سیمرغ در دستان جنگ رستم و اسفندیار، از زال، خدای مهر خوانده میشود

بلا فاصله پس از انقلاب ، از مردم پس میگیرند . آنها ادعا میکنند که چون خود ، حکومت داد هستند (دادسالاری = داد شاهی) ، و همیشه حکومت داد ، باقی میمانند ، پس هیچکس ، حق ایستادگی و سر پیچی در برابر آن ندارد . هر کس در برابر آن بایستد و از آن سر پیچی بکند ، بیدانگر است و باید بسختی مجازات بشود . ولی تشخیص بیداد بودن یا دادگر بودن حکومت ، خویشکاری مردمانست . مردمانند که با کاربرد خرد کاربنداشان ، تشخیص میدهند که یک حکومتی ، حکومت داداست یا بیداد . همچنین مردمانند که تشخیص میدهند که یک حکومت ، که در آغاز برای دادگری آمده است ، و عده دادگر بودن داده است ، برغم عده و میثاقش ، تبدیل به حکومت بیداد شده است . قول دادن ، آسانست و عمل کردن به داد ، دشوار است . هیچ دادی نیست که در یک «آن» ، تحول به بیداد نیابد . پیمان ، هنگامی ارزش دارد ، که دو طرف پیمان ، همیشه دارای قدرت پر اپر باشند . مردی که امروز در حال ضعف با ملت پیمان می بندد ، فردا که سراسر قدرت ملت را در اختیار گرفت ، پیمانش بی اعتبار است ، چون ملت ، دیگر قدرت ندارد ، که اورا به ماندن برسر پیمان ، بخواهد ، و یا بطور آشکار ، لغو بی اعتباری آن پیمان را اعلان کند . قدرت که با داد آمیخت ، بسختی در چهارچوبه داد میماند . قدرت از هر دادی ، میتواند بیداد بسازد . حکومت داد (دادسالاری) ، چنانچه از خود نامش میتوان دید ، ترکیب قدرت با داد است . پس هر حکومتی ، همیشه امکان بیداد شدن را دارد . خطر تبدیل داد به بیداد ، همیشه هست . و این خرد مردمانست که سرچشمہ پیدایش داد است .

از این رو ملت همیشه نیاز به «حق مقاومت و سرپیچی ، از حکومتی که دیروز حکومت داد بود و امروز حکومت بیداد شده است» را دارد . این حق و توانانی را ملت دارد که بگوید ، حکومت داد دیروز ، حکومت بیداد امروز شده است . و این خرد مردمانست که حق آن را دارد از نو ، داد را بنیاد بگذارد . ملتی که دیروز به حق ، فرمان میبرد ، امروز به حق از آن سر پیچی میکند . فرمان بردن و سرپیچی کردن ، دور رویه یک حقند . هرسکه اصلی دو رویه داد ۱- پیمان اطاعت ۲- حق به سرپیچی ملت از دادی فرمان میبرد که پیاپیند همپرسی خرد مردمانست ، نه از حکومتی که ادعا میکند ، حکومت داد است ، ولی مردم احساس میکنند که حکومت بیداد

است . این جان و خرد مردمست که میتواند دریابد که یک حکومت ، بیداد شده است . اگر این حکومت ، دیگر تابع داد نیست ، ملت حق دارد که جلو او بایستد ، و از فرمانش ، سر پیچی کند . چون حکومت بیداد ، همه خردها را میازارد و سترون میسازد . با حکومت بیداد ، از خردهای مردمان ، نیروی ساماندهی و همپرسگی و نیروی برگزیدن ، و نیروی جشن سازی ، سترده میشود . ملت ، در تاریخش ، فقط در آنات کوتاهی از این حقش برخوردار میگردد ، که باید «گوهر همیشگی حکوماتش» باشد . اندیشه های ملت در باره این برره های کوتاه ایستادگی و قیام ، سپس از حکومتگران و آخوندها از بین برده میشود و مسخ ساخته میشود . درست از همین حق ، که حق ایستادگی و سرپیچی از حکومت بیداد است ، و از ژرفای ملت ، آتششانی میکند ، «قانون اساسی حکومت حقیقی constitution» ، ساخته میشود ، و بدون این حق ، هیچ قدرتی را نمیتوان مشروط ساخت . حکومتی که از خرد مردمان ، مشروط ساخته نشده است ، حکومت بیداد است . مسئله اینست که چگونه از این حق که ملت فقط در برره های کوتاه از آن بهره میرد ، میتوان یک حق همیشگی ساخت ؟ چگونه خردهای مردمان ، میتوانند ، قدرت را در هر شکلی ، محدود سازند ؟ این حق که در آنی ، دریافته میشود ، حقیقت همیشگی ، ولو آنکه در درازای تاریخ ، پنهان و پوشیده بماند و حتا انکار گردد .

حکومت بیداد ، حکومتی است که از جان و خرد مردم ، مهر و داد رامیسترد ، و نهاد خشم و قهر را در مردم مینشاند . حکومت بیداد ، مردمان را به هم میاندازد ، و از انسانها ، پلنگ و شیر و گرگ میسازد . حکومت بیداد ، مردمان را از هماهنگشوی خودجوش ، بازمیدارد .

چومردم ندارد «نهاد پلنگ» نگردد زمانه براو تار و تنگ (فردوسی)
حکومت بیداد ، حکومتیست که داد ، از خردانسانی ، پیدایش نمی یابد .

حکومت بیداد ، حکومتیست که همه امکانات را در جامعه ، از بین میبرد ، که انسان میتواند در آن ، راست زندگی کند ، و هنر ارج بیابد ، و بر شالوده خرد انسانی ، زندگی کند . حکومتی ، حکومت بیداد است که نمیتواند خرد و جان مردمان را از آزار و گزند دور دارد ، و نمیتواند امکانات آنرا فراهم آورد که مردمان ، جان و خرد خود را بپرورند . در فرهنگ ایران ، خرد ، نخستین تراویش جان و زندگیست ، و مانند جان ، مقدس است . آزردن خرد

، در باز داشتن خرد از سامان دادن اجتماع ، آزردن جانتست که برترين گناه و جرمست حکومتى ، حکومت بيداد است که مشروط به اين شرط نیست ، و خواه ناخواه ، مردمان حق سر پيچى از آن دارند . حکومت بيداد ، سنجه هائي را برای کردار و گفتار و انديشيدن ، وضع و جعل ميکند که راه پيدايش خرد و جان را ، به همه انسانها می بندد ، چون تنفيذ اين معيارها در جامعه ، با کاريبرد قدرت و قهر (که ايرانيان ، آترا خشم ميناميدين) تضمین ميگردد . اين معيارها ، که بيكانه با گوهر جان و خرد انساني اند ، طبعا جان و خرد مردمان را ميازارند و به آنها گزند ميزند . چنانچه در آغاز داستان ضحاک ، که در فرهنگ ايران ، نمونه اعلاي حکومت بيداد است ميآيد که :

نهان گشت آئين فرزانگان

هنر ، خوارشيد ، جادوئي ، راستي ، آشكارا ، گزند

پراكنده شد کام ديوانگان زنيكي ، نبودي سخن جز براز شده بر بدی ، دست ديوان دراز آزادی سخن در جامعه از بين ميرود ، و فقط در راز ، ميتوان بهمني انديشيد . همانسان که عرفا در سده هاي دراز ، يا خاموش بوده اند ، يا در راز و سر و سربسته ، سخن گفته اند . راستي ، درنهان است . کسي جرئت آترا ندارد که راست باشد و گوهر خودش را بنماید . در حکومت بيداد ،

خرد سامانده انسان ، خرد برگزيننده انسان ، خرد نوآور و آغازگر انسان

، خرد همپرس انسان ، توائاني ندارد که گوهر خود را آشكار سازد . به عبارت ديگر ، خرد ، راست نیست . و انسان در « راستي » ، که پيدايش گوهر جان و خردش باشد ، « انسان هست ». از اين رو در حکومت بيداد (بيدادسالاري) ، همه انسانها از گوهر خودشان ، بيكانه ميشوند . قانون اساسی چنین حکومتى ، بر ضد پيدايش خرد انسانیست که چشم جان انسان ، طبعاو « نگهبان جانها در اجتماع » است . « غایت حکومت » ، پيدايش خرد و جان انسان در جامعه است ، و اين پديده را ايرانيان ، راستي ميناميinden ، و امروزه آترا ، آزادی مينامند .

به عبارت ديگر ، غایت حکومت ، آشكارشدن . « بهمن و ارتا » از انسانیست که در بن او ، نهفته هست . بهمن ، اصل « ضد خشم ، يعني ضد قدرت و ضد تهدید و ضد تحمل و ... » است . چنین ايده اي ، مسئله « غایت و وسیله رسیدن به غایت » را پيشاپيش ، روشن و مشخص ميسازد .

وسائل يا آلات يا راههای رسیدن به چنین غایتی ، نبایستی بيكانه با اين غایت باشند . وسائل و راههای رسیدن به اين غایت ، باید همگوهر و همسرشت اين غایت باشند . وسیله برای رسانیدن به غایت (بهمنی شدن اجتماع) ، جدا از ويزگيهای « خرد بهمنی » نیست .

همانسان که غایت خرد بهمنی ، ضد خشم است ، وسائل نيز باید « تهی از خشم » و ضد خشم باشند . اين ايده ، در داستان رسیدن کيخرسو به شاهي ، در شاهنامه بيان شده است ، که هر چند شكل پهلواني به خود گرفته ، ولی خود ايده ، از شکافهای داستان ، فرا ميدرخشد . رسیدن به خرد بهمنی ، که شالوه جامعه و حکومتست ، فقط از راهي ممكنت است که هماهنگ با گوهر ضد خشم بهمن باشد . بهمن دریست که راه ورود به آن بسته است ، و هيچکس نميتواند با زور و جنگ و خشم و قهر ، آترا بگشайд . بنا بر فرهنگ ايران ، کسی حق رسیدن به حکومت در ايران را داشت ، که بتواند در پنهان . دژ بهمن را بباید و آترا بگشайд . و اين دروازه دژ بهمن ، هم نا پيداست و هم نميتوان با جنگ و قهر و هجوم و زور آترا گشود ، و به بهمن راه يافت . کسی حق به حکومت در ايران دارد که حکومتش را برابر پايه « خرد همپرس » ، « خرد سامانده » ، « خرد آغازگر و نوآور و مبدع » و « خرد برگزيننده » ، « خردی که آزار را از همه جانها دور دارد » بگذارد . اين بزرگترین شرط حکومت و قدرت است . ردي پاي اين انديشه ، در داستان برگزيرده شدن کيخرسو به شاهي باقی مانده است . کيکاووس ميگويد که ميان دو نامزد شاهي که کيخرسو و فريبرز باشند ، کسی حق پادشاهي در ايران دارد که بتواند در دژ بهمن را بگشайд . البته نام ديگر بهمن ، اركمن = ارشمن بوده است . « ارك » « هنوز نيز به معنای « قلعه ایست که درون قلعه ديگر ميسازند + و مقر حکومت است ». همين دو معنا ، نشان ميدهد که « اركه » ، اصل حکومت اريانيست که نهفته و پنهان و محفوظ از دسترسی است .

ارکه ، محور نهفته از دید است که سراسر اجتماع را سامان ميدهد . در ناثيني ، ارك را به محور چرخ نخريسي ميگويند که همه پره هاي چرخ برآن استوارند . اين « اركه » را نميتوان چاپيد و ريد و غارت کرد و بزور ، تصرف نمود ، بلکه باید آترا با مهر ، گشود . با وسائل آشتی و مهر ، که در آن هيج زور و خدعا اي بكار برده نشود ، ميتوان درب

دژبهمن را گشود . فریبرز و توں با کار برد وسائل قهرآمیز از عهده گشودن دژبهمن بر نمایند ، و کیخسرو با نهادن نامه در دیوار دژ ، دژ را میگشاید . اینست که خرد انسانی در فرهنگ ایران ، کلید گشودن همه طسمها و مشکلات و دشواریها شمرده میشود . راه رسیدن به حکومت و قدرت ، مشروط به کاربرد وسائل و روشهای است که در آن ، اثری از خشم ، یعنی از قهر و جنگ و زور و تهدید و آزار و دروغ و خدعا نباشد .

چرا « بهمن » ، ضد خشم یا ضد قدرت است ؟

برای اینکه حکومت بهمنی باشد ، باید آنچه خرد انسانها باهم میاندیشند ، بدون زور و خدعا و تهدید ، از مردمان ، بکار بسته شود . اینست که « فرمان » در فرهنگ ایران ، **نخستین تابش همان بهمن** است . فرمان ، پیدایش بهمن ، در « خواست » و در « عمل و کار » است بسخنی دیگر ، این خرد بهمنی انسانهاست که فرمان میدهد . ما امروزه ، از اصطلاح « فرمان » ، مفهوم کاملاً غلطی داریم . ما میانگاریم که این صاحب قدرتیست که « فرمان » میدهد . این شاهست که فرمان میدهد . این خداست که فرمان میدهد . این مرجع قدرتیست که وقتی حکم میکند ، اطاعت از حکمش ، ضروریست . ولی « فرمان » در فرهنگ ایران ، چنین معنایی نداشته است . بهمن ، خرد سامانده و برگزیننده است ، چون بهمن ، اصل اندازه و پیمانه است . یکی از معانی « سامان » (مخزن الادویه) ، نی است . ونی ، سنجه یا معیار اندازه گیریست . پس بهمن ، خردیست که در سرشناس ، اندازه هست ، و با این اندازه است که بر میگزیند ، و سامان (نظم و ترتیب و شکل) به همه مردمان میدهد . واژه « فرمان » ، مرکب از « فرمه + مان » یا « پرمه + مان » است . این پرمه ، همان واژه prime انگلیسی و پرمه سانسکریت است . مثلا در سانسکریت parama tattva به معنای عنصر ازلی + قدیمی ترین عنصر + جوهر + نطفه واقعی است . یا پرمه پوروش ، به معنای اولین انسان + بشر جامع + انسان کامل است . یا پرم آتما paramaatma به معنای جان + جانها + جان بزرگ + روح اولیه + روح بزرگ و حقیقی + حق مطلق ... است . واژه « پوران » نیز همین معنا را دارد . پوراندخت ، یعنی نخستین

دختر ، چنانکه در سانسکریت نیز پورکهه پورانه purusha puraana به معنای بشر اولیه + قدیمی ترین بشر است . در فارسی به بنفشه ، فرمه میگویند ، چون نخستین گل سال در بهار است . اینست که فرمان یا فرمه + مان ، به معنای مینوی مینو یا مینوی اصلی است که همان بهمن (هو + مینو) باشد . پس فرمان ، نخستین تابش و پیدایش بهمن است . فرمان همان پیدایش خرد به یا خرد سامانده است که از بُن انسان ، که اینهمانی با بُن کیهان دارد ، پیدا شده است . فرمان ، بیان اراده یک شخص مقتند یا مرجع قدرت نیست . در فرهنگ ایران ، نه جهان ، از اراده یک مقتند آفریده شده ، نه اجتماع به دور یک اراده قدرتمندی میچرخد . در کردن ، فرمان ، معنای کار و عمل هم را دارد . خواست خرد بهمنی که ضد خشم است ، فرمانست که انسان آنرا میپذیرد . چنین خواستی که از خرد به ، پیدایش می یابد ، یکراست ، تحول به عمل و کردار می یابد . خرد ، تبدیل به داد میشود . خرد بهمنی ، یکراست تبدیل به « خردکاربند یا گیتی خرد » میشود . اینست که در شاهنامه در همان داستان کیومرث ، دیده میشود که سروش (که گوشان سرود خرد است) ، نخستین فرمان را میاورد . سروش ، راز پوشیده بهمن را ، هم به سیامک میگوید ، و هم به کیومرث ، نخستین شاه و نخستین انسان . اینها نخستین فرمانهای شاهنامه اند که گوهر فرمان را مشخص میسازند .

دروع اوریدش خجسته سروش کزین بیش مخروش و باز آر هوش سپه ساز و برکش « به فرمان من » برآور یکی گرد ازان انجمن ازان بدکنش دیو ، روی زمین بپرداز و پرداخه کن دل زکین فرمان را سروش از بهمن میاورد . این بهمنست که فرمان میشود . این خرد بنیادی جهان و انسانست که تبدیل به نخستین فرمان میشود . این اندازه که در درونی ترین بخش خرد انسانست ، تبدیل به نخستین خواست ، نخستین فرمان میشود . گوهر فرمان ، اندازه و خرد ضد خشم و خرد همپرس است . طبعاً آنچه را انسان ، از ته دل میخواهد ، دیگر ایجاد اکراه نمیکند ، و نیاز به تحمیل آن ، با قدرت و زور ، و تهدید به مجازات و ترغیب با پاداش نیست . آنچه را گفتارنیک و کردار نیک مینامند ، درست گفتار و کرداریست که از همین « و همون = مینوی به = خرد به » ، بر میخزد . گفتار به و کردار به ، گفتار و کرداریست که از این ژرفترین

خرد، در وجود انسان، سر چشم میگیرد بتا گفتار و کردار، از خرد بهمنی انسان میجوشد، هیچ نیازی به قدرت و خشم و قهر و تهدید نیست. قدرت، جانیست که اندازه و معیار از طبیعت خود انسان نجوشیده، بلکه در خارج از او، وضع و جعل شده است. طبعاً، تنفیذ چنین اندازه ای، ایجاد اکراه میکند، و واضح چنین قولینی و دادی را گرفتار خشم میکند، چون بر عکس انتظارش همه از بکاربستان آن حکم، سرباز می تابند، و تنها راه چاره، کاربرد قهر و تهدید و انذار و قدرتست. واژه قدرت، از ریشه «قدر» برخاسته است. قدر، اندازه کردن چیزی بر چیزی است. در قرآن میاید که «ما قدر و الله حق قدره ۹۱/۶» این الله است که اندازه هر چیزی را معین میسازد. درست قدرت، از همیجا آغاز میشود. واژه قدر، به معنای فرمان و حکم است. قدرت، مرجع اندازه گذاری برای دیگرانست. قدرت در امر و نهی، از همه، اطاعت میخواهد و بدینسان، کفر و معصیت هر شخصی را معین میسازد، و آنها طبق این معیار جعلی که فطری هم میخواند، پاداش و کیفر میدهد.

درست واژه قدرت رابطه آن را با امر، نشان میدهد (قدر = حکم و فرمان) . قدر، اندازه ایست که ایجاب اطاعت میکند. در حالیکه واژه «اندازه» در فرهنگ ایران، به معنای «همآهنگی»، «هنجید ن باهم = هنجارشدن» است. در فرهنگ ایران، بهمن، از سوئی، اندازه و اصل هماهنگیست، از سوی دیگر، اصل همپرسی (دیالوگ و مشورت) است. این خرد موجود در بُن همه انسانهاست که در اثر همپرسی. همگانی، در «فرمان»، پیدایش می یابد. فرمان برخاسته از خودکامگی شاه یا سالار یا حتاًز خدا، نیست. فرمان، همیشه باید از خرد بهمنی برخاسته باشد، تا فرمان باشد. فرمانی که از خرد بهمنی برخاسته است، ولو از شاه یا حکومت باشد، هیچکسی را ملزم به اطاعت از آن نمیکند و اگر کسی از آن اطاعت کرد، عملش، بیداد و ستم شمرده میشود. چه فرمان بزدان چه فرمان شاه، یکی از جعلیات موبدان زرتشتی است. اراده یا تصمیم گرفتن، در فرهنگ ایران، بخودی خود، صفت خدا نیست، بلکه «تصمیم گرفتن خوب، خواست نیک = نیکخواهی» صفت خداست. سروش، نیکخواه است. در گوهر خدای ایران، قدرت، اولویت ندارد که گفته شود هرچه خدا میخواهد، عدالت. این بود که ایرانیان، عدل را گوهر همه

خواستهای «الله» ساختند، تا از الله، وجودی همانند «اهoramza» بسازند. شیعه در این زمینه، زیر نفوذ فرهنگ ایران قرار داشت. انسانها، در اندیشیدن همگانی باهم، خواست خود را در «یک فرمان»، عبارت بندی میکنند. این «وضع اندازه از دیگری» که بیان خواست اوست، چون برضد خرد بهمنی در هر انسانیست، خواه ناخواه ایجاد اکراه و سرکشی میکند. از هر فرمانتی، که از «خرد بهمنی سرچشمه نگرفته»، باید سرپیچی کرد. چنین قانونی و فرمانتی، هر خردی و جانی را میازارد. ولو آنکه این قانون را امرو نهی یهوه یا الله بداند. کسیکه چنین امری میکند، دچار خشم میشود، چون انسان، طبق فرمان بهمنش رفتار میکند، نه طبق وضع و جعل قدری که در فراسوی این خرد درونی انسان شده است. خیلی غالب است که واژه «غدر» در عربی درست، دیگرانست. قدرت در امر و نهی، از همه، اطاعت میخواهد و بدینسان، کفر و معصیت هر شخصی را معین میسازد، و آنها طبق این معیار نقض عهد، ترک وفا، پیمان شکنی، ... است. انسان، همیشه از اندازه ای که، خارج از او گذاشته اند و با آن اندازه، میخواهد رفتار او را داوری کنند، اکراه دارد، واز اجراء چنین امری، سر میپیچد. بهمن، فرمانتیست که از ژرفترین خرد انسانها در جامعه در همپرسی، پیدایش می یابد. خردهای بهمنی انسانها در همپرسی باهم، باهم میامیزند و، بهمن میشوند. از این رو نیاز به کاربرد زور و قدرت و انذار و تحمیل نداد، تا به کاربسته شود. خرد بهمنی، آنچه فرمان میدهد، با خشنودی، به کارهم می بندد. بیداد کردن، آزردن چنین خردیست که نگهبان جان است، و داد از او روان میشود. برای داد کردن، باید در آغاز، رفع بیداد کرد. رفع آزارنده خردها، رفع بیداد است. برای ایجاد حکومت داد، ضروریست که بیداد را از جامعه ریشه کن کنیم. اینست که پیکار با بیداد، ضروریست. کسیکه نمیگذارد، خرد انسانها، آزادانه بیندیشند، بنیاد جامعه و حکومت داد را از بین میرید. فریدون که پیکار یابی اصل داد است، برای پرداختن به داد، نخست با بیداد، که ضحاک یا ازدها باشد، پیکار میکند. سرکشی و سر پیچی از بیداد، و براندازی حکومت بیداد، برای آفرینش حکومت داد، ضروریست. بیداد را باید برانداخت. بیداد، حق موجودیت ندارد. هر چند نیز که هر حکومت بیدادی، گواهی بر داد بودن حکومتش بیاورد. همه مهان و بزرگان، گواهی بر دادگر بودن

حکومت ضحاک میدادند، و براندازی آنرا جرم و خیانت هم میشمردند ! سرکشی و سرپیچی از حکومت بیداد، و براندازی آن ، در فرهنگ ایران ، کار مقدسی است . آنکه در برابر حکومت بیداد میایستد، و برضدان پیکار میکند ، نخستین

گام را برای پیدایش حکومت داد برداشته است . این قداست ایستادگی و مقاومت ملت در برابر حکومت بیداد، سپس در دوره ساسانیان از اسطوره های ایران (از بنداده های ایران) زدوده و حذف و طرد شده است . در واقع حق سرپیچی از حکومت بیداد گرفته شده است ، چون حکومت مروجان دین زرتشتی، همه شاهان ساسانی ، همه شاهان دادند ، چون نگهبان الهیات زرتشتی هستند . رد پای این طرد قداست سرپیچی ، در همان داستان کاوه و فریدون، باقی مانده است . فریدون و کاوه ، دو شخص جدا از هم نبوده اند . آنکه برضد ضحاک برخاسته ، همان فریدون بوده است . واوست که نخستین گام را در پیدایش حکومت داد بر میدارد . آنکه حکومت بیداد را بر میاندازد، شایسته و سزاوار حکومت داد است . و هیچ قدر تمندی ، نمیگوید که من حکومت بیدام، و هرگز بدلخواه خود از قدرت هم ، کناره نمیگیرد . هرکس که حکومت را بر پایه خرد بهمنی همه مردمان قرار نمیدهد ، از دید فرهنگ ایران ، حکومت بیداد است و باید از آن سرپیچید . اساسا در اوستا ، نامی از کاوه نیست . و نام درفش کاویان هم در اوستا ، درخش گش است که همان درفش فرخ یا درخش خرم باشد . چون لحن چهارده باربد که برای روز چهاردهم ماه ساخته شده ، و روزگش میباشد ، شب فرخ خوانده میشود . پس « گش » ، همان « فرخ = خرم » است .

از همین درفش کاویان، یا درفش خرم میتوان دریافت که چرا سده ها در ایران خرمدینان ، هم در برابر ساسانیان و هم در برابر اسلام سرپیچی میکردند ، چون هردوی آنها، حکومت را بر اولویت خرد انسانها قرار نمیدادند، و طبعا هردو ، حکومت بیداد بودند . داد ، فقط ترواش خرد بهمنی انسانهاست ، نه خلافت امر الله، و نه تنفیذ خواست اهورامزا . چرا موبدان ، شخصی را بنام کاوه ، جدا از فریدون که پیکر یابی اصل داد است ، ساخته اند ؟ چون از دید الهیات زرتشتی ، کسی حق سرکشی در برابر حکومت داد ندارد . برای الهیات زرتشتی ، حکومتی ، حکومت داد

بود که « خواست اهورامزا » را اصل حکومت میدانست ، نه خرد بهمنی انسانها را ، و این برای ایرانیان ، اصل بیداد بود . موبدان زرتشتی ، این تفسیر را از آن رو کرده اند که حکومت ساسانیها را مصون و اینم از سرپیچی ملت بدارند . زندایان که همان سیمرغیان یا خرمدینان باشند ، حکومت ساسانی را که دین زرتشتی را با خود اینهمانی میداد ، حکومت بیداد میدانستند ، چون از دید آنها ، حکومت ساسانی ، برضد اصالت جان و خرد انسان بود . حکومت ساسانی ، از دید خرمدینان ، بهمنی نبود . در حکومت آنها ، خرد انسان ، اصل حکومت نبود ، بلکه آموزه زرتشت ، با برداشتی که موبدان از آن داشتند ، اصل حکومت بود . این بود که با جدا ساختن کاوه از فریدون ، راه سرکشی را به حکومت بستند ، و بدینسان فرهنگ آزادی را در ایران سربگور کردند . جداساختن کاوه از فریدون ، این معنارا داشت که ، هر کسیکه برضد حکومت بیداد ، قیام میکند ، هر چند نیز که قیامش به حق باشد ، حق رسیدن به شاهی و تاعسیس حکومت تازه ندارد . همین ایده بود که بهرام چوبینه و ابومسلم و را در تاعسیس حکومت تازه ، فلچ ساخت . با جداساختن کاوه از فریدون ، نشان داده شد که سرکشی و سرپیچی ، امر مقدسی نیست ، و از برکت خدایان (آرمیتی + سیمرغ) برخوردار نیست و سرکش ، حقانیت تاعسیس حکومت ندارد . در حالیکه این سرپیچی را سیمرغیان = خرمدینان ، امر مقدسی میشمردند . پیکار با بیداد ، بخشی از داد و گوهر داد است . ایجاد داد ، با رفع بیداد ، شروع میشود . نگاهداشت داد ، با پیکار همیشگی با بیداد ، ممکنست . هیچ حکومتی ، حکومت داد « نیست » .

هر حکومتی را باید در « داد » نگاه داشت ، و نگذاشت که بیداد بشود . درفش کاویان ، درفش همیشگی ملت در برابر بیداد حکومتست . درفش کاویان ، درفش سرپیچی ملت و حق سرپیچی ملت است . بسیار جای شگفتست که چرا ملت ایران از این درفش ، برای دفاع از حق سرپیچیش ، بهره نمیگیرد . این درفش حکومتی و درفش شاهی نیست . اکنون هنگام آنست که درفش کاویان را برافرازند . گش که همان فرخ یا خرم باشد ، کسی جز ملت نیست . مسئله ، نشستن در انتظار پیدایش کاوه نیست . خود ملت ، کاوه یا خرم است که باید بر خیزد . اینکه فریدون ، در آغاز ، شیر از گاو بر مایون مینوشد ، به معنای آنست که شیر از زندای زمین

مینوشد، و سپس مادرش اورا به کوه البرز میبرد، که جایگاه سیمرغست، و در آنجا سیمرغ، دایه اوست. مادرش که فرانک نام دارد، فرانک به معنای سرفرازی و سرکشی است. مادر داد، سرکشی است. فریدون، پس از شانزده سالگی، بدان انگیخته میشود که بر ضد ضحاک برخیزد. به عبارت دیگر، او در این خیزش بر ضد ضحاک، هم برکت از زندگی زمین، و هم برکت از زندگی آسمان دارد. هم آرمیتی و هم سیمرغ، این پیکار و مقاومت را، قداست میبخشند.

از اینجاست که ناگهان، بجائی فریدون، شخصی بنام کاوه گذارده میشود و فریدون، غیب میزند. فریدون، از کوه البرز برای این کار، پائین میآید ولی ناگهان، ناپدید میشود، و کاوه، کار سرکشی را آغاز میکند. کاوه ای که نه شیر آرمیتی را نوشیده است، و نه نزد سیمرغ، پروردۀ شده است! سرکشی را فقط کاوه میکند، که هیچ خبری پیش از او نیست. در واقع، سرپیچی، فقد قداست از خدایان است. اینست که کاوه، هیچ ادعائی نیز برای شاه شدن و تاسیس حکومت داد، ندارد، و ناگهان کاوه، کنار میرود، و ابتکار خود را در بنیاد گذاری داد، به فریدون تسليم میکند. موبدان زرتشتی، با تردستی کامل، کل حقیقت را تحریف و مسخ کرده اند. این «فریدون فرخ» چنانچه از همین نام روشن است، فریدونیست که فرزند فرخ یا خرم است. و طبعاً همان کاوه است که «گش» میباشد. کاوه یا گش، که نخستین گام را در مقاومت بر ضد حکومت بیداد بر میدارد، همان خود فریدون. فرخ است. ابتکار حکومت داد، با پیکار بر ضد حکومت بیداد، شروع میشود. آنکه کار کاوه را میکند، همانکسی است که تأسیس حکومت داد یا حکومت فریدونی میکند. تغییر دادن «تنوری مقاومت ملت در پرایر حکومت بیداد» و گرفتن قداست از عمل سرپیچی، و سدکردن راه تاسیس حکومت نوین به وسیله سرکش، فاجعه‌ها در تاریخ ایران ببار آورد و ببار خواهد آورد.

هنوز نیز همین «کاوه» که برکت خدایان را ندارد، مدل سرکشیهاست که همه نا فرجام میمانند. پس از این تغییر داستان، و جا انداختن آن در اذهان، حسن سرپیچی و نا فرمانی، در ملت ایران، خرفت ساخته شد، و این حق که گوهر حکومت داد است، از ملت گرفته شد. ملت باید صبر کند و

شاهان و حکومتهای بیداد را به خود واگذارد، تا خودشان به دلخواه خودشان، تغییر مزاج و منش بدهند و هر وقت بکامشان بود، دادگر و خردمند بشوند. شاهان را فقط باید نصیحت کرد. هرچه شاهان امر بکنند، چه داد و چه بیداد، باید همان را پذیرفت و بکار بست. از اینگذشته، شاهان پس از همه جرم و جنایتها اگر توبه کردند، باید توبه اشان فوری از ملت ایران پذیرفته بشود. این تنوری موبدان، در شاهنامه بطور پراکنده، در همه جا موجود است. پدر بهرام گور که بنام یزدگرد بزه کار مشهور است، به پرسش بهرام گور میگوید:

چنین گفت کای مهتر نامور نگرسن پیچی ز راه پدر

بديها به صير، از مهان بگذرد سر مرد باید که دارد خرد

این خرد، خرد محتاطی است که تن به بیداد میدهد و با بیداد، مصالحه میکند و حتا به دروغ گواهی بر داد بودن و خردمند بودن حکومت میدهد و بردبار است و بیداد به مردمان را تحمل میکند و تغییرات حکومت را به «زمانه، به خدای زمان» و امیگذارد، و خردخوش دیگر، نقشی در ساماندهی اجتماع بازی نمیکند.

خردی که ویژگی بنیادیش، «ساماندهی حکومت» و «همپرسی» است، بیکار میماند. فقط شاهست که خرد دارد، و یا باید خردمند باشد. حکومت بدان مشروط میشود که شاه، خردمند باشد. اگر هم خردمند نبود، چند تا موبد و آخوند خردمند، مشاور او باشند. در باره این سخنی نمیگویند که شاه بیخرد که پند موبد خردمند را نمیشنود! موبدان میگفتند که شاهان «سر» اجتماع عند. اجتماع، فقط، تن این سر هست، و فقط لشگر خردی هستند که در مغز شاه است.

دل و مغز مردم، دوشاه تن اند دگر آلت تن، ورالشگرند

چو مغزو دل مردم، آلو ده گشت بنومیدی از «رأی» پالوده گشت تنها شاه است که نقش سر و خرد را بازی میکند، و سراسر تن اجتماع یا ملت، فقط زیر فرمان شاهند، که مغز ملت است. البته چنین تنوری نیز، از مجموعات موبدان زرتشتی بود. بنا به فرهنگ ایران، خرد انسان، در سراسر وجود انسان، از سر گرفته تا نوک پا، پخش است. انسان با سراسر تنش میاندیشد. انسان، تنها با سرش نمیاندیشد.

این تفاوت « خرد ایرانی »، با عقل در اروپا و عقل در اسلام هم هست. سراسر وجود انسان، مرکب از چهاربخش است که وقتی از رود وه دایتی (رود دایه به = رود خدای به) گذشت، و همه وجودش شیره کیهان را که خداست، در خود نوشید، آنگاه، بهمن، اصل خرد سامانده و همپرس، پیدایش می‌یابد، که در انجمن خدایان پذیرفته می‌شود. این آمیزش خدا باکل هستی. انسان را، همپرسی مینامیدند، و خرد، رویشی از کعب پا، تا کتفها ی انسان بود. خرد، ویژه خدا در آسمان یا متناظرش، شاه یا حاکم در اجتماع نبود. بهمن که اصل خرد است، در ژرفای وجود هر جانی در کیهانست. همانسان که بهمن یا خرد، از کل وجود انسان پیدایش می‌یابد، همانسان خرد سامانده، از تمامیت ملت در همپرسی پیدایش می‌یابد. پذیرش چنین خردی که فقط در سر اجتماع، در شاه است، بر ضد فرهنگ اصیل ایران بود. شاهی که پیکر یابی خرد باشد، و سرمهلت شمرده شود، بیداد شاه است. چنین خردی، متصاد با ایده خرد در ایرانست. اینکه شاه، پیکر یابی خرد ملت است، و ملت همه بیخردند، یکی از مجموعات همین موبدان بود. شاهان با این اندیشه، حقانیت به « حکومت بیداد » خود میدادند. اینها بر ضد اندیشه اصلی فرهنگ ایران درباره « قداست مقاومت و سر پیچی در مقابل بیداد، در مقابل قانون بیداد، در مقابل بیدادی که داد مینماید، بود. این خرد ملت، خرد تک تک افراد است که درباره داد میاندیشد، و بیداد را تشخیص میدهد، و خرد، به هیچ روی منحصر در یک مغز یا در سر دوسره دستور و موبد و آخوند نیست. داد، از تمامیت خردورزی مردمان، پیدایش می‌یابد، نه از مغز شاه یا هیئت حکومتی. از این روهر بیدادی بلافصله، در سراسر اجتماع و خردگان مردمان تاعثیر دارد، و باستی از همان چشم، این بیداد را مهار کرد چو در داد، شه آورد کاستی بپیچد سر هرکس از راستی (اسدی) کوچکترین کاستی در داد، علت آن می‌شود که مردم، دیگر راست نیستند. به عبارت دیگر، جان و خردشان، گوهرشان را نهان میدارند و نمی‌شکوفند.

داد، پیآیند مستقیم شکوفائی و راستی. خرد انسان است. دروغ، یعنی آزار از همین جا آغاز می‌شود. فرهنگ ایران، داد را تراویش و شکوفائی خرد میداند. کوچکترین بیداد حکومت، سبب آزردن خرد مردمان و جان

آنها می‌گردد. مفهوم « بیداد » از همان « قداست جان » مشخص می‌گردد. اندیشه و گفته و کرداری، بیداد است، که جان و خرد مردمان را بیازارد. در فرهنگ ایران، خرد، چشم جان یا زندگیست. خرد یا چشم، نخستین پیدایش جان، برای پاسبانی و نگهبانی زندگی در این گیتی است. پس، آزار جان و آزار خرد بیکسان، بیداد شمرده می‌شوند. به همین علت، ضحاک، برترین نماد بیداد شمرده می‌شود، چون در آغاز، جانها را می‌آزاد، و از آزردن جانها، کام می‌برد، به عبارت دیگر، زدارکامه است. از سختدلی و قساوت، لذت می‌برد. به همین علت در پهلوی به قساوت و سختدلی، زتار می‌گویند. سپس ضحاک، مغزهای جوانان را می‌خورد، یعنی « خرد جوان » را می‌آزاد. « آزردن خرد جوان » معنای ویژه داشته است. خرد جوان، خرد آزماینده و نواور و مبدع است. خردیست که خودش، مستقیم از آزمایش‌های زندگی، به بینش میرسد. به چشم خورشید گونه میرسد. آزردن چنین خردی، به معنای آنست که حکومت، پشت به چنین بینشی می‌کند. حکومت، دیگر نیاز به خرد آزماینده و خرد نو آور و هفتخوان آزمایش ندارد. ضحاک، نیاز به آموزگار دارد، خرد خودش، نمیتواند کلید گشودن را زها گردد.

« آزردن جان و خرد »، طیفی گسترده از معنای داشته است. معنای اصلیش آنست که آزار، چیزیست که گوهر انسان را از بالیدن و شکفتن و رونیدن، و به اصطلاح فرهنگ ایران، از راستی، باز میدارد. گوهر انسان، همان تخم سیمرغ است که مرغ چهار پر است. چهار نیروی ضمیر انسان، همان چهار پرنده. در پروردگار شدن این گوهر، این همای درون، به معراج بینش و شادی می‌رود. این همان بهمنیست که در انجمن خدایان، به همپرسی با خدایان گام می‌گذارد. آزار، به معنای رنجگی و عذاب و شکنجه و عقوبت و گزند است. آزار، به معنای کین ورزیدن و دشمنی کردن و بعض و دلتگی است. آزار، به معنای غم و اندوه و تیماریست. ترس و بیم، می‌آزاد. رشک که پیآیند نا برابری اجتماعی و سیاستیست، می‌آزاد. خشم با زدن و ترسیدن کار دارد. این بود که ترسیدن و بیم داشتن از حکومت و از حاکم و حتا از خدا، نشان بیداد است. خدای ایرانی، حق ندارد ترساننده و بیم کننده باشد. این بود که الله یا یهوه برای او، نمیتوانستد، خدا شمرده شوند. در فرهنگ ایران، این

اهریمنست که بیم کننده و ترس آور است . مثلاً ضحاک ، در اثر اینکه هولناک است ، آزارنده و بیداد است . خود همان ترسناکیش ، کفایت میکند که اورا بیداد گر بخوانند . ایرانیان شوندند کانجا یکی مهتر است

پراز هول ، اژدها پیکر است «آزادی از ترس و بیم » ، داد است . اگر مردم از حکومتی ، از شاهی ، از رهبری ... از خدائی میترسند ، آن حکومت و شاه و رهبر و خدا ، بیدادند . این ایده بزرگ فرهنگ ایران ، جا برای پذیرش الله ، بنام خدا نداشت . این شرط خدائی ، شرط حکومت ، شرط شاهی بود . حکومتی و شاهی که در دل مردم ایجاد ترس و هراس میکرد ، تا ازاو فرمان ببرند و در اثر بیم از شکنجه و عقوبت و عذاب ، تن به فرمانبری میدادند ، حکومت و شاه بیداد بودند . اینکه حافظ میگوید

مباش در پی آزارو ، هرچه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

انسان آنقدر آزاد است که به دیگران ، آزار نرساند . این «شریعت ما » ، شریعت اسلام نیست که الله انش ، رسولش را برای انذار خلق میفرستد و خدای خشم است و از یوم الدین ، روز غضب الهی همه را میترساند . این عبارت حافظ ، از دیدگاه فرهنگ ایران ، معنایی گسترده دارد . از جمله این معنا را میدهد که به مردم کین مورز و با دیگران عداوت مکن . مردم را دلتگ مکن . ایجاد ترس و بیم در جان مردم مکن . اینها همه آزارند . اینم کردن از ترس و ، ایمن کردن از «آزار جان و خرد » هست . خرد را از اندیشیدن آزادانه باز داشتن ، خردآزاریست ، از بین بردن راستی است ، نابود ساختن داد است .

نماد «آزار» در فرهنگ ایران ، دهان درنده و جونده و اوپارنده (بلغنده) و آتشفشارنده و سوزنده است . مثلاً گفته میشود که همه وجود اهریمن ، دهان است . این در آغاز ، اژدهای خشکی بوده است ، و سپس معنای «آز» به آن داده اند . اژدهای خشکی با دم سوزانش ، همه زندگی را فرومیبلعیده است . پدیده «خشم» به همین پدیده خشکی باز میگردد که در فرستی دیگر ، بررسی خواهد شد . در جانوران درنده ، دهان ، نmad درنگی است . جان ، در فرهنگ ایران ، به هم آمیخته و به هم پیوسته است ، و درین و برین و شکافتن و زدن ، آزردن جاست . اینست که

دهان با دندانهای تیزش ، میدرد . واژه «درد» از همین «دریدن» میاید . چند حیوان درنده به واژه ، نماد آزارو درنگی و تولید درد بودند . یکی گرگ بود . همه جانوران درنده ، گرگ سردارگان خوانده میشوند . اصل آزار ، مجموعه همه گرگها در یک گرگ بزرگست . یکی دیگر ، شیر بود . شیر که نماد خشم است ، در فرهنگ سیمرغی ، اصل آزار شمرده میشد ، و رستم که یک پهلوان سیمرغیست ، هرگز پوست شیر نمی پوشید . بیر بیان که «بی بیر بغان» باشد ، جانور رودخانه هاست ، و نماد آناهیتاست ، جامه رستم بود . چون آناهیتا خدای قداست جان بود ، با پوشیدن این جامه ، جان رستم همیشه ایمن از گزند بود .

شیر در دوره میترانیان ، اهمیت یافت ، چون اصل خشم شمرده میشد . شمشیر یا تیغ که از آهن و فولاد است ، آلتی در دست میتراس بود که گش را با آن میازرد و خونش را میریخت . این بود که شیر و شمشیر ، و خورشید که در این دوره ، نرینه ساخته شده بود ، نمادهای میتراس یا همان ضحاک بودند . شیر ، هیچگاه درفش ملت ایران نبوده است ، بلکه نماد ارتیش و شاه بوده است ، که سپهبد ارتیش شمرده میشد . ملت ایران ، حق نداشت بیازارد . یکی دیگر از جانورانی که نماد آزار بود ، همان اژدهاست که حیوان خیالیست که دارای دهانهای فراوان است . به عبارت دیگر ، وجودش پر از دهانست برای اینست که در اوستا ، ضحاک یا اژدها ، دارای دهانهای زیاد است .

در شاهنامه ، دوسر مار است که بر دوشهاي ضحاکند و از بوسه اهریمن پدید آمده اند و دهان سوم ، دهان خودش هست . آنچه میازرد است ، ترس اور و سهمناک بوده است . مجموعه دهانهای بلعنده بودن ، نماد اصل آزار است . مثلاً برای نشان دادن اصل آزار ، گفته میشود که همه گزگان ، یک گرگ فوق العاده بزرگ میشوند . همانسان که همه خردها یا همه چشمها ، با هم درماه و خورشید ، گردhem میایند . ماه و خورشید ، اصل بینندگی و روشنی اند ، چون مجموعه همه چشمها و خردha هستند . اینست که واژه اصل «خرد» در اوستا که «خره تاو» باشد به معنای خورشید است . ماه و خورشید ، هردو سیمرغ بودند . در فرهنگ ایران ، ماه ، اصل فرشگرد بود ، خودش ، خودش را همیشه از نو میزاند . ماه ، خودش را که خورشید باشد ، از نو میزاند . این بود که بینش یا خرد را «اصل خودزا»

میدانستند . از این رو بود که در درفش کاویان در میان درفش ، ماه بود و در فرازش ، خورشید که از ماه زاده میشد ، و هردو چشم کیهان و مجموعه چشمها یا خردلای جانها شمرده میشدند . ماه و خورشید که نماد خرد بهمنی است ، در میان درفش کاویانست . بینش باید از خردخود انسان بزاید ، تا بینش حقیقی باشد . بینشهای وامی و عاریه ای ، بینشهای حقیقی نیستند . مسئله « اصالت » برای ایرانی ، اهمیت بیشتر داشت که « مسئله نوکردن خود با اندیشه و رنگ بیگانه » .

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریه خواستن (سعدی) این اندیشه در همان نماد دهان ، بازتاب میشد . ازدها ، مجموعه دهانهای درنده و بلعنه و جونده است ، و همیشه گرسنه است . برای همین خاطر ، برای رسیدن به معرفت ، در اسطوره های ایران ، انسان ، سیب یا گندم در بهشت را نمیخورد ، چون با دندان جونده و جویدن با دندان ، کار دارد . این بدان معناست که خرد در رسیدن به معرفت ، باید بیازارد و سختدل باشد ، نهاد گرگ و شیر را داشته باشد . خرد ، پیانند خشم و قدرت میشود . این چنین خردی را ایرانی طرد میکرد .

به همین علت ، ایرانی تصویر دیگری از پیدایش بینش در انسان داشت . وجود انسان ، تخمیست که شیره موجودات را به شکل آب یا شیر یا شیره یا روغن یا نبید ... می نوشد . اینست که نوشیدن از جام جم ، انسان را فرزانه میکند . نوشیدن از جام کیخسرو ، کیخسرو را جهان بین (= چشم = خرد) میکند . نه تنها بیننده میکند ، بلکه کین را تحول به مهر میدهد . بهمن با نوشیدن از جام که زیر سر رستم است ، به کلی تحول می یابد ، و از کین ورزی به سیمرغیان (خانواده زال و رستم) دست میکشد ، و پس از آن ، به آنها مهر میورزد . نوشیدن ، بر عکس خوردن ، هم سرچشمه خردمندیست هم سرچشمه مهر .

در فرهنگ ایران ، خدا ، آبی بود که در سراسر جهان روان بود . این آب ، جوهر و شیره همه هستی بود (الله) . خدا ، مجموعه همه شیره های کیهان بود که در رودی بنام « وَدَائِیَه نیک (رود دایه نیک) روان بود . و انسان ، تخمی بود که وقتی از این رود میگذشت ، آب خدا ، در سراسر وجود او جذب میشد ، و از او بهمن ، اصل خرد خندان میروند . نوشیدن آبی که گوهر خدا بود ، با خوردن و بلعیند و دریدن ، دو تصویر متضاد

بودند . یکی آمیختن انسان و مهورو رزی انسان با طبیعت بود ، و دیگری ، غلبه کردن و قدرت ورزیدن و چیزه شدن بر طبیعت بود . یکی پروردن طبیعت و مهورو رزی با آن بود ، و دیگری آزردن طبیعت . یکی خرد ایرانی بود ، و دیگری عقل غربی و اسلامی . بهمن که از آمیختن خدای آبگونه ، و موّاج با تخمه انسان ، از وجود انسان میروند ، خرد ضد خشم ، ضد آزردن ، ضد ترسانیدن ، ضد انذار ، ضد وحشت انگیزی ، ضد جهاد دینی و فکری بود . در این فرهنگ ، کسیکه خشمگین بود ، فاقد بینش شمرده میشد . برای ایرانی یهوه و الله ، بری و تهی از بینش حقیقی بودند . خشک از بینش بودند . این تری و تازگی و صفاتی آب خدا بود که بهمن را خندان و شادان و زیبا میکرد . خشم ، نشان آنست که انسان یا شاه و حاکم و رهبر ، از آب خدا ننوشیده است . معرفتش ، بی آب و بی تازگی و سفت و سخت است .

خشم ، مخوف و تنفر انگیز است . خشم ، چون ترس آور است ، جان و خرد را میآزاد . جان و خرد تزو تازه ، از خشم خشکاننده ، طبعاً میترسند . از این رو ، بهمن ، خرد ضد خشم است ، و سروش که آورنده فرمان یا بهمنست ، خرد ضد خشم است . از اینجاست که حکومتی ، حکومت داد است که مخوف و نفرت انگیز نباشد ، ترسناک نباشد . مثلاً فردوسی در باره یکی از شاهان بیداد میگوید :

همه یکسر از بیم ، پیچان شدند زهول شهنشاه ، بی جان شدند
تن هرکسی گشت لرزان چو بید که کوپال و شمشیرشان بُد امید
خردمند نزدیک او خوارگشت همه رسم شاهیش بیکار گشت
همه از بیم و ترس ، بهم پیچیده میشوند ، دیگر نمیگستند ، نمیشکوفند . و
کسیکه ترس آور است ، خرد و خردمند را خوار میشمارد . کسیکه نمیتواند با خردخوش ، خرد مردم را خشنود سازد ، و با آنها همپرسی کند ، تنها ابزارش ، ترسانیدن است . کسی دست به ترساندن میزند ، که توانا به همپرسی نیست ، و خردش ، خرد همپرس نیست ، و بدیهیست که خرد مردمان را خوار میشمارد ، و خرد خودرا ، کل خردها میشمارد ، یا به عبارت دیگر ، حق مردم را به اندیشیدن ، غصب میکند . خود را خرد کل ملت شمردن ، غصب کردن خرد همه ملت است .

خرد مردمان که آزرده شد ، آلوده و آشفته میشود . خردی که از ترس ، فلجه و در خود پیچان شد ، دیگر تراویش «داد» نمیکند ، و خرد بیداد میشود . انسان ، گرگ و پلنگ و شیر یا جانور درنده میگردد . بقول فردوسی ، نهاد پلنگ پیدا میکند . با ترس و وحشت از حکومت بیداد یا حاکم و شاه و رهبر بیداد ، همه خردگاهی مردمان ، آلوده و تباہ و آشفته میگردد . خردگاهی که آزادی ندارند ، بیمار و تباہ میشوند . خردگاهی حیله ورز میشوند که همیشه در اندیشه چنگ وارونه زدن به دیگراند . خردگاهی میشوند که همیشه در اندیشه ربودن و چپاول کردن و کینه ورزی و غلبه خواهی هستند . این انسانها ، همان طبیعت انسانگاهی را دارند که هابس Hobbes فیلسوف انگلیسی ، بر پایه آن حکومت را بنا میکند . حکومت ترسناک ، خردگاهی مردمان را نازا و نا کارآ میسازد . با سترون شدن و فلجه شدن خردگاه ، سراسر اجتماع ، ناهنجار میگردد . در چنین اجتماعی است که نهنگ خون آشام Leviatan یا حکومت مستبدالازاده ، با اراده آهنینش ، همه را مطیع خود میسازد . حکومت بیداد ، در خشم یا به عبارت دیگر ، در ابراز قدرت و ایجاد ترس و رُعب ، خردگاه را بیسامان میکند ، و نیروی ساماندهی اجتماع و حکومت را از آنها میرباید .

چو مغزودل مردم آلوده گشت بنومندی از «رأی» پالولد گشت هنر حکومت داد آنست که خردمن ، درست بماند و آزرده نشود . و خرد ، موقعی درست است که همپرس باشد و جامعه را سامان بدهد و داد (قانون) از خود بتراود . خردی که از این خویشکاریها یش تهی شد ، خردیست که آزرده و آلوده شده است . همه هنرها یا فضیلت ها از خرد سرچشم میگیرند . همپرسی و ساماندهی و برگزیدن ، هنرهای گوهری خرد هستند . وقتی خرد از انجام این هنرها باز داشته شود ، حالی از اصالت خود شده است . حکومت یا شاه ، بر عکس خشم آوری و بیم انگیزی و ترس آوری ، باید خشنود کننده باشد . خشنودی ، ضد خشم است . بیم و ترس از حکومت ، سبب دوری و بیگانگی مردمان از حکومت میشود ، و اصل برابری و برادری حاکم یا شاه یا سالار ، با مردمان به هم میخورد . در فرهنگ ایران ، شاه یا رهبر یا سالار ، برابر با مردمست . او نخست ، میان برابرانست . در برابر داد ، همه باهم برابرند . داد ، شاه و گذا نمیشناسد . نتیجه مستقیم این اندیشه ، آن بود که مردم باید همیشه

دسترسی به شاه یا حاکم یا رهبر داشته باشند . مردم ، باید بتوانند با هیچ ترسی در گستاخی دردهای خودرا مستقیماً به او بگویند . حکومت ، مسئول هر آزاریست که در سراسر کشور روی میدهد . اگر شاه یا حاکم یا حکومت ، ادعا کند که از این قضیه بیخبر بوده است ، همین ، دلیل کافی بر بیداد بودن اوست . حکومت ، مسئول رفع آزار از همه دردهاست ، پس باید از همه دردها باخبر باشد ، تا فوری آنرا برطرف سازد . حکومتی که بیخبر از دردیست ، حق حکومت کردن ندارد . به همین علت شاهان ساسانی در خطابه تاجگذاریشان تکرار میکرند که :

بر ما شمارا گشادست راه به مهریم بر مردم دادخواه

میان ما و شما ، هیچ سد و دیوار و حاجب و پرده داری و... نیست .

در فرهنگ ایران ، حکومت یا پادشاه یا خشتره ، فقط استوار بر «اصل خرد همپرس و ضد خشم بهمنی» بود . حکومت باید همیشه در دیالوگ و مشورت با مردمان باشد . این نیاز به صمیمیت و نزدیکی و نبود بیم دارد . قانون و داد ، از چنین رابطه ای پیدایش می یابد و نو میشود . این اندیشه بزرگ را سپس موبدان ، تحریف و مسخ کردن و حکومت و شاه را تابع دانش ایزدی ساختند . یا آنکه بهمن و سروش و رشن را بگونه ای تقسیر کردن که مفهوم اصلی خرد ، آلوده و تهی از معنا گردید . اسنا خرد که همان خرد بنیادی انسانست ، از بهمن ، پیدایش می یابد . گوشان سرود خرد ، همان سروش است که فرمان را از ژرفای انسان ، میشنود و میآورد . آنها گفتند که «گوشان سرود خرد» ، همان منقولات دین زرتشی است و خرد بنیادی را با ید با این منقولات ، سازگار ساخت . بدین ترتیب ، اصالت خرد انسان را تیره و تار ساختند . حکومت ، مشروط به خرد ضد خشم مردمان ، و خرد همپرس مردمان ، و خرد سامانده مردمان و خرد آغازگر و بنیادگذار مردمان ، و خرد برگزیننده مردمان میشد . حکومت ، به هیچ روی ، استوار بر «خرد شاه و یا حاکم» نبود ، چون خرد بهمنی ، خرد همپرس است . خردیست که در دیالوگ و مشورت همگانی در اجتماع ، ایجاد داد میکند . حکومت باید بیکریابی خرد همپرس و خرد سامانده و خردگشن ساز همه مردمان باشد . نه اینکه فقط حاکم یا شاه یا رهبر ، تنها خودش با خرد باشد . خرد ، هنگامی خرد است که همپرس است ، یعنی «خرد انجمنی» است . خرد ، هنگامی خرد است که سامانده

اجتماعست . یعنی قانون میگذارد و بنیادگذار داد است . اینست که آنها ، تمام ویژگیهای گوهری خرد مردمان را از خردشان میزنند ، و میکوشند که خرد را ویژه انحصاری شاه و موبدان یا آخوندها سازند . بهمن ، که خردش ، گوهر همپرسی دارد ، یعنی دیالوگی و رایزنی و انجمنی است ، چنین خردی ، اصل حکومت مشروط است . به عبارت دیگر این خواستی که از خردگان مردمان یا ملت در همپرسی بر میخیزد ، همان فرمانیست که هرگزی با خشنودی ، به کار می بندد و ازان فرمانبری میکند ، چون خردش ، در پیدایش آن خواست و آن فرمان ، انباز بوده است . این فرمان ، فرمان خوش هست . با وجود اینکه این ویژگیهای خرد بهمنی را به کلی نادیده میگیرند و از خردمردمان میزدایند ، ولی هنوز ، شاهی و حکومت را بر پایه خرد شاه میگذارند .

اگر شاه ، با داد و فرخ پی است خرد بیگمان ، پاسبان وی است
خرد ، پاسبان باشد و نیکخواه سرش برگذارد زابر سیاه
همه جستنش ، داد و داشش بود زدنش ، روانش برآمش بود
دگر آنکه با آزمون خرد بکوشد که با داد ، گرد آورد
باشانی ، خردمند باشد سزا بجای خرد ، زر بود بی بها
البته در الهیات زرتشتی ، خواست اهورامزدا ، فرمان یزدان میشود ، و سرچشم خرد میگردد ، و این اهورا مزدا ، دیگر اهورامزدای زرتشت نیست ، بلکه اهورامزدانیست که گوهرش از گوهر انسانها بریده شده است ، و بهمن ، در انسان ، از اصالت انداخته شده است که در فرهنگ اصیل ایران ، اصل گوهر انسان بود . ولی برغم همه اینها ، بهمن ، مشاور و ندیم و رایزن ویژه اهورا مزدا میماند ، ولی از گوهر انسان ، حذف میگردد . بدینسان مفهوم « خرد بهمنی » ، با ویژگیهای سیاسی و اجتماعی که داشت و هر قدرتی را مشروط میساخت ، تهی از محظوا میگردد . این خرد بهمنی مردمان بود که با هم در همپرسی ، جمع و آمیخته میشد ، و بهمن ، یعنی نگهبان ملت میشد ، و این بهمن بود که در انجمن خدایان ، همپرس همه خدایان ، از جمله اهورا مزدا میشد .



«همپرسی»، نه «ایمان»

در فرهنگ ایران، «همپرسی=دیالوگ»

بنیادگذار اجتماع است

نه «ایمان»

«همپرسی، هماهنگی، اندازه، زیبائی، مهر»

نه «ایمان»

چوبرو بال برآرم زشوق چون «بهرام»
به مسجد «فلک هفتیمن» نمازنکم
مولوی
در سلام، آدم، حمل برا ایمانست.

الله، ایمان را به انسان، تحمیل میکند

تقویت میان «میراث» و «تاریخ تحولات میراث»

ما باید میان دوچیز تفاوت بگذاریم، تا بتوانیم فرهنگ اصیل ایران را کشف کنیم. در میراث ما، یاد «آنچه از پیشینیان برای ما مانده»، و رویهم توده ای از رویدادها و شخصیتها و مفاهیم و تصاویر، انبیار شده است، «فرهنگ» ما نیز هست، ولی کل این توده فراهم ریخته، فرهنگ نیست. تا ما، تاریخ تحولات این «توده بجا مانده از نیاکان» را کشف نکنیم

، این توده روی هم ریخته و در هم فشرده و در هم فرورفته، که بظاهر، و حتی بنلم «میراث یا سنت نیاکان» تشکیل میدهند، باری سنگین بر «خرد» ما هستند، و خرد را از جنبش و نواوری بز میدارند. برعکم این «وحت در ظاهر»، این توده میراث، در بطن، مولد گوناگون و حتاً متضادی هستند، و دارای تاریخ تحولاتی دراز هستند.

شاهنامه یا بندeshen یا گزیده های زاد اسپرم یا دینکرد... هر چند بظاهر، و حتی درون، ولی در درون خود، تحولاتی را نیز نگاه داشته اند، که در آغاز به دید نمیاید. علت هم آنست که موبدان زرتشتی، این مولد گذشته و داستانهای آفرینش را، برای سازگار ساختن با اصول و فروع لهیات خود، دستکاری کرده اند، و توانسته اند، تغییر شکل داده اند. ولی برعکم این تغییرات ظاهری، هسته بُنداده ها (= اسطوره ها)، سخت و مستخوانی و لستوار هستند، و گوهر خود را نگاه میدارند. این دستکاریها، نوعی وحدت، به محتویات فرهنگ ایران داده است که بسیار سطحی است. شاهنامه، که از زمینه فرهنگ مردم برخاسته، و دارای بخشی غنی از فرهنگ زندانی سیمرغیست،

هنگامی در دوره ساسانیان از داستانهای شفاهی، به قلم آمده و نوشته شده است، زیر نفوذ الهیات زرتشتی، تغییر شکل یافته است. این گمیختگی یا لتقاط در دوره های گوناگون، دارای یک وحدت ظاهری شده است که اگر موشکافی شود، بزودی، این پوسته نازک وحدت، از هم میشکافد، و تناقضات و تنشها و کشمکشهای این دوره ها نمایان میگردد. موبدان زرتشتی که بُنداده ها (= اسطوره ها) از فرهنگ زندانی را در دوره ساسانیان برای ساختن آموزه خود، تغییر داده اند، و سده ها و هزاره ها، جامعه زرتشتی از همین داستانهای دستکاری شده، زیسته اند، اکنون با این کل، یا «مجموعه سنت»، در دسر دارند، و نمیدانند، چگونه این زمینه را از نو، با گاتا - سرودهای زرتشت - هماهنگ سازند. آنها می پندرند که بهتر است این مجموعه را، بنام خرافاتی که سپس به آموزه زرتشت افزوده شده، یکجا دور بریزند، و فقط به گاتا بپردازند. ولی آنچه را میخواهند دور بریزند، کاه و گندم باهmost. اینها در واقع، فرهنگ اصیل ایرانند، که موبدان، آنرا تا حدی، تغییر شکل داده و مسخ ساخته اند، و این شکل و صورت افزوده شده از موبدانست، که دوست نداشتند و

اکراه آور است . پس آنچه باید دور ریخته شود ، این شکل مسخشده ، یا تحریفیست ، نه خود ماده اصلی . مسئله جدا کردن تحریف ، از ماده اصلیست . با «روش انتقادی» میتوان بخوبی این دو بخش را از هم بازشناسht . شناخت تحریفات هم اهمیت دارد . جامعه ، سده ها در تحریفات میزید و میاندیشد . زندگی کردن راست ، در زیر اندیشه های دروغ حاکم بر اجتماع ، درد های ویژه خود را دارد . بندesh و گزیده های زلا اسپرم و روایات پهلوی و دینکرد و شاهنامه و بهمن نامه ، همه مواد گرانبهانی هستند که با تحریفات ، گمیخته و آلوده شده اند .

اکنون باید این ماده موجود ناخالص را ، در کوره «روش انتقادی» گذاخت ، و فرهنگ اصیل ایران را از آن ، بیرون کشید . مسئله ، چنانچه پنداشته میشود ، تنها «داشتن مأخذ» نیست ، بلکه «روش تاعویل» «این مأخذ» است . این روش ، استوار برآنست که دریابیم چرا موبدان ، این تحریفات را داده اند ؟ خدایانی که زرتشت در گلتا از آن نام میبرد ، همه زندایان زندانی هستند . برداشت زرتشت از این خدایان ، اندکی تقاویت با زرتشت داشته است . سپس موبدان ، بر طبق برداشتی که از سرودهای را از زمان به زمان ، تغییر داده اند ، تا انطباق با آموزه زرتشت بدھند . این کل ، در آن روزگار ، یک کل متدائل بوده است . شناخت این گونه مسائل ، تاریخ تحولات اندیشه ها را در ایران روش میسازد .

آنانکه روزگاری ، از کل میراث تاریخی ، دفاع میکردند ، مجبور بودند که کل این میراث را ، چه خوب و چه بد ، عقلی و معقول سازند ، و همه را با ارزش و علی و خوب بسازند . ولی «عقلی ساختن کل میراث نیاکان» «وتلاش برای بالارزش و خوب ساختن «سراسرا نچه از پیشینیان مانده است» ، درست نشان «بی خردی» لست . همانسان پشت کردن به «کل سنت و میراث و تاریخ» ، و نفرت از کل آن ، نشان ناتوانی ، در برخورد خردمندانه با میراث است . با پشت کردن به کل میراث ، نمیتوان از میراث ، گستاخ و بُرد . ویژگی خرد در فرهنگ ایران ، نه تنها «تمیز دلان میان دوچیز» است ، بلکه «برگزیدن» هم هست . خردی که تمایز میان دوچیز میدهد ، یکی را نیز ، بر میگزیند . گزیدن ، در اصل و آن «ویژه ویچیتن» بوده است ، که همان «وجین کردن» باشد ، و همان «ویژه

کردن» است . در روند خردورزی ، خواستن و انتخاب کردن ، پیدایش می یابد . برگزیدن ، همیشه دیالکتیک گسترن و پذیرفتن(بستن) باهم است . «ردکردن هر اندیشه ای» ، باید همراه با آفریدن ، یعنی «پیوستن» به اندیشه ای» بشود . بسیاری امروزه ، اسلام را رد میکند ، بی انکه در این روند رد کردن و گسترن ، چیز نوینی خود بیافرینند . چنین رد کردنی ، به نومیدی و شکست میانجامد . ما میان چیزی که آنرا با خرد خود می پذیریم ، و آنچه با خرد خود از آن میگسلیم ، بر میگزینم . گسترن خرد از چیزی ، باید به «آزادی خرد برای نو آفرینی» بشود . و گزنه شک کردن و رد کردن و طغیان اندیشه ، همه را در پایان ماءیوس خواهد کرد ، و مردم از روی ناچاری ، به همان اسلام ، باز خواهند گشت . از این رو فرهنگ ایران ، باید جایگزین لسلم بشود ، تا خلاء روانی در ملت ایجاد نگردد . این روند «استقلال حقیقی» میباشد ، که روند بلزگشت به خود ، و نوآفرینی خود ، و رسیدن به «خود آفریننده» است . پس ضرورت دارد که فرهنگ اصیل ایران ، از عناصر منحطش ، رها و پاک ساخته شود . فرهنگ ایران ، به الهیت زرتشت ، و آموزه زرتشت ، کاهش پذیر نیست . و این یکی از بزرگترین اشتباهات است که فرهنگ ایران را در آموزه زرتشت ، خلاصه کنیم . بدون فرهنگ اصیل ایران ، اندیشه های زرتشت نیز فهمیده نمیشود . برگزیدن ، همیشه پذیرفتن بخشی ، در بریدن از بخشی دیگر است . چیزی را خرد از آن خود میشمارد ، که خودش بر میگزیند ، نه آنچه از گذشته برای او بجا مانده است . ما آنچه را از میراث خود ، آگاهانه با «خرد بهمنی خود» «برگزینیم و بپروریم و بگستربیم ، آن ، فرهنگ است .

این بسیاری از خامان هستند که میانگلرند ، چون آقا محمد قاجل را سلطان حسین یا ملا خمینی ، جزو میراث ما هستند ، پس سازنده فرهنگ ما هستند . خرد ، میان «میراث یا سنت» ، با «تاریخ تحولات» ، فرق میگذارد . خرد ، برای برگزیدن ، تاریخ پیدایش و تحولات میراث خود را میپژوهد ، و بخشانی ازان را که از «خرد بهمنی انسانها» «نتراییده ، کنل میگذارد ، ولو آنکه بر همه های درازی از تاریخ ما را نیز تسخیر کرده باشد . و بخشانی را که در گذشته از «خردبهمنی انسانها» «روئیده اند ، بنام فرهنگ می پذیرد ، و اندیشه های نوین خود را به درخت تناور و نیرومند

فرهنگ ، پیوند میزند، تا آنرا لطیف نر و متعالی نر سازد، و «سرمایه» برای اقدامات تازه فرهنگی بدبست آورد . هرملتی آنقدر از آفرینش‌های فکری جهان بهره میبرد که سرمایه فرهنگی دارد . بدون سرمایه ملی فرهنگی ، بهره ما از داد و ستد فکری ، بسیار ناچیز خواهد بود . دور ریختن میراث ، یا گسستن از میراث ، نباید «دور ریختن گوهرهای باشد که در میان خس و خاشاک میراث» ناپیدا هستند ، و قبول میراث ، به هیچ روی ، ترک خرد خود نیست که همیشه نقش برگزیننده و آفریننده را بازی میکند . میراث تاریخی ، ملا تصرف و تسخیر نمیکند ، بلکه ما از میان «تحولات میراث» بخشانی را که زانیده از خردبهمنی نیاکانند ، بر میگزینیم .

اینکه ما همیشه از یک بُن ، سخن را آغاز میکنیم ، برای آنست که این بُن فرهنگ ایران ، در چهره های رنگرنگ و گوناگون ، آشکل میشود . این بُن ناپیدا ، در هر چهره ای ، برجستگی و شیوه ای دیگر دارد . بُن ، بهمن (و همن = هومن) است ، که تخم هر تخمی است . هر جاتی ، حامله به «اصل آفریننده خوش» هست . همانسان که بهمن ، اصل اصل جهانست ، همانسان اصل اصل هر انسانی هم هست . نخستین پیآیند این سر اندیشه، آنست که هر انسانی ، هر چند بیسولا (Laie = layman) هم باشد ، پیوند مستقیم و بیواسطه با اصل اصل کیهان ، با خرسامانده جهان دارد . بنابراین ، امکان معرفت حقیقت بنیادی ، بطور یکسان برای همه بشر هست و این بنیاد همان اندیشه «لاتیک ولاتسیته» در باخته است که سیلستم اران ما بدون آشنازی با این زمینه ، لزان دم میزند .

این اندیشه بر ضد اندیشه «حکومت خبرگان و متخصصان و علماء و دانشمندان و نخبگان و بوگریدگان» است . یک متخصص و خبره در قرآن یا انجیل و تورات ، همین امکان بیواسطگی با اصل کیهان را دارد ، که غالباً آن تخصصش ، حاجابی برای «آمیزش با این اصل کیهان» میگردد . با وجود تخصص در کتاب مقدسی ، نا توان از همپرسی و آمیختگی با این اصل کیهانی در خودش هست . این بُن ناپیدایی کیهان ، در سه چهره پدیدار میشود

۱- بهمن
بهرام + خرم + رام

خرم و رام ، دو چهره یک اصلند

۲- بهرام + ۳- خرم (خرم = رام)

پس ۱- بهمن با ۳- بهرام و ۳- خرم ، سه تای یکتا، وهم بن ناپیدا وهم بن پیدای جهان و انسانند . درست تخم زمان، همین سه باهمند : روز ۳۰ = بهرام ، روزیکم = خرم یا فرخ ، روزدوم = بهمن ، و جمع این اعداد روزها ، ۳۳ میشود که تعدد رشته های کمربند پیروان زنخدانی در ایران بوده است روابط میان این سه ، در گوهر هرجانی و به ویژه در هر انسانی هست . پیوند یا سنتر و پیوگیهای این سه ، بیان «گوهر یا فطرت انسان ، هستند . شناخت این تصویر انسان در فرهنگ ایران ، شناخت فرهنگ ایرانست . این روابط گوهری عبارتند از ۱- همپرسی ۲- آمیختگی ۳- مهر ۴- هماهنگی ۵- اندازه ۶- زیبائی . این روابط گوهری یا فطری انسانها ، بنیاد «جامعه انسانی» و شالوده حکومت است .

در فرهنگ ایران ، جهان و جامعه و قانون و انسان ، از امر خدا، برپایه قدرتش فهمیده نمیشوند ، بلکه از همپرسی و مهر و هماهنگی و اندازه و زیبائی که در گوهر هر انسانی هست ، فهمیده میشوند . مسئله بنیادی فرهنگ ایران، اینست که این گوهر خفته در هر انسانی ، بیدار ساخته شود، تا جامعه ای خرم و فرخ و جهانی شاد پیدایش یابد . مسئله بنیادی ، زایانیدن این روابط گوهری از انسانهاست ، نه تدریس حقیقت یا وضع امرونی برای انسانها . ما بررسی این موضوع را با شعری از مولوی آغاز میکنیم که میگوید :

چو پروبال برآرم زشوق چون بهرام
بمسجد فلک هفتمن نمزدکنم

چرا بهرام با پروبال شوق ، به قلک هفتمن میشتابد تار آنچا نمز کند ؟ هقلک هفتمن ، جایگاه زنخدا «رام» است ، که معموقه ازلی بهرام است ، و همیشه در جستجویش ، پویان و سلک است . بهرام ، بُن سلوک و جستجو در هر انسانیست . خود واژه «ازل» بنا بر مقدمه الاب خوارزمی، به معنای «دختربلاییک میان» است .

اول و آخرتو ، عشق ازل خواهد بود

چون زن فاحشه هرشب تو دگر شوی مکن (مولوی)

رام، با نوای نایش، جهان را می‌آفریند، و یکی از نامهای نای، « اوز = هوز = خوز = غُری) یا « لُر » یا « لُر » است. بنا براین « ازل = از + ال »، به معنای « زندای نی نواز » است، و نم « رام » بنا بر ابوریحان بیرونی، رام چیت، رام نی نواز است. رام، خدای زمان بوده است، چنانکه نم گل خیری که گل رام است، ورد الزروانی است.

به همین علت « ازل » را در لبیات ما به معنای « زمان نخستین » بکل می‌برند. خدای این قلک را در لاتین، « ساتورن » مینامند، که پیشوندنش همان پیشوند و لاره ساتردنی (روز شنبه) انگلیسی « سات » می‌باشد ، که همان و لاره « ساعت » عربیست، که زمان باشد. این و لاره سات = کات ، نام سه منزل آخر ماه است که در پهلوی کهت = کت خوانده می‌شود . « کلت » درکردی دارای معانی ۱- پس گردن ۲- وقت ۳- کله و جمجمه می‌باشد. گردن، از آن رام است. این سه کات = کت = کهت ، متعلق به بهرام و رام و ارتا هستند که باهم « تخمه وین زمان » هستند، و ماه تازه که زمان تازه باشد، از این تخم می‌روید. سه کات یا سه کهت در واقع، سر، یا یخش فرازین یا خوش، یا بام جهانند.

در روایت پهلوی فرامرز یار، دیده می‌شود که مو(گیسو)، از آن ارتا فرورد است، و سراز آن بهرام، و گردن (گردا) که نای باشد، از آن رام است. در لنگرانی به گلوگاه که همان نای حلق باشد ، « هوما » گفته می‌شود. بدینسان روشن میگردد که هوما، یا هوم در اصل، چیزی جز « نای » نبوده است، و موبدان برای تحریف، این نم را به گیاهی دیگر داده اند. سه قلک فرازین، سه روز پایان ماه، سه منزل آخر ماه، سه بخش سقف ، همه از آن این سه خدا بوده اند ، که باهم ، بُن « نوافرینی و فرشگردو انقلاب » هستند. درک این بُن ، تجربه این بُن ، سرچشمه انقلاب در انسان یا در اجتماع یا در کیهانست. آمیزش جدا ناپذیر این سه خدا ، در یک تخم ، نشان « مهر همیشگی و ازلی » این سه به هم است.

اینها بُن و تخم و مینوئی هستند که همیشه جهان و زمان و گیتی، از نو از آن می‌رویند. از این رو بهرام همیشه رام را می‌جوید، تا به او مهر بورزد . بهرام ، به رام مهر میورزد چون جوینده زیبائی اوست. این عشق به زیبائی ، فطرت یا گوهر انسان میگردد ، چون مهورزی بهرام و رام ،

مهریست که از آن ، نخستین جفت انسان ، جم و جما می‌روید . از « مهرگیاه »، « مردم گیاه » می‌روید .

بردر میخانه عشق ای ملک تسیح گوی
کانتر آنچا طینت آم ، مخمر میکنند (حافظ)

عشق و زیبائی ، پدیده های جداناپذیر از همند . صفت ویژه جمشید در اوستا ، جمشید ، زیبایست . واژه ای که در اوستا به زیبائی برگردانیده شده است ، سریره « سریره » می‌باشد . ولی در واقع ، جمشید سریره ، معنای دیگری دارد . سریره ، دارای دو معنیست . سریره در برهان قاطع ، هم به معنای رنگین کمانست و هم به معنای اورنگ می‌باشد . رنگین کمان ، سیمرغست ، چنانکه نم دیگر رنگین کمان در بندهشن ، « سن ور » است، که به معنای « زهدان یا اصل آفرینندگی سیمرغ » است و اورنگ ، نام بهرام است . در غزلیات خافظ ، اورنگ و گچهره همین دو عاشق و مشوقه از لی هستند که بیان آنند که عشق ، اصل انسانست .

اورنگ کو گچهره کو ، نقش وفا و مهر کو
حالی من اندر عاشقی ، داو تمامی میزمن

پس جمشید زیبایا یا جمشید سریره ، در اصل به معنای جمشید ، فرزند سیمرغ و بهرام است . این برابری سریره از سوئی با زیبائی، و از سوی دیگر با بهرام و سیمرغ ، مینماید که جمشید زیبایست ، چون زاده از چیزه (چهره) یا تخم بهرام و سیمرغ (گل + چهره) است. به همین علت در پهلوی به زیبائی « هو چیزه » می‌گویند .

زیبائی در فرهنگ ایران ، پیاپیند هماهنگی است . از اینرو « نرسی یا نریوسنگ » را برابر جمشید میخواهند . نرسی که اصل هماهنگیست ، زیبایا و برنه است . در واقع ، نرسی یا نریوسنگ ، نم بهمن در مورد انسانست . جمشید ، زیبایست ، چون نرسی یا اصل هماهنگسازی را در گوهر خود دارد . وازانجا که هماهنگی ، همان واژه « اندازه » است ، پس در فرهنگ ایران زیبائی ، برابر با پدیده « نظم یا سامان و قانون » و هماهنگی می‌باشد . انسان زیبایست ، چون اصل « اندازه » هست ، چون « اندازه همه چیز هاست ». برای بررسی بیشتر این موضوع به آثر دیگر جمالی در www.jamali-online.com مراجعه گردد . اینکه جمشید زیبایست ، معنای تگ « زیباشناسی » امروزه را ندارد . بلکه این معنا را

دارد که چمشید ، چون اصل قانونگذاری و نظم سازی و هماهنگسازیست ، جهان را میتواند زیبا بسازد . این ویژگی چمشید ، با اندیشه موبدان که میخواستند اهورامزدا را تنها سامانده اجتماع بسازند ، جور در نمیآمد ، بدین علت کوشیده اند که تحریفات گوناگون بکنند . یکی آنکه نریوسنگ را لز چمشید جداساخته اند ، تا اصل هماهنگساز از مفهوم زیبائی جدا ساخته شود . ولی زیبائی چمشید ، بدین معنا بوده است که چمشید زیبیست ، چون گیتی را میاراید و بهشت میکند و در اجتماع ، برایبری میاورد ، و بدین وسیله رشک را از جهان ، ریشه کن میکند و زندگانی همه را خوش (خرد) و دراز (امرد) = دیر زیستی) میسازد . چمشید بدین شیوه ، جامعه را هماهنگ و طبعاً زیبا میسازد . این مفهوم - زیبائی ، در چهارچوبه اسلام و مسیحیت و یهودیت فهمیدنی و شناختنی نیست . همانسان که زیبائی ، ملازم هماهنگی و وجود اصل هماهنگی در انسان (بهمن = نرسی) بود ، همانسان اصل ضدش ، «زشتی» بود که ملام « خشم و سهمناکی و خوف آوری » بود . فرهنگ ایران ، نرس را که لز اصل خشم پدید میاید ، «زشت » میشمرد . اساساً واژه «زشت » در اوستا به معنای «مخوف . ترسنگ و نفرت انگیز » است . جامعه ای زیبیست که در آن ، زشتی ، یعنی خشم نباشد . به عبارت دیگر ، جامعه ای زیباست که اصل قدرت و تهدید در آن حکومت نکند و نظام نیافریند . زیبائی ، گشوده شدن و بازشدن و افزوده شدن « هماهنگی و همپرسی خدایان » در انسانست . خدا در انسان ، یکنونگی خود را به انسان نشان میدهد . این هماهنگی بهرام و سیمرغ «دراثر بهمن (نریوسنگ) ، در انسان ، مستقیماً میشکوفد و گشوده میشود .

این رابطه مستقیم خدایان درگشوده شدن در انسانها ، راه را به اندیشه موبدان می بست ، که میخواستند اهورامزدا را از انسانها جدا سازند ، و زرتشت را واسطه قرار دهند ، و ساماندهی را منحصر به اهورامزدا سازند . تصویری که مولوی لز بهرام و فلک هفت ، که کبوانت ، بکل برده ، به فرهنگ زندانی ایران گره خورده است . فلک پنجم ، ازان بهرا مست ، و فلک ششم که سپس به اهورامزدا نسبت داده شده است ، در اصل ازان « مشتری » بوده است ، که همان «خرم» یا لرناست و فلک هفتم ازان زحل یا «کیوان» است . این فلک ششم که «آتا هوما» هم نامیده میشود ، به

معنای «نای مادر یا مادرنای » است . موبدان ، معنای « هوم » را به گیاهی زرد ، تعریف ساخته اند ، چون دشمن این اندیشه بوده اند که جهان لز نوای نای آفریده میشود و این سه خدا باهم ، بُن آفرینش جهان بوده اند . کیوان در اصل ، کیوانو یا کد بانو بوده است . بانو ، همان «بنو » است ، که خوش و خرم باشد . معنای دقیق پیشوند «کی » در کردی باقی مانده است . «که ی » به معنای « بهم زدن مایع » است . «که یاندن » ، بهم زدن مایع در ظرف است . پس «کی » به معنای « آمیختن » ساخته شده است . مهر « است ، چون واژه « مهر » از همین « آمیختن » ساخته شده است . کیوان یا کی بانو ، به معنای بانوی مهر ، زندای مهر ، زندای عشق آفرین است . این سه فلک ، که برترین فلکها هستند ، در واقع خوش به هم پیوسته در فراز درختی هستند که از بُن همه جانها و انسانها ، روندیده است ، و در فراز آسمان ، در بام گیتی ، همه انسانها باهم « یک خوش از عشق و همپرسی خدایان » شده اند .

در بُن هرجاتی و هرانسانی ، « بهرام و خرم و رام » ، نخستین پیدایش بهمن هستند . بهرام ، اصل نرینه جهان ، و خرم ورام ، دو چهره اصل مادینه جهانند . از این بُن و از همه بُنهای دیگر در انسانهای دیگر ، درخت زندگی میروید ، و فراز این درخت ، همان سه فلک بهرام (۵) + خرم (۶) و رام (۷) هست که در واقع « خوش نوآفرینی و نوزانی » انسانهای است . به عبارت دیگر ، در وجود هر انسانی ، تخمی مرکب از این سه خدا ، یا سه اصل باهم هست ، و از رویش و افزایش اینها در آسمان ، در بام جهان ، خدایان بهرام و خرم ورام ، به عنوان مجموعه همه بهرام ها و خرمها و رامها در بُن انسانها ، پیدایش می یابند . میان این دوقطب (بُن انسانها در زمین و خدایان در آسمان) ، همیشه گشت و گردش هست . تخم این سه خدا در آسمان ، لر سو به زمین ، به بُن انسانها بلزمیگردن ، و بُلز این تخمها از انسانها میرویند ، و در فراز آسمان در بام جهان ، خوش هائی بوجود میآیند که سه خدای بهرام و خرم و رام باشند .

« بام » در هزارش ، « پنگ » است ، که خوش باشد . بام جهان ، خوش است . در فرهنگ ایران ، بهمن ، اصل میان بود . میان دوشاخ هلال ماه ، یا میان دوشاخ گاوی که پیکریابی کل جانهای بی آزار (مقدس) یا میان دوگوش اسپ که همانند گاو ، پیکریابی کل جانها بشمار میرفت ، جایگاه

این «اصل میان» است . اصل میان ، اصل «هم» «است که در کردی» «هله = هف» است . بهمن ، اصل پیوند(پاد وند) دهی اضداد و اندیشه ها است . در فرهنگ ایران ، این اصل پیوند دهی ($\text{ل} = \text{ه}$) که همپرسی باشد ، اصل هماهنگی بود . همه باهم ، اندازه میشند ، باهم می جنبندند و میافریدند . در لیان نوری ، «اصل ایمان به الاه یا شخص پیامبر» یا «ایمان به کتاب که کلمه الاه باشد» ، جای این همپرسی را گرفت . وحدت ایمانی (به الاه واحد ، به واسطه ، به کلمه واحد) جایگاه ، اصل همپرسی را گرفت . در فرهنگ ایران ، نیازی به رابطه ایمانی به خدا ، نیست ، چون انسان ، از تخم خدا میروید و شیره خدا در او روانست .

$\text{نیرومند} = \text{ل} =$ «اجتماع در آنست که در هماندیشی و در جستجوی مشترک ، همه ، اندیشه های خودرا باهم هماهنگ سازند ، که خواسته های مشترک میافرینند . از این رو بود که بهمن ، اصل بزم ، بشمر میرفت ، و نام او «بزمونه» بود . بزم ، نه تنها جای شادی بود ، بلکه جای هماندیشی و همپرسی هم بود . این دو (شادی و اندیشه) ، در گوهر بهمن ، پشت و روی یک سکه بودند . اجتماع ، آن قدر نیرومند میشود ، که توانی هماندیشی ، همگفتاری و همکلری دارد . تا مردمان یک اجتماع باهم نیازدند و همپرسی نکنند ، آن جامعه ، نیرومند نیست . نام همگفتاری ، در پهلوی ، «هم واژگی» بود . مردمان ، نه تنها باهم گفتگو میکردند ، بلکه در گفتگوی باهم ، به هم میروندند ، واز هم ، لالهام و وحی میگرفتند ، چون «وحش» ، که همراهش «واژه» است ، معنای «روح» را داشت . باهم رونیدن ، همروح شدن بود . زرتشت ، وَخسُور نامیده میشد . «واژه» در اصل ، به معنای «رونیدن» است . گفتاری نیکست که از بن انسان بروید ، نه لق لقی برسر زیان پلشد . واژه های ما ، همه نزدیده و وام کرده از این و آنند ، و هیچکدام از ما نزونیده اند . آیا با این گفته های علیتی است که بسراح گفتکو با مدنیت ها میروند ! آیا با هجوم به خانه های داشجویان که در بی آشنائی با فرهنگ اصیل ایرانند ، بسراح گفتگو با فرهنگ ایران میروند . با ترساندن و اندار ، نمیتوان گفتگو کرد . جانیکه شمشیر ، بر هنر لست و شکنجه دلان ، ارزش سلامیست ، حقیقت ، خاموش لست .

واژه ، میروید و میرویاند ، و در «همولزگی» ، انسانها ، بهم روییده میشوند . گفتن ، شگفتن است بر کفتن ، انسان باید یشگوفد ، تا گفته اش ، گفته باشد . گفتگو ، باهم شگفتان است . یک پیچه (اشق پیچان) ، نماد عشق بود . یک گیاه به دور گیاه دیگر میروید . این بود که نام دیگر پیچه ، مهربانک و همچنین «سن» است . سن که سیمرغ باشد ، یا به عبارت دیگر ، گوهر مهر است ، عشق پیچان است . سیمرغ ، به دور هر انسانی پیچیده است ، واورا در آغوش گرفته است . تتكابنی ها ، بقول صاحب تحفه الموعذین ، به پیچک «لو» میگویند ، که همان واژه «لو» love انگلیسی است . و درست «گیاه مردم» ، مهر گیاه نیز نامیده میشود . بهرام و ارتا فرورد ، باهم میرویند ، باهم گفتگو میکنند و از این گفتگوی خدایان ، «جم و جما» میشوند . بهرام و سیمرغ به هم می پیچند ، و از این مهر ، نخستین جفت انسانی میروید که به هم پیچیده اند .

نخستین جفت انسان ، که بن همه انسانه است ، بهم روئیده میشوند . همپرسی خدایان ، گوهر همپرسی انسانها میشود . یعنی فطرت انسانها ، مهر یا عشق و همپرسی است . نیازی به ایمان به خدا نیست . خدا ، در رگها روانست ، در همپرسی ، از خردی به خردی دیگر روانست . از مهورو رزی خدایان ، مهورو رزی انسانها ، روئیده میشود . مهر انسانها به همدیگر ، همان مهر خدایان به همدیگر است . مهر خانی و روحانی ، از مهر جسمانی و زمینی ، برویده و جدا نیست . شیره ریشه خدایان ، شیره (اشه = اشک = عشق) انسانها میشود . در رگها و دل انسانها ، خون خدایان روانست .

اعتقد به این تصاویر ، یک چیز است ، و پیاپیند این تصاویر چیز دیگر است . ما امروزه با پیاپیند این تصاویر کارداریم . اعتقد به این تصاویر ، روزگاری ، دین مردم ایران بوده است . اما آنچه برای ما امروزه ، زنده و نیروبخش است ، پیاپیندهای این تصاویر است ، که فرهنگ ایران نامیده میشود . مردمان با ختر هم امروزه ، آرتمیس و آتنا و اپولو و زنوس و پوزیسیون و دیونیسوس را نمیرسند ، ولی اندیشه هایی که این تصاویر یو نانی از خود تراویده اند ، خونیست که در فلسفه و تفکر و فرهنگ و هنر حقوق و روان باختりان روانست ، با آنکه در ظاهر ، ناپیداست . در همه کتابهایی که از غرب ترجمه میگردند ، این خون ،

روانست . مستله ، زنده نگاهداشتن این فرهنگ ایرانیست، که از این تصاویر میترسد ، نه ایمان آوردن به سیمرغ وبهرم و خردلا و امرداد و شهریور . وقتی مولوی میگوید :

دشمن اسلام ، زلف کافرت ، مارا بگفت :

دور شو گر موعمنی و ، پیشم آگر کافری

همه ایرانیان میدانستند که «موو زلف و گیسو»، اینهمانی با ارتا فرورد یا خرم یا فرخ زنخای زیبای ایران دارد . در همه غزلیات شعرای ایران، چه بدانند چه ندانند ، زلف و گیسو و طره و مو ، یدیست لز محبوبه از لی همه ایرانیان، که همان گچه ره یا گشاوه یا خرم یا فرخ یا لرتا هست .

دل من درهای روی فرخ بود آشفته همچون «موی فرخ»
بجز هندوی زلفش هیچکس نیست که برخوردار شد از روی فرخ
نسیم مشک تلاری خجل کرد شمیم زلف عنبرسای فرخ
اگر میل دل هرکس بجانیست بود میل دل من ، سوی فرخ
غلام همت ام که باشد چو حافظ بنده هندوی فرخ

مو ، اینهمانی با فلک هفتم کیوان داشت، که در اصل کیوانو یا کد بانو بوده است که به معنای «خدای مهر» است و «مو» در لغت نامه ها (برهان قاطع) ، به معنای «نی» است، و کیوان ، همان نیسانیست که مولوی در آغاز مثنوی «خودرا بزیده از آن میداند ، و شوق بزگشت به آن را دارد . این موی سیاه، که صل نوافرینی جهان بود ، طبعاً دشمن تصویر الله است که خودرا «خلق جهان» میداند . ولی این گیسوی سیاه ، کمند به گردن هرکسی میاندازد که عاشق زیبائیست، و لز قدرت و غضب و کشtar و انذارو تهدید ، نفرت دارد .

در این شعرمولوی (دشمن اسلام ، زلف کافرت)، فرهنگ ایران ، زنده مانده است ، با آنکه نامی هم لز خرم و نوشاد و فرخ برده نشده است . هماندیشی ، که تخم همگفتاری و همکرداری و همکلری باشد ، جامعه را آفریننده و نیرومند (آم) میسازد . در پهلوی ، «همیه» به معنای هلزمونی است . هماندیشی ، هماهنگ شدن اندیشه ها است، و پیایندش ، جنبش و آفریننده است . فرهنگ ایران ، در پی آن نبود که وحدت جامعه

را، در ایمان آوردن به یک پیامبر، یا یک کتاب مقدس یا کلمات او بوجود بیاورد . فرهنگ ایران در پی آن بود که مردمان را در جمیعه، در همان کثرت اندیشیدنشان، باهم هماهنگ سازد . فرهنگ ایران ، هماهنگی اجتماع را در همپرسی میخواهد ، نه در ایمان به شریعتی و پیامبری و کتابی . به عبارت دیگر، مستله اصلی اجتماع و سیاست و دین را ، همپرسی میدانست، نه «ایمان» . لز این رو سراغاز و نخستین پیدایش بهمن ، در مهورزی بهرام به لرتا فرورد یا بهرام و رام است ، چون رام و لرتا فرورد ، دوچه ره اصل ملینگی جهانند . بهمن ، در هر انسانی اصل آفریننده ، ولی ناپیداست . به عبارت مولوی:

آه ، چه بی رنگ و بی نشان که منم کی ببین مرا ، «چنانکه منم»
 زخوشلی و طرب در جهان نمیگنجم
 ولی زخم جهان ، همچو روح پنهانم

«بهمن» ، هم اصل خرد و هم اصل مهر است ، چون اندیشیدن اجتماعی ، بدون مهر اجتماعی ، ممکن نیست . پیوند دلن دو اندیشه یا دو تجربه ، که بنیاد اجتماع است ، مهورزیدن است . در جهان ما ، عقل و عشق ، دو پدیده کاملاً بزیده از همند . این بزیدگی عقل شریعتی و عشق ، عرفا را همیشه میازرد . و این دوگانگی عقل شریعتی و عشق را نمیتوانستند ، تحمل کنند . آنها در فرهنگ ایران ، ریشه داشتند ، که خرد و مهر از هم جدا ناپذیرند . عرفا ، فراموش کرده بودند که خرد ایرانی ، همگوهر مهر است . و واژه خردا همان واژه عقل می پنداشتند . این ویژگی «خرد ایرانی» ، که از عرفا فراموش ساخته شده بود ، به دشمنی سخت با «عقل بی عشق» کشیده شد . آنها در دیان نوری ، این «عقل بی عشق» را میدیدند ، و سختی لز این جدایی ، رنج میبرندن .

طريق عشق ز هفتاد و دو بروون باشد

چو عشق و مذهب تو ، خدعاً و ریاست ، بخسب

در اثر نبود عشق ، همه این مذاهب ، گرفتل «ترویر و ریا» هستند . نزد عرفا ، همه مذاهب و شرایع و دیان ، برشلوده «عقل تابع» بناشده اند، که طبعاً ، مزورو ریاکرند ، و عرفا ، دشمنی خودرا با دیان و مذهب (هفتاد و دوملت) در همان تخطه «عقل» نشان میدهند . اساساً «ایمان » لستوار بر «نوگانگی و ناهمگوهری خالق با مخلوق» بنا شده است ،

که خوش بیند پارگی هستی، و لصل تزویر و ریا است . به عبارت دیگر « زهد بی ریا » وجود ندارد . « بهمن نهفته در درون ، و تسخیر ناپذیر » راه نفوذ به الله و یهوه و پدر آسمانی به خود را ، می بندد . اینست که پلگی میان درون و برون، همیشه بجا میماند . و این تخم تزویر و ریاست که هزاران شکل به خود میگیرد . ولی خردی که در فرهنگ ایران ، پیوسته به مهر است ، ریشه تزویر و ریا را در اجتماع لزجا میکند . پدیده عشق در عرفان، موقعی روشن میشود که معلوم شود که ایرانیان با آمدن اسلام ، چه ؟ را از دست داده بودند . ایمان در زرتشتیگری و سپس در اسلام ، ته مانده « همپرسی » را که ترکیب « خرد و مهر » است ، بکلی از بین برده بود . این شوق بهرام به کیوان ، نخستین تجلی بهمن است . همین پیوند بهرام با ل天涯ورد ورام ، تشکیل « خره » را میدهد، و « تابش از این خره است که خرد (خره تاو) میشود . خرد ، تابش و روشنائیست از بُن کیهان ، از بهمن . پس خره (پیوند بهرام + لرتا ورام) ، نخستین همپرسی و نخستین عشق است .

درشیوه تصویر پردازی ایرانیان ، « روئین » همان « بلیدن و پروازکردن » بود . و پروازکردن و مرغ ، پیکریابی « بد » شمرده میشد . از اینرو به « فروهر » که پروازمیکند، چهلر پر میدادند، و آنرا به شکل « مرغ » نشان میدادند . بد، در شکل « موج » هم نشان داده میشد . مثلاً قبای میتراس در نقوش میترائی ، موج دل است . بد ، عشق و حان بود . چنانچه رابطه مرغ با جوجه هایش ، نمد « مهر مادری » بطورکلی بود . از این رو سیمرغ ، در پیکر مرغی ، نمد عشق و مهر مادریست . از این رو سیمرغ ، « دایه و ملم » زال است . این تبدیل خوشه به بد ، نشان بلیدن گیاه بود، و همه تخمهای زندگان پرواز میکردند و به معراج به ما میرفتند . اینست که بلیدن این تخم از ژرفای هرانسانی ، همان « مرغ چهلر پر ضمیر » بود که در اندیشیدن و شادی و رو عیا و مرگ به بل جهان (قلک ۷+۶+۵) پرواز میکرد، تا همه در آنجا باهم بیامیزند و خدایان بهرام و خرم و رام بشوند . بهمن و بهرام و خرم و رام ، که چهلر نیروی ضمیرند ، همین چهلر پرند .

تو مرغ چهلر پری تا برآسمان پری
تو ز کجا و ره بل و نردهان زکجا

چنین بلند چرا می پرد همای ضمیر شنید بانگ صفیری زربی الاعلى
قاف تونی ، مسكن سیمرغ را شمع تونی ، جان چو پروانه را

ره آسمان درونست ، پر عشق را بجنبان
پر عشق چون قوی شد ، غم نردهان نماند

این سه، که نخستین پیدایش بهمن هستند ، از هم جدا ناپذیرند، و باهم « خره » نامیده میشوند . اینها، پیوند ناگستی باهم دارند . نام هریکی ، در خود، نام دیگران را در بر دارد . در فرهنگ ایران ، عشق یا مهر، اصل جهان بود ، و این عشق، در پیوند نخستین کثرت (سه پیدا از یک ناپیدا) نمودار میشد . بهرام و خرم و رام ، پیکریابی اصل عشق بودند . سه تانی بودند که باهم یکی بودند . اینست که در شعر مولوی دیده میشود که بهرام لرشوق پروبال پیدا میکند، تا به قلک هفتیمن که جایگاه رام است بستاید . بهرام ، اصل سلوک است و همیشه در بی شوقه از لی اش در جستجو است . بخوبی دیده میشود که در این بیت ، بهرام ، پیکریابی شوق و عشق است . بهرام ، در تحولانش ، دوشکل کاملاً متضاد میگیرد . یکی همین شکل اصل عشق و جستجوی عشق و اصل جنبش، و دیگری شکل اصل خونریزی و خونخواری و چنگچوئی که غالباً مریخ نامیده میشود .

بخند چشم مریخش مرا گوید نمی ترسی
نگارا بوی خون آید اگر مریخ خندانست

ولی در میان ایرانیان ، تصویر نخستین بهرام ، با خونخواری و چنگچوئی، سروکاری نداشت و محبوب همه ایرانیان بود، و از این رو بهرام ، همیشه در خاطره هازنده ماند . اوست که بسیمرغ باهم باید باز گردند تا ایران را از چنگ ستم رهانی بدهنند . فیروز بهرام ، نام هردو هست . چون فیروز یا پیروز ، نام هما و سیمرغست . همانسان که نام گیاه مردم یا مهرگیاه ، بهروج الصنم ، بهرور (بهرام)، و سنتا = سن = صنم = سیمرغست . و اینکه رستم با رخش در چاه میافتد، برای آنست که آنها باز رستاخیز خواهند یافت و رستم ، بهرام است و رخش ، که نام رنگین کماست ، خود سیمرغست .

زرتشت که با این دو تصویر بهرام، رو برو بود ، مسئله ای بزرگ داشت . چون انگره مینو ، یکی از نامهای بهرام بود . این بود که کل برد اصطلاح « انگره مینو » ایجاد سوء تفاهمات فراوان میکرد، و پس از آن در لهیات

زرتشتی کرده است . جدا کردن واژه انگره مینو لز بهرام ، کل بسیل پیچیده ای بوده است ، و موبدان زرتشتی را دچار اشکالات فراوان کرده است . این بررسی را باید بسیل گستردۀ در فرصتی دیگر کرد . نکته فوق لعله مهم اینست که در فرهنگ ایران « سنتر ویژگیهای بهرام با ویژگیهای رام و خرم » گوهر یا فطرت انسانها را معین میسانند . این سنتر ویژگیهای خدایان اهمیت دارد . در ادیان ابراهیمی ، نام یا صفات بیوه یا پدرآسمانی یا الله ، بخودی خوش اهمیت دارد . مثلاً این شوق بهرام ، و این زیبائی ارتا یا رام ، گوهر انسان میشود . گوهر انسان ، عشق ورزی به زیبائی ، و جستجوی زیبائی ، و کشش به زیبائی و هماهنگی و اندازه ، میباشد . ازانجا که یکی از چهره های لرنا ، دین (بینش به شکل پیکر زیبائین زیبائیان) است ، گوهر انسان ، شوق و جستجوی دین به نام زیبائیست . دین ، بینشیست که پیکر زیبائی جهان جان میگردد . دین ، کتاب و آموزه و شریعت نیست . گرانیگاه دین در فرهنگ ایران ، به کلی غیر از گرانیگاه دین در ادیان ابراهیمیست . بهرام شوق به شناختن به برتین سپهر را دارد که جایگاه رام ، خدای موسیقی و شعر و رقص است . بقول ویس ورامین

شده کیوان ز هفتم چرخ یارش به کلم نیکخواهان کاروبلرش
یا بقول خاقانی

بر چرخ هفتمنین شده از نحس روزگار
یک همنشین سعد ف چو کیوان نیاقم

در چرخ هفتمنین میتوان « همنشین سعد » شد و « یاری یافت که به کام باشد » این « بهرام » که درین وجود هر انسانیست ، شوق و ذوق رسیدن و بلیدن برای رسیدن به سپهر هفتمنین که کیوان باشد را دارد . آفرینندگی و نوآوری ، همیشه با « رسیدن به بن و یافتن بن » ممکن میگردد .

بن هر انسانی ، شوق رسیدن به بن کیهان را دارد . اساساً واژه « شوق » عربی ، ریشه در همان واژه « شوغ » دارد . شوغ بنا بر لغت نامه لز « شوغ = شب گاه » برخاسته است . شب گاه ، جای امن و آرام و پناهگاهیست که حیوانات اهلی در آن میخوابند که حظیره باشد . و لز اصطلاح « حظیره القدس » که نام بهشت است ، میتوان دید که شوغ ، محتوای غنی تری داشته است . شب (شه وه) اساساً نام سیمرغست .

چنانکه هنوز نیز در کردن به « جن نوز لکش » گفته میشود که زشت سازی همین خدای زایمان بوده است . و شب در فرهنگ ایران متعلق به سه خداست رام (اوزیرین گاه) و بهرام و ارتا (بندهشن بخش چهارم) . پس شوق=شوغ ، آرامش و پناه یافتن در آغوش « بهرام و ارتا و رام » است . پیوستن به این سه خدا ، پیوستن بُن وجود انسان ، به بُن وجود کیهان و بُن زمان بود . این پیکریابی عشق حقیقی بود ، و ایرانیان در پی این تجربه از دین بودند .

عشقت رسد بفرید ، لرخود بسان حافظ
قرآن زیر بخوانی در چهارده روایت

بقول حافظ ، خواندن قرآن در چهارده روایت از حفظ ، هیچ نتیجه ای ندارد . چنین عشقیست که باید بفرید انسان برسد . این عشق بهرام به زیبائی رام یا خرم ، بُن تجربه « دین » در فرهنگ ایران بوده است . دین ، تجربه عشق به زیبائی جهان بوده است . و این تجربه ، « دیوانگی » نامیده میشده است .

لذگی نکنم ، نه بد تکم من که عاشق روی « ایکم » من (مولوی) « ایک » ، همان « آی + بُغ » خدای ما = خرم یا سیمرغست . دین در فرهنگ ایران ، تجربه عشق ورزی بهرام به خرم و رام ، درین انسان بوده است ، که سپس تبدیل به پرواز این بُن به آسمان ، برای عشق ورزی کیهانی در سه سپهر پنجم و ششم و هفتم میگردد . بویژه که سپهرششم که اینهمانی با پوست و مشتری (اناهوما = خرم) داده میشود ، اصل زیبائی است گزیده های زاد اسپرم) . این تجربه دین ، بنام « دین زیبائی محوكننده جهانی » ، در عرفان به عبارت « دین روی خدا با چشم » باقی میماند . این ، نه از نوافلاظونیانست ، نه از گنوستیکست ، و نه از بودانیان است ، و نه از مسیحیت . این ، ته مانده فرهنگ ایرانست که هنوز در دلها ، میافروزد .

در برابر این تجربه دین ، تجربه محمد از دین است که « قبول بارامانت الله است . این بار ، چنان سنگین است که آسمانها و زمین از زیرآن میگویند » بجای کشش و دلربائی زیبائی ، دین ، حمالی بار احکام و وامر و تکلیف میگردد ! و برای اینکه آدم ، تن به حملی چنین باری میدهد ، الله بحق میگوید که « انسان ، ظلوم و جهول » است . اگر ظلوم

و جهول نبود ، این حمالی و این تحمیل را نمی پذیرفت . از این پس ، انسان باید همیشه بر ضد خرد و خواست ژرف خود ، این بزرگین ایمان را برخود تحمیل کند . مسئله برای ایرانی ، انتخاب میان «کشش زیبائی» و «حملی بزرگین کیهانی» است . عرفای ایران کوشیدند با جعل احادیث و نسبت دادن آن به محمد ، خلق جهان را پیاپیند عشق الله به زیبائی خودش کنند که در آئینه می بیند . این عبرت ، چیزی جز ترجمه همان داستان بهرام و ارتا نبود . چون مدت‌ها پیش ، موبدان زرتشتی ، آینه را جانشین ، واژه «دین» کرده بودند که نام دیگر این خداست (دین = دی = دیو) . دیدن بهرام در آینه ، دیدن الله در آینه شده بود . ولی اگر چنین اندیشه ای که در این حدیث آمده است ، به ذهن محمد رسیده بود ، غیرممکن بود که قرآن ، به او وحی گردد ، چون این اندیشه ، به کل ، بروضد سراندیشه قرآن و بروضد گوهر الله است . خدائی که عاشق زیبائی خودش هست ، اصل زیبائی ، کشش ، گوهر همه اعمال و افکار او است ، نه تهدید و وحشت انگیزی و زشت سازی خود ، و نمایانده خود در چهره جبرئیل ، که همان مریخ یا بهرام خونخوار شده در یهودیت است . الله ، همیشه فرشته جنگ و خونخواری را که جبرئیل است ، برای نقل امر ونهی خود میفرستد که محمد هر باری از دیدنش ، چنان گرفتار ترس و وحشت میشود که به لرزه میافتد و غش میکند و بیهوش میشود . خدای زیبائی ، فرشته خشم را برای نقل وحی اش بر نمیگزیند ، بلکه ونوس (رام) را بر میگزیند . خدائی که از انگیزه زیبائی میافریند ، امروننه نمیکند ، «فم فاندر» نمیگوید ، خواهان قدرت ورزیدن و حاکمیت نیست .

این بهرام است که همیشه در جستجوی خدای زیبائی رام است . همیشه در جستجوی جشن گرفتن با سه زندای هنر : موسیقی و شعر و رقص است که سه چهره رامند . همیشه در جستجوی وصال با این سه چهره زیبائیست . بهرام ، خدائیست که همیشه زیبائی را میجوید و همیشه رام را گم میکند و همیشه آنرا از نو ، در چهره های دیگر ش می یابد ، چون زیبائی ، صورت را دوست میدارد . رشتی است که میخواهد بی صورت بماند ، و کشیدن صورت خود را تحریم میکند .

دین که «تجربه تحمیل بزرگین=حملی» در اسلام است ، سرچشمه تزویر و ریا در اخلاق و شریعت میگردد . آنچه ما بنلم تزویر و ریا در

اخلاق می نکوهیم ، برای زاده و مفتی و آخوند و شیخ ، یک ریاضت شاق ، یک تحمیل و اکراحت است که همیشه آنرا میپوشاند . برغم زور ورزیدن به سوانق شد و به سانقه ابتکلر و نوآوری ، تا خود را تابع امر ونهی کند و به بند کشد ، این سوانق ، تسلیم ناشدنی و «امراره» میمانند . طبعا ، هزاره دی ، زهد ریاست . عقل مزور ، و هنر ریاکاری بر زمینه این تجربه ژرف تحمیل ، جنگل وار میروند . چنین تجربه دینی ، زادگاه دورنگی ، دوروئی است . ععظ یکونگی و صداقت و اخلاص با وجود چنین تجربه ای از دین ، همه باد در هواست . راستی و یگونگی ، که شلوذه یک جامعه خرم است از این زمینه هرگز نخواهد روند .

آنچه در برابر این اخلاق زاده اهانه میایستد ، همان «فرهنگ خودگشائی و یکونگی» است . بهترین نمونه و بُن آن ، عشق اورنگ و گچهه است که از آن ، انسان (جم و جما) میروید . هنگامی اورنگ و گچهه ، نیست ، حافظ بجاشان ، داو کمال عشق را میزند . خدا ، خودرا در انسان میگشاید با انسان یکونگ است .

«می» در فرهنگ ایران ، نمد این گونه خودگشائی و راستی و یکونگی بود . از این رو برای حافظ ، در میخانه عشق ، طینت انسان را تخریب میکند ، چون چنین انسانی ، یکونگ است ، خودگشا و راست است . چنین انسانی ، از زهد و ریا و تزویر ، نفرت دارد .

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکند
چون بخلوت میروند ، آن کاردیگر میکند

ما نیاز به انسانی داریم که گوهرش ، خودگشائی و راستی و یکونگی باشد ، و این انسانیست که گوهرش با «می» ، سرشنده شده است . این همان انسانیست که از رود و دایتی = دایه به ، گنشه است ، و خون خدا را در خود جنب کرده ، و این خون ، در رگهایش میدود . جگوش ، بهمن است ، و لش ، خرم (ریمن = مینوی نای) ، و رگهایش ، لرنا (ارز = خدای راستی) میباشد .

بر درمیخانه عشق ای ملک تسییح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکند
دوش دیم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم (، بامی) بسرشند و به پیمانه زدند

حافظ دنبال انسان یکونگ و خودگشا و راست و باصفا میگردد، که گوهرش لز می، سرشته شده باشد. مسئله، اینجا چنانچه بظاهر بنظر میرسد، میگساری و عیش و طربی نیست که اسلام حرام ساخته است. مسئله، تغییر بنیادی در تصویر انسانست. ما انسان راست و باصفا و بی تزویر و بی ریا و خود گشا و یکونگ، برای آرایش گیتی لازم داریم، که هرگز بر زمینه تجربه دینی اسلام، برغم همه موضعه ها و امر و نهی ها، پدید نخواهد آمد. و چنین انسانی لز تجربه ژرف «عشق به زیبائی جهان که همچند زیبائی خداست» میروید. چنین انسانی، بیان یکونگی خدا باخود است.

در فرهنگ ایران

این انسانست که حق دارد، خودش، خودش را بیاز ماید
انسان، خودش میتواند اندازه کردار و اندیشه خود را بیابد

« بنیاد حقوق بشری و آزادی انسان »
آزمایش=جستجوی سنجه ای که با ان همه چیز را میتوان اندازه گرفت

در فرهنگ ایران، «خود را درگیتی آزمون»
راه رسیدن به بینش حقیقی است

تفاوت مفهوم الگونال *agonal* یونانی، با مفهوم «خودآزمائی» ایرانی

درادیان ابراهیمی، الله و یهوه و پدرآسمانی،
انسان را امتحان میکنند، چون گوهرشان قدرتست

اندیشه آزمودن و امتحان کردن، در لایان سامی+ابراهیمی ، و در فرهنگ یونانی و در فرهنگ ایران، شکلهاي گوناگون به خود گرفته است. یا شناختن این شکلهاي گوناگون، و سنجش آنها با یکدیگر، بهتر میتوان ویژگیهای فرهنگ ایران، و با لاخره خود را که سرچشمہ این فرهنگست، شناخت. یهوه و الله و پدرآسمائی، انسانها را امتحان میکنند. آنکه امتحان میکند، قرتمند است و امتحان، ایزول تنفیذ این قرتست. این الاهان، به ویژه، برای امتحان کردن، ابلیس را میفرستند، تا انسانهارا اغوا کند و بفریبد. لز همین پیوند دلن «امتحان کردن» با ابلیس «میتوان گوهر منفی امتحان کردن را شناخت. این الاهان، در این بازیها و شکنجه گریها و اغواهای ابلیس با انسان، که زیر نظر این الاهان انجام می پذیرد، پایداری انسانها را در ایمان به این الاهان می سنجند. امتحان میکنند که انسان تا چه اندازه ای از قرت آنها اطاعت میکند. امتحان میکنند که انسان تا چه حد، تن به تابعیت آنها میدهد. پشت کردن به

ایمان به آنها ، و گستن از ایمان به آنها ، یک عمل ابليسی و طبعاً با اغوای ابليس است . هیچکسی از ایمان به اوامر و آموزه آنها، بیون اغوای ابليس ، نمیگسلد . بدین سان ، گستن و آزادشدن از آموزه و امر خود را به همه تحریم میکند . این امتحانات ، با ترس و وحشت شدید، همراه است . « امتحان کردن در این ادیان » بهترین وسیله تنفیذ قدرت این الاهان لست بطورکلی ، مسئله بنیادی در این امتحانات ، تشخیص حد اکثر وفاداری بطمنی ، یا بستگی مطلق در اطاعت ازواامر این الاهان هست . مثلاً یهود در تورات ، ابراهیم را امتحان میکند که : آیا ابراهیم حاضر است ، پسرش ، اسحاق را به امر او قربانی کند یا نه . در اینجا ، مسئله برگزیدن میان ، « ایمان به یهود » یا « مهر او به پسرش » ، دوست داشتنی ترین چیز در گیتی » ، است . در واقع ابراهیم باید آمده باشد که برای ایمان په یهود ، از هرچیزی که در گیتی دوست داشتنی لست ، بگذرد . یهود میخواهد بداند که آیا ابراهیم ، حاضر است فرزنش ، و هر چه را درگیتی دوست میدارد ، و یا بطور کلی عوافظش را ، برای « اجرای امر یهود ، برای عهد و میثاق که با یهود بسته است ، قربانی کند ». لبته ابراهیم ، که فقط این پسر، یعنی اسحاق را دارد ، و آنرا با هزار عجز و لابه از یهود خواسته ، و در پیری که زنش دیگر امکان بچه دارشدن نداشته است ، با معجزه یهود ، آنرا یافته است . میان دلستگی و مهربی اندازه اش به پسرش ، و حکم یهود به کشن او ، برگزیدن ، کل ساده ای نبوده است ، و حتماً در راه به کوه موریا که آنجا میباشد پرسش را قربانی کند ، دوزخی از عذاب داشته است . این داستان ، از سوئی میساند که یهودیها ، پیش از این ، نخستین فرزندشان را برای یهود ، قربانی میکرده اند ، و در این داستان ، مسئله قربانی کردن فرزند ، لغو و منتفی شده است . ولی این داستانها ، معمولاً چند نبند ، و معانی گوناگون دیگر هم دارند . مسئله ابراهیم از داشتن این فرزند ، آن بود که یهود با او عهد و میثاق بسته بود ، که از فرات تا نیل را به فرزندان او می بخشند . معمولاً اقوامی که از همه جا رانده شده و آواره بودند ، یا در سر زمینشان بسختی میتوانستند تأمین معاششان را بگند ، به تصویر چنین خدایانی میپرداختند، تا آن الاه ، تصرف به عنف سر زمینهای اقوام و ملل

دیگر را ، مقدس سازد ، و به این تهاجم ، حقانیت ببخشد . « الله » هم برای عربان ، درست همین نقش را بازی میکرد . مسئله ابراهیم از داشتن این فرزند ، آن بود که یهود با او عهد و میثاق بسته بود که از فرات تا نیل را به فرزندان او بخشد ، و اگابر ابراهیم این فرزند را برای قربانی بگشد ، پس این عهد و میثاق ، و به عبارت بهتر ، این معامله میان یهود و او ، چه میشود ؟ پس یهود ، حرف مفتی زده است ! این اندیشه ، ایجاد شک به میثاقی میکند که یهود با او بسته است . پس همه روایا و امیدش برای تصرف بخشی بزرگ از جهان آنروز بواسطه خانواده اش ، ببل فنا میروند . اینست که رویه دیگر داستان ، که « قربانی » است نمودار میشود . در این امتحان قربانی کردن فرزنش ، که نماد اوج دلستگی ابراهیم به گیتی لست ، مسئله ، مسئله ، « امتیاز یافتن در میان ملل » نهفته لست . پس از اینکه کارد را به حلق اسحاق میگذارد ، و یهود می بیند که ابراهیم در اجرای فرمانش ، جدی است ، میگوید بس است ، و گوسفندی را بجای اسحاق ، برای قربانی می پذیرد . لبته کشن این گوسفند ، بیان آنست که من حضرم هر زمانی هر کسی را که به آن در گیتی دلسته ام ، قربانی حکم تو کنم . هر گونه دوستی ، هر گونه عاطفه عشقی را قربانی ایمان به تو بکنم .

در فرهنگ ایران ، چنین گزینشی میان ایمان و عشق ، یا میان عشق به خدا و عشق به گیتی ، برصدد اندیشه عشق لست . ایمان در برابر عشق ، هیچ اعتباری ندارد . ولی با این آملگی ابراهیم به کشن ، یا ذبح مقدس ، یهود ، اسحاق را بر میگزیند تا خانواده او ، سپس شاهان جهان شوند ، و حق به ملکیت از فرات تا نیل را که در تصرف ملل دیگر است بیابند . پس ، آزمایش ، رابطه مستقیم با قدرت ، و حقانیت به قدرت و مالکیت جهان و یافتن امتیاز میان ملل و اقوام جهان دارد . الله هم عربان را با همان قربانی اسماعیل (بوسیله همان ابراهیم) ، امتیاز ملکیت برارض(سراسر روی زمین) میدهد ، از اینرو جهد ، رسیدن به حقیقت که الله به عربان و مسلمانان داده است . اینگونه امتیازاتی که این الاهان به این قربانیان خود داده اند ، سرچشمہ بسیاری از مسائل سیاسی جهان ماست . امروز هم هر قدر تمدنی ، با امتحان کردن وفاداری اشخاص به اوامر خود ، وفاداران را برای تعهد مقامات بر میگزیند . شخص امتحان شونده ، تابع

قضاؤت شدن از قدرتمند است . صفتی و هنری که برترین ارزش را دارد ، همین ایمان و وفاداری به امر قدرتمند است ، نه استول ماندن «در خردورزی خویشن» . انسان ، برگزیده میشود ، وقتی قدرتمند ، وقتی الله یا یهوه ، انسان و افکاری را که انسان میاندیشد ، وهمچنین سوانق انسان ، همه ، مغلوب خواستهای آن قدرتمند یا الله یا یهوه ، شده باشد . برگزیده شدن ، تابع اصل قدرتست . ویژگیهایی که قدرت برای تابعیت خود لازم دارد ، فضیلتهای دینی یا اخلاقی یا هنر واقعی شمرده میشوند . انسان حق ندارد در اجتماع ، گوهر خوش و خوش و احسانش را حق دارد آشکارسازد بلکه آن چیزی از خوش و خوش و احسانش را حق دارد آشکارسازد که در راستای راه قدرتمند (یهوه و الله و پدر اسمائی + حکومت....) لست . پس راه پیدایش خود ، و جان و خرد خود ، درگیری بسته میشود ، و این پیدایش گوهر خود را (که همان بهمن و لرتای در بن خود بود) در گیتی ، ایرانیان ، «رستی» مینامیدند رستی آن چیزی بود که ما امروزه گردی مینامیم . جانی میشود رست بود و رست گفت که گردی باشد . چنانیکه گردی نیست ، همه دروغ میگویند . الاہی که برای تنفیذ اوامر ش ، آزادی انسان را میگیرد ، همه مردمان را دروغگو میسازد . در واقع ، با چیره شدن فضلهای و تقوایها و ارزشها که این لیان طالبند ، اجتماع بر پایه «دروغ و مکر و چنگ و لژگونه زدن» نهاده میشود . چون قدرت ، سراسر اعمال و افکار و احساسات ما را با امتحان کردن ، کنترل و تفتیش میکند ، تا آنها همه ، راستای خواستهای قدرتمند را بگیرند .

طبعاً آگاهبود انسان ، پرده بر روی گوهر خود و احسان فطری خود ، از حق و دلا ، میکشد ، و انسان ، دولایه و دو تو ، یعنی اهربین و دروغ میشود . خرد و گوهر ژرف خود را تابع قضاؤت همیشگی مقتدری کردن (چه الله و خلفایش باشد ، چه شاه و حاکم و دیکتاتوری باشد) ایجاد ترس و وحشت و دل آشوبی و پریشان خاطری فوق العاده میکند ، و نیروهای خرد را ، از جنب و جوش باز میدارد . نه تنها آهسته ، کل نیروهای خرد راچل وحشت میکند ، بلکه این ترس و وحشت ، از محصول عمل و از وسعت عمل نیز بی نهایت میکاهد . در همه لیان نوری ، اجرای هر امر و نهی الهی ، انسان را در فضای همیشگی «امتحان» میگذارد . انسان در همه اعمالش و افکارش و احسانش و عواطفش ، همیشه جلو

ممتحن » ایستاده است . امتحان ، نه تنها با نبضان قلب ، با عرق کردن ، با لرزیدن همراه است ، بلکه ایجاد اختلالات فکری ، کاهش تمثیل ، گم کردن نظر اجمالی به کل ، شک ورزی در قوای خود ، و فراموشکاری میکند . و بالاخره ، تنها چیزی که در میان آنها باقی میماند ، نفکراو توماتیک (خودکار ماشینی) است . این شیوه تفکر اوتوماتیک ، یا ماشینی و خود کرانه ، چیزیست که ایمان در واقع ، از انسان میخواهد . این شیوه تفکر اوتوماتیک ، درست متضدد با گوهر اصلی خرد گرد است و ابتکلر و نوآوری خرد سامانده (نظم آفرین) را از بین میبرد . به هر حال امتحان کردن ، برای یهوه و پدرآسمانی و الله مقتدر ، برای آنست که «مقدار لغش از امر ، یعنی سرکشی به قدرت» را بیابند . پس از این امتحان است که آن شخص یا آن قوم و نژاد ، برای تعهد قدرت جهانی از آن الاه ، برگزیده میشود . و این ازت ، از یهودیت به اسلام ، یا از یهوه به الله میرسد . جنگ و دعوای الهیات اسلامی با الهیات یهودی ، بر سر اینکه ابراهیم ، اسلحه را قربانی کرد یا اسماعیل را ، تعیین «مسئله امتیاز حقایقیت یافتن به قدرت در جهان» است . اگر مسئله ، فقط قربانی کردن برای یهوه یا الله بود ، و اندیشه برگزیده شدن برای قدرت یابی نبود ، اسلحه و اسماعیل هیچ تقلوی با هم نداشتند . ولی مسئله بنیادی این قربانی ، آنست که آیا یهود ، ملک فرات تا نیل میشود ، و حکم جهان را تعیین میکند ، یا عرب که خود را فرزندان اسماعیل میشمارند ، یا بالآخره امت اسلامی . و این مسئله ، امروزه از سر ، مسئله داغ سیاسی جهان شده است و در آینده نیز خواهد ماند . لبته در آغاز ، که عرب ، هویت خود را در اسلام یافته بود و به ایران هجوم آورد ، فقط امتیاز یافتن «عرب» مطرح بود ، ولی حالا ، امتیاز یافتن «امت اسلامی» در حاکمیت بر جهان مطرح شده است .

خوب دیده میشود که مسئله «آزمایش یا امتحان» که ما از مدرسه بیلد دلیم ، در آغاز ، همان بخش «فرازین کوه یخ در دریاست» که هیکل غول آسایش زیرآب نهفته است . برآیندهای فاجعه آمیز این اندیشه ، آتشفسانیست که اگر هم برای زمانی خاموش باشد ، میتواند ناگهان در یک آن ، از هم منفجر گردد ، و سراسر جهان را زیر گذاره های خود بسوزاند .

اینست که پیلم فرهنگ ایران ، داروی درمان بخش این حريق خطرناک یهودیت و مسیحیت و اسلامست . فرهنگ ایران ، اندیشه ای به کلی مقاومت ، لزپدیده « آزمایش » داشت که دیان نوری و فرهنگ یونان . باید در نظر داشت که این اندیشه آزمایش ، در دیان سامی ، و در فرهنگ یونانی که به ارث به جهان غرب رسیده است ، اکنون چیره بر سراسر دنیا سیاست و اقتصاد است ، و زندگی سیاسی و اقتصادی را در این کشورها معین میسازد . درک دقیق اندیشه « آزمایش » در فرهنگ ایران ، لز سوئی در بررسیهای گوناگون در مقایسه با دیان سامی ، و لز سوی دیگر در مقایسه با فرهنگ یونان ، ممکن میگردد . مثلا ، داستان سیاوش ، متناظر با داستان ایوب در تورات و قرآن است ، که تقاوت فرهنگ ایران را در مقایسه این دو (سیاوش + ایوب) در پدیده « امتحان » بخوبی بوجسته و چشمگیر میسازد . این بررسی در فرستی مناسب ، دنبال خواهد شد . ولی اکنون میکوشیم که پدیده آزمایش را در رابطه با فرهنگ یونان بررسی کنیم که مرده ریگش به فرهنگ با ختر رسیده است ، و برخی میکوشند که جلوه گریهای آن را بنلم مدرنیسم و پست مدرنیسم وارد ایران سازند . پیش لز ورود در این بررسی ، باید پیش چشم داشت که « مفهوم آزمایش » در دوره ساسانیان ، به کلی معنای دیگر یافته بوده است ، که اثرش در شاهنامه مانده است ، و معنای پیشین « آزمایش » را تا توانسته کوبیده و تیره و تل ساخته است . اینست که در شاهنامه ، هرجا که این پدیده ، در داستانی مطرح میشود ، بلاfacile ، اندیشه اصلی نخستین ، با اندیشه بعدی که در دوره ساسانیان چیره بر اذهان شده بر اذهان شده بود ، چرکین و آلوهه میگردد . لز این رو باید همیشه در این متون ، به آلوهه شدن و منحرف شدن اندیشه اصلی ، چشم انداخت ، و این دو را باز لز هم جدا ساخت . « آزمایش » در فرهنگ ایران ، در اصل با « منش جوانی » گره خورده بوده است . این جوانست که دلیری و چلبکی و تندی در رویاروئی با خطرها و امکانات ناشناخته تازه دارد ، و طبعا با گذر از این خطرها و شگفتیها و نوها ، چشم تیز بین پیدا میکند . این جوانست که با چابکی ، با یک دید ، لز دور ، خطر را می بیند ، و لز رویا شدن با نوها و شگفتیهایش نمیترسد ، و دلیراست که هنگامی در خطر افتاد ، درد را

بشکید و خود را از مهلهکه نجات بدهد . لز این رو ، چشمی که میتوانست در یک آن ، از دور و در تاریکی ، حتا یک مو را ببیند ، چنین بینانی را ، « دین » میخوانند . این مفهوم لز « دین » ، که در اصل به چنین گونه معرفتی گفته میشد ، هنوز نیز ، در دین شت و در بهرام یشت ، باقی مانده است . این دید فوق العاده سریع ، لز دور و در تاریکی که میتواند یک مو را چیز ناچیز ، یک لرزه کوچک آب را ببیند ، دین خوانده شده است . و در این دو یشت اوستا ، سه جانور به عنوان سه نمونه یا نمد این بینش ، برشمرده میشوند ، که دید هر یک لز این جانوران ، این همانی با بینش یکی لز خدایان داده شده بوده اند . : یکی کرکس است که این همانی با سیمرغ داده میشود ، و « کر+کاس » چنانکه معمولا ترجمه شده است ، به معنای « مرغ مردار خوار » نیست . بلکه « کرک + کاز » به معنای مرغیست که به « کاز » یا به نیایشگاه فرازکوه ، که آشیانه سیمرغ است ، بروز میکند . کرک + کاز ، مرغ نیایشگاه خداست . سپس این مرغ در بهمن نامه ، از زرتشتیان ، بنلم مرغ مردار خوار ، رشت ساخته میشود + یکی لسب است که میتواند حتا یک مو را در تاریکی ببیند + سوم ماهی کر است که میتواند لرزش یک موج را در هزاران فرسخ ببیند که لبته این همانی با آنایهیت دارد . در بهرام یشت ، میتوان دید که این بینش « به بهرام نسبت داده میشود . و از آنجا که بهرام ، بن هر انسانیست ، طبعا ، هر انسانی در بن خود ، چنین بینشی را دارد ، چون بهرام و لوتا (سیمرغ) که همان بهروج الصنم یا بهروز (بهرام) و صنم (لوتا فرورد = سن) هستند ، تخم هر انسانی هستند . فقط در آمایشهمیست که باید این بینش انسانی ، پدیدار گردد . در هفتخوان رستم ، که همان هفتخوان آزمایش است ، دیده میشود که رخش ، همین اسبی است که در تاریکیها می بیند . چنانچه در همان خوان یکم میآید که رستم :

دوروزه به یک روز بگداشتی شب تیره را دوز پنداشتی
برینسان پی رخش ببرید راه بتابنده روز و ، شبان سیاه
این رخش است که وقتی رستم در خوابست ، یا به عبارت دیگر ، چشمش تاریک و نابیناست ، شیر درنده را که اصل آزار است ، در نیستان می بیند . لبته شیر ، نمد همان میتران هست که آنیش لستوار بر قربانی خونی بود (قربانی خونی کردن ، بستن میثاق یا پیمان) . در واقع ، در خوان

هفتمست که رستم ، با ورود در غار تلیک ، چشم را میمالد و با آب چشم خودش ، چشم را میشوید و با این شستشوی چشم خود است که دیو سپید را در تلیکی می بیند . غایت این گز از خطرها و آزمایشها ، رسیدن به همین چشم خورشید گونه است . او در واقع دنبال توییا یا سرمه ای میگردد ، که با ریختن در چشم کور ، چشم ، بینا و روشن میشود . در فرهنگ ایران ، خورشید را رازده از ماه میدانستند . روشنی از تلیکی ، پیدایش می یافتد . پیدایش بیش از راه آزمایش و جستجو ، زاده از همین تصویر بود . این بود که خدایان بهرام ورام که بُن کیهان و انسان (مردم) شمرده میشدند ، هردو اصل جویندگی بودند ، نه « عالم به کل علوم » بینش خدا نیز در این فرهنگ ، « بینش از راه جستجو و آزمایش » بود . خدا که تخم بینش از راه جستجو بود ، بُن هر انسانی بود بر گز از درون آزمایشها ، این بن جویندگی خدائی بود که انسان را به جستجو برای بینش میگماشت . یا به عبارت دیگر ، این خدا بود که در انسان ، میجست . چشم ماهی بود که خورشید را میزاندید . چشم کاوس و سپاه ایران کور شده بود ، چون کاوس و لشگرش ، بی اندازه خواه شده بودند و به اندیشه جهانگیری افتاده بودند ، و بی اندازگی ، چشم را کور میکند .

رستم به هفتخوان خود آزمائی میرود ، و خود را در رویاروئی باردویدهای نو به نو ، به خطر میاندازد ، و خود را در این نوهای خطرخیز میازماید ، تا چشم ، خورشید گونه گردد . خوب دیده میشود که آزمودن ، در فرهنگ ایران ، معنایی دیگر دارد . خدای ایرانی ، الله یا یهوه یا پدرآسمانی نیست که ابلیس را برای آن بفرستد تا انسان را به محک امتحان بزند ، بلکه این خود انسانست که خود را در گیتی میازماید ، تا خدا ، تا بینش خدائی از او پیدایش یابد . این خود انسان است که میخواهد از درون تلیکی آزمایشها و جستجوهای زندگی ، پیدار شود ، یا به عبارت دیگر زانیده شود . این دین که بینش یا خدا در او هست . دین یا دی ، در فرهنگ ایران ، امر و نهی . خدا یا آموزه خدا نیست ، بلکه خود خداست . این خدا یا دین ، در ژرفای او هست ، و با هستی او آمیخته است ، فقط با گز از درون خطرها و خودآزمائیها در خطرهاست که این بینش یا دین دراو ، و از او پیدار میشود بر گز از هفتخوان آزمایش ، خدا (سیمرغ) از انسان پیدایش می یابد . دین ، بینشیست که با زایش از هستی

خودانسان ، کل دارد . حتا هیچ انسانی ، دین خود را نمیشناسد که به آن گواهی (شهادت) دهد . در این مفهوم دین ، واسطه و پیامبر و مظہر الاه ، جایگاهی ندارد . خدا = دین ، تخمیست که در هر انسانی هست . این مفهوم اصیل دین ، یا به عبارت دیگر ، این مفهوم فرهنگی دین ، با لیان نوری ، پایمال و سرکوب شد ، چون اندیشه برگزیدگی یک واسطه ، بنیاد همه آنهاست . دانش و بینشی که پس از گذراز هفتخوان تجربیات بدست میآید ، در بُندesh ، « پس داش » خوانده شده است . موبدان زرتشی میگفتند که اهورا مزدا ، « همه دان » و طبعا « پیشان » است . لبته اصطلاح « هر ویسپ آگاه » را به معنای « همه دان یا از همه چیز آگاه » میفهمند که درست نیست . اهورامزدا ، همه دان و پیشان است و همه چیز را « پیش از آزمودن و چستجوکردن » ، بدون کل کردن « میداند . این بود که همه دانی و پیشانی بر پایه همه دانی ، ارزش والا و متعلقی شد . و پسداشی ، که داشت پس از تجربه و بدون کل باشد ، زشت و خوارو بی ارزش شمرده شد . اهورا مزدا ، پیشان ، و اهريمن ، پیشان است . به سخنی دیگر ، داشت از راه تجربه و آزمایش ، اهريمنی لست و از گوهر اهريمنی ساخته شده است . حتا در این روایات ، اهريمن در آغاز ، از وجود اهورا مزدا هم بیخبر است ، چون پیشان است . باید با اهورا مزدا برخورد بکند تا از وجود او آگاه بشود . بقول گریده های زاداسپرم ، اهريمن ، همه بدی است بدون نیکی . پیشانی یا پس دانشی که اهريمنیست ، بد است . چنین اندیشه ای ، به خوارشماری آزمایش و جستجو ، کشیده میشود . از واژه « اندر وای یا دروای » که به معنای سرگشتنگی و حیرت و آویختگی در چاه ، بکل برده شده است ، میتوان دید که چرا جویندگی و آزمودن ، تحقیقو رشت ساخته شده است . اندروای ، نام « رام » لست ، که خدای جویندگیست . موبدان ، جویندگی و آزمودن را بد میشمردند (بینش برتر نمیشمردند) ، چون دوره سرگشتنگی و آویختگی میان زمین و آسمان را دارد . جستجو ، گشودن راه است . جستجو ، کورمالی در تلیکیست . جستجو ، با نوها و خطر نوها و ناشناخته ها کل دارد . حتا در برهان قاطع میآید که « دروا » کنایه از هاروت و ملروت است که خردک و امداد بشند . علت هم این بوده لست که این دو خدا ، خوشی و سعادت را در گیتی میجسته اند . و طبعا چیز خاص و ثابتی را خوشی و سعادت

نمیدانستند، و میخواستند بیابند که سعادت چیست؟ خردلاد و امرداد ، در جستجوی آن بودند که معتای سعادت را بجویند . و این با اندیشه خدایان نوری که سعادت را مشخص و معین میدانستند ، ناسازگار بود . خدایان نوری ، چون با مفهوم روشنی ، مفهوم کمل را دارند ، مفهوم سعدتشان نیز مشخص و معین است . سعادت نوری ، عشرت و سعادتیست که ابدی باشد . به همین علت بود که میگفتند که هاروت و ماروت ، ولرگونه، در چاه بابل آویخته شده اند . در اینکه تصویر خردلاد و امرداد در ترجمه های گاتا ، غلط و تحریف شده است ، از رد پائی که در گریده های زاد اسپرم باقیمانده است ، روشن میگردد . در گریده های زاداسپرم می بینیم که خردلاد و امرداد در شکم ، آتش میافزوند و از فروغ آنست که دل و مغز (خرد) گرم میشوند و بکل میافتد . و در مینوی خرد دیده میشود که خردلاد و امرداد ، با «مزه» کل دارند ، و مزه در فرهنگ ایران ، معنای زندگیست . پس خردلاد و امرداد با خوشی و سعادت در این گیتی کل داشته اند ، و هرروز ، خوشی تازه ای میجسته اند، و در این جستجو، همیشه سرگردان بوده اند . این جستجوی سعادت و خوشیهای نو به نو ، برای ادبیان نوری ، آویختگی ولرگونه در چاه گناه آمیز بابل است .

ما به این پدیده آزمایش در شاهنامه ، در رابطه مستقیم با سیمرغ ، آشنا میشیم . این نشان میدهد که «آزمودن خود» در گیتی ، رابطه مستقیم با گوهر این خدا که «ستنا=سین=سن = صنم» خوانده میشده است ، داشته است . چنانچه داستان سیمرغ در منطق الطیر عطر هم، پدیده جستجو را با سیمرغ پیوند میدهد . یکلر نیز با این مسئله «خود آzmanی» در داستان فریدون در شاهنامه روپرتو میشیم . مادر فریدون که همان فرانک ، همان آفریننده جشن مهرگان ، یعنی همان فرخ و خرم است ، فریدون کودک را سه سال، نزد گلو برمايون میگذارد که همان آرمیتی یا گش باشد . و سپس او را به کوه لبرز ، نزد سیمرغ میبرد . آموش و پرورش در این فرهنگ ، دو مرحله داشته است . مرحله نخست در نیايشگاههای زندای زمین و سپس مرحله دوم ، نزد سیمرغ ، خدای آسمان بوده است . زال ، در آغاز نزد سیمرغ پرورش می یابد، و سپس نزد منوچهر که نیايشگاه آرمیتی بوده است . بخش دوم که بردن فریدون نزد سیمرغ در کوه لبرز باشد ، در روایتی که در شاهنامه آمده است ، دستکاری شده است، و نام سیمرغ ،

حذف کردیده است ولی همان کوه لبرز و غرم که این همانی با سیمرغ دارد ، رد پاهای کافی هستند . در این باره میاید که :
 بیاورد فرزند را چون نوند چو غرم ژیان ، سوی کوه بلند
 یا : شوم نا پدید لر میان گروه مر این را برم تا به البرز کوه
 از داستان زال میدانیم که فراز کوه البرز، جایگاه سیمرغ است . سیزده سال فریدون در نیايشگاه سیمرغ که در فراز کوه بود ، پروردۀ میشود . در نیايشگاه سیمرغ ، هر جانی مقدس بود و هیچ قدرتی حق تجاوز به کسی را نداشت . این محوطه ای که جان در آن مقدس است ، سپس به مقبره امامها و امامزاده ها تعمیم داده شده است ، که بنام «بست نشینی» مشهور است . این پروردۀ شدن از خدای زمین و از خدای آسمان ، در آن روزگار متداول بوده است .
 انسان هم متعلق به زمین و هم متعلق به آسمانست . با پروردۀ شدن نزد سیمرغ است که فریدون ، حقانیت به سرکشی بر ضد ضحاک ، که همان میتراس (در شاهنامه مردارس ، پدر ضحاک شده است) باشد ، و ما امروزه به خلط ، «مهر» مینامیم ، و خدای خشم بوده است ، می یابد . بر اوستا نیز ، همین خدای مهر موبدان ، همان خدای خشم هست . یک نظر به میترا یشت ، این نکته را روشن میسازد . فریدون با چنین حقانیتی که از سیمرغ ، خدای قداست جان دارد ، میتواند بر ضد ضحاک (یا میتراس ، خدای قربانی خونی) قیلم کند .

چو بگشت بر آفریدون دو هشت از لبرزکوه اندر آمد بدشت
 بر مادرآمد پژوهید و گفت که بگشای بر من ، نهان از نهفت.....
 فریدون برآشت و بگشاد گوش ز گفتل مادر ، برآمد خوش
 دلش پر ز درد و سرش پر زکین برابری ز حشم اندر آورد چین
 چنین دل پاسخ بمادر که شیر نگرد مگر بازمودن دلیر
 این سخنیست که فریدون ، نزد سیمرغ یاد گرفته است ، و جهان بینی واقعی سیمرغیست ، و درست در اینجا بزبان مادرش سخنی نهاده میشود که از زمان ساسانیان است ، که آزمودن و خودرا به خطر انداختن ، کار جوانیست و مستی جوانیست .

ترو با جهان سو بسر پای نیست
 بدوگفت مادر که این رای نیست
 جز اینست آئین پیوند و کین
 جهان را بچشم جوانی مین

که هر کو نبید جوانی چشید بگیتی جز از خویشتن را ندید واین حرف نمیتواند از فرانک باشد ، که معنای نام خودش (فرانک = فراز ، سر فراز ، نلم روز سومست که لرتا باشد) سرکشی است . این تصویریست که فلسفه زروانی و موبدان زرتشتی از « جوانی » و « جوان » در دوره ساسانیان داشته اند . و این تصویر ، درست وارونه تصویریست که در دوره زنخدائی = سیمرغی متداول بوده است در دوره ساسانیان بود که بر ضد هرگونه نواوری بودند ، و کسیکه بر ضد نواوریست ، بر ضد جوان است که اصل ابتکار و آزمایش است بر اینجا فریدون جوان ، که بر ضد خدای بزرگ خشم و قربانی خونی و آهن بر میخیزد ، از دید این موبدان ، یک آزمایش بسیل خطرناک بوده است ، چون میتراس = ضحاک ، خدای بزرگ و سختل و خونخوار بوده است ما وازه دیگری نیز داریم که معنای « آزمایش » داشته است ، و آن وازه « ارونده » است ، که تبدیل به وازه « اروین » هم شده است . ولی معنای این وازه در اوستا که aurvant باشد ، تند و تیز و چالاک و توانا و لبیر و پهلوان است . و این معانی ، گوهر پدیده خود آزمائی را در فرهنگ ایران نشان میدهدن . کسیکه میخواهد خود را در خطرهای زندگی بیلزمايد ، باید لبیر و پهلوان و تند و چالاک باشد .

جوان لر چه دانا بود با گهر ابی آزمایش نگیرذ هنر - فردوسی روپیلرو شدن با خدای خشم و قربانی خونی و آهن و تیغ ، بزرگترین خطر است . ولی همین کل را فریدون ، یک آزمایش میداند و این رسالت اوست که خود را در این مقابله بیلزمايد . با خدای خشم و تیغ و شمشیر و قربانی خونی جنگیدن ، و بر ضد آن طغیان کردن ، یک آزمایش است . اینجا فریدون خود را با خدای خشم اندازه میگیرد . انسان ، خوش را با خدا اندازه میگیرد . خدا ، واحد سنجش انسانست . این تقاووت بنیادی فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی است که در فرهنگ ایران ، خدا انسان را نمیلزمايد که ببیند به اندازه هائی که خدا معین ساخته است ، رفتار و فکر میکند یا نه ، بلکه این انسانست که خودش ، خوش را در گیتی میلزمايد ، و در آزمایش حتا ، خدارا با اندازه خود ، اندازه میگیرد . این جسارت خارق العاده میخواهد . از سوی دیگر ، این تقاووت فرهنگ ایران با فرهنگ یونان است ، که فرهنگ یونانی ، انسان خود را با انسان دیگر ، در

پیش انظر عموم ، اندازه میگیرد . تا نشان بدهد که فزونتر از دیگریست . این مسابقه و رقابت در پیش انتظار ، شناساندن هنر خود به عموم است . اورا ، دیگران ، در رقابت و مسابقه و هماوری با دیگری ، میتوانند بشناسند . او خود را با چشم و معیار دیگران میبیند . این اندیشه در باخترا ، سراسر گستره ه زندگی را از ورزش گرفته تا بازارگانی و سیاست ، فراگرفته است . هنر هر کسی باید از مردم و با معیار مردم شناخته شود . کسی فضیلت و هنر بیشتر دارد ، که مردم ، برتری آن هنر و فضیلت را در مقایسه با همان هنر و فضیلت در دیگری ، مقایسه کنند . این گونه شناسانی هنرها را ، در مسابقه رقابت ، یونانیان ، اگونل مینامیدند ، و وازه « اگونی » دارای معانی رنج بردن و تلاش + نبرد + نرس هست . این مسابقه هنر و فضیلت و رقابت ، برای یافتن شهرت در اجتماع بود . ولی فرهنگ ایران ، در هفتخوان آزمایش ، هیج شاهدی جز خوش نداشت . هفتخوان اسفندیار که سپس زرتشتیان به تقلید از هفتخوان رستم ساخته اند ، درست دارای همین نقص است که اسفندیار راهبری با خود میبرد که تماساگر او نیز هست . یعنی از دو سو ، مفهوم آزمایش را حذف کرده اند . بنا بر گفته هرودوت ، مورخ یونانی ، یکی از پدشاهان خامنشی ، در دیدن یکی از این مسابقات اگونال ، ازینکه یونانیان ، با نشان دادن هنر (لرته) به اجتماع ، کسب افتخار میکنند ، بسیل به شگفت افتاده بوده است . برای اینکه فرهنگ ایران ، به هنر و فضیلت های چشمگیر ، اهمیت نمیداد . در فرهنگ ایران ، این فضیلت ها و هنرها ناپیدا و مقایسه ناپذیریا فردی انسان بود که برترین ارزش را داشت . لبته هنرها واقعی یک انسان و همچنین فضیلتها رُوف انسان ، مقایسه ناپذیرند ، و اینگونه مقایسه ها ، این بخش مقایسه ناپذیر انسانها را ، به کلی تزییک و بی ارزش میسازد .

ایرانی ، این اندیشه را کشف کرد که انسان باید خود را در تنها ، در هفتخوان ناشناخته ها و نوها ، بیلزمايد . در این هفتخوان ، فقط خودش ، پیش چشم خودش هست ، و این تنها خودش هست که خودش را داوری میکند . اندازه د معیار همه چیزها در درون خودش هست ، ولی باید آنرا در گذر از آزمایشها بجودی و بیابد . انسان ، موقعی اندازه همه چیز میشود که این اندازه را با جستجو و آزمایش از خود زیانیده است . مقصد او

شناختن و پروردن فضیلتها و هنرهای فردی و بی نظیری است که فقط از خود در تنهایی دیده میشود . در واقع ، این زانیدن خدا از خود ، در خطرهای زندگی بود که هنر و دین و بینش حقیقی شمرده میشد ، نه فضیلت‌ها و هنرهایی که میتوان پیش انتظار مردم گذاشت . فضیلت‌هایی که هیچکس به آنها نمیتواند شهادت بدهد . مثلاً ، دین ، پدیده‌ای نبود که بتوان به آن شهادت داد . این زانیدن خدا از خود ، که در واقع کشف خود نهفته و اصیل ، از خود اجتماعی و ظاهری باشد ، همان اندیشه بنیادی فرهنگ ایران است ، که هرکسی باید خود را در گیتی بیازماید .

داستان هفتخوان رستم در شاهنامه ، گردآگرد همین مستله « خود آزمائی » میچرخد . بی این خود آزمائی در نوها و شگفتی‌ها و خطرها ، خدا از انسان زاده نمیشود . هنگامی که چشمان کاوس ، در اثر فزونخواهی ، کورشده است ، و اسیر دیو سپید در مژندران گردیده است ، آنگاه زال ، فرزند سیمرغ ، به رستم که سیمرغ ، مامايش هست ، میگوید :

از این پلاشاهی بدان ، گفت رال دو راهست ، هردو ، به رنج و وبال یکی ، دیر بزر آنکه کاوس رفت و دیگر ، که بالاش باشد دو هفت پر از شیر و دیو است و پر تیرگی بماند برو چشمت از خیرگی تو کوتاه بگوین ، شگفتی ببین که یار تو باشد جهان آفرین

اگر چه به رنجست ، هم بگردد پر رخش فرخ ، و را بسپرد در پیمودن این راه کوتاه ، ولی پر از خترو پر از تیرگی و پر از شگفتیست که چشم ، در آن خیره میشود ، در خوان هفتمن است که رستم ، در خود را آزمودن با دیو سپید ، در مقابله با خدای خشم و تیغ و قربانی خونی ، چشم خورشید گونه پیدا میکند . یافتن چنین چشمی را در فرهنگ ایران ، « دین » میگفتند . اساساً معنای « دین » ، دین است ، و هنوز نیز به همین معنا در گردی بکار برده میشود . سپس لهیات زرتشتی و اژره « آینه » را جانشین آن ساخته است ، که آنهم (آینک) از همان ریشه ساخته شده است ، که و اژره دین هم از آن شکافته شده است . همین و اژره در بندeshen ، بخش چهارم ، به معنای « چشم » بکار برده شده است . چون آینه انسان به خورشید و آینه جانور به ماه می پیوندد . خورشید و ماه ، دو چشم آسمانند . و خورشید ، مجموعه چشمهای انسانهایست و ماه ، مجموعه چشمهای جانورانست . پس « آینه » ، همان چشمت . و مغرب همین و اژره ، « عین »

است . چشم انسان ، هنگامیکه به خورشید (که سیمرغ گستردۀ پر است) ، پیوست ، خورشید گونه میگرد . و در فرهنگ ایران ، چشم ، همان خرد لست . خرد ، چشم جانست چو بنگری (فردوسی) . از این رو ، دین در فرهنگ ایران ، همان خرد بوده است . چنانکه واژه خرد در اصل ، « خره تو » (رایشلت) بوده است ، و در کردی ، خوره تو ، به معنای خورشید است . دین ، همان تابش و زایش . بینش از چشم بوده است . خرد و دین که برای ما دو واژه جداگانه اند ، در اصل یک پدیده بوده اند . خرد و دین ، نام بینشی بوده اند که از تاریکی ، پیدایش می‌یابند . به عبارتی دیگر ، بینشی بوده اند که از کاوش و پژوهش و آزمایش پدیدار میشوند . دین ، اساساً به معنای دیدن است . دیدنی که از زهدان وجود خودانسان ، زانیده میشود بین ، معرفتیست که از طبیعت خود هر فردی پیدایش یابد . اصل نور ، در فرهنگ ایران ، ماه بود ، چون مجموعه تخمهای زندگان بود ، و چون تخم ، سرچشمۀ پیدایش است ، سرچشمۀ روشناییست . در اشعار مولوی ، بخوبی اصطلاح « روشنی ماه » باقی مانده است . خورشید ، در تاریکی شب از ماه زانیده میشود . ماه (گزیده‌های زاداسپرده) متاظر با مغز انسان و همگوهر مغز انسان است . از این رو واژه « مغز » ، که « مزگا » باشد ، به معنای « زهدان ماه » است . سپس در بررسی جداگانه در باره « جان و خرد در فرهنگ ایران » خواهیم دید که مغز ، سرچشمۀ همه حواس دانسته میشود ، و پیوند مستقیم آن با جان و چشم و دل و شکم چیست .

در این بررسی دیده خواهد شد که چشم و حواس (که اندام دانای هستند و بینایی ، یکی از آنهاست) ، که زهدان روشنایی هستند ، همسرشت ماه (که همان سیمرغ باشد) شمرده میشوند ، و از همین مغز متاظر و همسرشت با ماه است که خورشید ، پیدایش می‌یابد . دیده شد که رستم در گز از هفتخوان است که چشم خورشید گونه پیدا میکند . یافتن چنین چشمی و بینشی را در فرهنگ ایران ، دین مینامیدند . دی که همان دین باشد ، در برهان قاطع ، شب افروز خوانده میشود ، و شب افروز همان ماه است و « دی » همان خداییست که هم « خرم » و هم « فرخ » نامیده میشده است و خدای بزرگ ایران بوده است ، که زرتشتیها ، اهورا مزدا را جانشین او ساخته اند . و این پیوند بینش زایشی از وجود انسان را ، نشان میدهد ،

چون ماه ، که سیمرغ (هما) باشد ، پیدایش بهمن است که اصل خرد است . بینش انسان ، مستقیماً از همان همسروشی با ماه و افزوده شدن مستقیم از ماه ، پیدایش بُن خرد کیهانی (اسنا خرد) است که همان بهمن باشد . هیچکس با رفتن به حوزه و طلبه شدن و حفظ کردن قرآن و یا متون دینی ، و بحث در احادیث و سیرت و غیره ، متخصص در دین نمیشود . دین ، آموزه ای و شریعتی نیست که کسی از آموزگاری بیاموزد و بیلد پسپرد ، بلکه یا فتن اصل بینش حقیقی ، یعنی چشم بینا در آزمودن خود ، در خطرها و شکفتیها و تیرگیها ، و جنگیدن با خدایانیست که زندگی را بنلم « ذبح مقدس و جهاد مقدس » میازلند . دفاع از دینی که جهاد یا تحمل دین را با قهر ، مقدس میداند ، هرگز نمیتواند دفاع مقدس خوانده شود . انسان از تجربه دردهای که از « خود آرمائی » در خطرها و تیرگیهای جستجو دارد ، به چشم بینا ، به نیروی بینندگی میرسد ، تا خوش ، بتواند مستقل از رفای رویدادها را ببیند . فرهنگ ایران ، چنین « چشم بینده ای + چنین چشم خورشید گونه ای » را ، « دین » میخواند است . اینست که شعر « جدائی حکومت از دین » فقط در مورد لیان نوری و لیان ابراهیمی صلاقت . همینسان ، وقتی آموزه زرتشت به دین نوری کاسته شد ، لهیات زرتشتی بر ضد فرهنگ ایران و فسفه حکومت و جهان آرائی در ایران گردید . لهیات زرتشتی ، مفهوم دین را در فرهنگ ایران به کلی مسخ و تحریف کرد ، و همین تحریف ، سبب شد که حکومت ساسانی ، مروج انحصاری دین زرتشتی گردید و با این تحریف ، سر کوبی فرهنگ ایران آغاز گردید . مزدک یا بابک ، همه متعلق به همین فرهنگ زندانی ایران بودند . فردوسی و حافظ هم خرمدین بوده اند و غزل مشهور حافظ در بله فرخ ، در ستایش همین خداست . در فرهنگ اصیل ایران ، دین ، بینشی است پویا که انسان با چشم خورشید گونه خود ، پس از گذر از آزمایشها زندگی ، و داوری کردن مستقیم آنها ، می یابد . این سیمرغ ، این خدائی ایرانست که به زال ، هنگامیکه میخواهد از نزد خدا به گیتی رو آورد ، میگوید :

یکی آزمایش کن از روزگار
ولیکن ترا ، آن از این بهتر است
ترا بودن ایدر ، مرا درخورست

به گیتی رفتن تو ، بهتر از آنست که نزد خدا زندگی کنی ! سعادت انسان در این نیست که با خدا زندگی کند ، بلکه سعادت او در اینست که به گیتی ، به زمین بباید و در گیتی خود را بیزارماید زیستن بر روی زمین ، چنین ارزش بزرگی داشته است .

ابا خویشن بر ، یکی پُرَ من همی باش در سایه فرمن
چهل پریا چهل نیروی ضمیر ، همان پرهای سیمرغند که انسان با خودش دارد .

گرت هیچ سختی بروی آورند ز نیک و زبد ، گفت و کوی آورند
برآتش برافکن ، یکی پُرَ من بینی هم اندر زمان ، فرمن
که در زیر پُرت برآورده لم ابا بچگانم بپورده ام
همانگه بیایم چو ابر سیاه بی آزادت آرم بربین جایگاه
فرامش مکن ، مهر دایه زدل که در دل مرا ، مهر تو تلگسل
خدای ایران ، هم دایه (شیر دهنده و هم قابله) همه مردمانست و هم آفریننده جشن برای همه مردمانست . مهر من (خدا) به انسان ، چنان نیرومنداست که نلم را میگسلد . تو هر جا باشی ، پرهای من با تست ، که با آن میتوانی در آنی بسوی من پروازکنی ، که همان معنا را دارد که سیمرغ بسوی انسان پروازکند . دراندیشیدن ، یا در روند بینش در گذر از آزمایشها ، همیشه انسان بسوی خدا یا سیمرغ ، معراج میکند ، و با خدا میآمیزد . با خدا زیستن خوبست ، ولی خود را در گیتی برای یافتن بینش ، آزمودن بهتر است . دراینجا بینش با پدیده « عمل و کل » ، آمیخته است . بینشی که با عمل و کار میتوان بست اورد ، بینش حقیقت . سپس ، مفهوم « بینش بدون کل و رنج » در خدایان ، پیدایش می یابد . الاهان نوری ، نیاز به هیچ آزمایش و کل و رنجی ندارند ، و بینش را بدون اینها ، دارند . اینست که بینش آینه ای (الهایی و وحی) که معلومات را یکجا از خودش باز می تابد ، با این الاهان ، برترین ارزش را می یابد . این اندیشه در داستانی که مولوی از رومیان و چینیان میاورد ، باز تابیده شده است . چینیان با رنج و مشقت ، نقشی رسم میکنند ، و رومیان در برابرشان ، فقط آئینه ای را فراهم میاورند ، و هنگامیکه پرده از میان برداشته میشود ، در یک آن ، این نقش در آئینه رومیان منعکس میشود . از این رو ، معرفت رومیان ، بهتر از معرفت چینیان است . اینست که باید

خود را مانند آینه ، صاف ساخت تا دانش با یک ضربه ، در ما منعکس شود . برای یافتن بینش ، نیاز به پژوهش و آزمایش نیست ، بلکه نیاز به ریاضت نفس هست ، تا یکجا کل علم لhei ، در انسان بزرگ باشد . بخوبی دیده میشود که معنای « آینه » به کلی دگرگون میگردد . دیدن که اساساً ، اندیشیدن در آزمودن بود ، ناگهان بی ارزش یا کم ارزش میگردد ، و « معلومات بازتابی » برترین ارزش را می یابد . الا ، کل علم را بدون هیچ کاری و رنجی دارد . مسئله ، فقط منعکس ساختن یکباره این علم هست . با چنین تصویری از الا ، کل کردن برای بینش ، و در آزمودن و جستجو سرگشتشکی را کشیدن ، نکوهیده و پست میشود . الا ، برای بینش ، نیاز به کار ، و خود آزمائی ندارد . اینها « پس دانشی » لست . در حلقه در فرهنگ ایران ، برای رسیدن به بینش ، باید با تجربه ، انگیخته شد ، و تخم این تجربه را در زهدان خرد خود ، زمانها با شکیبائی حمل کرد ، تا هنگام زادمانش برسد ، و با درد زایمان ، به شادی پیدایش بینش رسید . اینست که بهمن ، هم خدای اندیشه و هم زایمان ، و هم خنده و بزم و همپرسی (دیلوگ) یاهم هست . بهمن در هنگام زاده شدن زرتشت با زرتشت میامیزد و زرتشت میخندد . اندیشیدن ، زایش بینش ، از کل وجود انسانست . هر تجربه ای ، یک نقطه در زهدان وجود میست ، که باید از خون مادر تاریکی هستی ما پرورده شود . خرد باید مادر اندیشه های خود باشد ، نه بازارگان صادر کننده و وارد کننده اندیشه ها . آوردن اندیشه ها زباخته ، بیشتر نشان نازائی ماست . و سیمرغ (آل = دایه = ماما) خداییست که وقتی ، هنگام زایش چنین اندیشه ای شد ، بیاری ما میشتابد . اینست که به زال میگوید که هر کجا ، دردی ترا فراگرفت ، من با تو هستم ، چون ترا پرورده ام ، و هیچگاه مهر مرا که دایه (قابله و ماما) تو هستم ، به خود فراموش مکن . در هر آزمایشی که درد زایش بینشی لست ، نیاز به قابله داری ، و من قابله بینشها تو هستم . مهر من به تو ، همیشه دل مرا از هم میگسلد . من آموزگار اندیشه ها نیستم ، من قابله اندیشه ها و بزریگ تخم اندیشه هایم . این رسالتیست که سیمرغ به فرزندش ، زال ، یعنی هر انسانی میدهد ، چون هر انسانی مانند زال ، فرزند سیمرغ است . در آزمایشها ، همیشه سیمرغ (رتا = اصل داد و حق و قانون و راستی و درستی با ماست . این اندیشه آزمایش در فرهنگ ایران ، نشان آنست که

انسان میتواند ، خود ، خود را داوری کند ، چون اندازه داوری و قضاوت خودش را ، خودش در بُن هستی اش دارد ، فقط باید آنرا از خود ، در این آزمایشها بزایاند . انسان میتواند خودش را و بینا نیش را و اندازه نیک و بد را در جستجو بباید و بشناسد . این اندیشه بسیل بزرگیست . این همان اندیشه ایست که سپس پروتاقوراس در یونان یافت و شالوده حقوق بشر در باختر شد . او میگفت که : « انسان ، اندازه هر چیزیست ». این اندیشه ایرانی ، بنیاد آنست که انسان ، خودش در اخلاق و در حقوق و در اقتصاد ایرانی و حکومت و قانون ، اندازه گذار است ، و خودش با کشف اندازه خودش ، میتواند ، هنرو فضیلت و رفتار و اندیشه خود را داوری کند . اینست که در داستان رستم ، که پایش در زمین فرومیرود ، نشان داده میشود که انسان ، بی اندازه بودن و بی اندازه شدن خود را ، خودش میتواند بشناسد ، و خودش میتواند خودش را داوری کند . درک اینکه انسان بی اندازه شده است ، دلیل بر آنست که انسان ، احساس آنرا دارد که اندازه اش چیست (داستان فرورفتن پای رستم ، در گفتاری دیگر ، به تفصیل بررسی میگردد) . لبته این اندیشه بدانجا میکشد ، که در فرهنگ اصیل ایران ، تصویر دوزخ و بهشتی نبوده لست ، و نخستین بار ، با الهیات زرتشتی ، پیدایش یافته لست که سپس به ارش به دیان ابراهیمی رسیده لست . سخن از یافتن چشم خورشید گونه در هفتخوان رستم بود که آنرا در گذر از آزمایشها یافت ، و با این چشم است که کیکاووس و سپاهیان ایران ، اندازه شناس میشوند . و در فرهنگ ایران ، چشم ، همان خرد لست . پس خرد ، در بینش ، اندازه را می باید و اندازه را میگذارد . انسان موقعی میتواند برگزیند که اندازه شناس باشد . انسان ، آنچیزی را بر میگزیند ، که به اندازه است . خرد ، همین چشم خورشید گونه جانت ، که در شب تلریک آزمایشها ، از ماه زاده میشود . خرد چشم جانت چون بزرگی (فردوسی) . خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی این خرد است که در « گفتار در آفرینش مردم » در شاهنامه ، کلید همه بندها و طسم ها و مشکلات شمرده میشود .

چوزین بگذری ، مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید سرش راست برشد چوسرو بلند بگفتار خوب و خرد کل بند

خرد انسان ، سراسر بندهای گیتی را در آفرینش می‌گشاید . ولی این خرد ، خردیست که نه تنها اهل کلربستن اندیشه هاست ، بلکه در کارو عمل خود انسان ، پیدایش می‌یابد . خردی که در آزمایش و جستجو و با کور مالی در تاریکیها به بینش میرسد ، خردیست که کل میکند . خردیست که با کار کردن و عمل کردن انسان ، به اندیشه میرسد . اکنون اگر به خود واژه « آزمایش » بنگریم ، می‌بینیم که این اندیشه ها در خود همین واژه هم موجود هست ، هرچند حلاصه تر و فشرده تر ، ولی با زرفانی کم نظیر .

این واژه در دوشکل آزمایش azmayishn و اوزماییشن aiz+ma باز ما + ما oz+ma یا لزما مانده است . درواقع واژه اصلی اوز+ما aiz+ma باقی مانده است . اکنون نگاهی به پیشوند « اوز » میکنیم . اوز ، در اصل به معنای « نی » بوده است و نی مانند گز ، واحد اندازه کیری بوده است . چنانچه در خود بندesh میتوان دید که گش یا کیومرث ، چند نی هستند ، و لز رو وه داییتی چند نی فاصله دارند . پس اوز ما + لزما ، به معنای اندازه گرفتن با « سنجه نی » بوده است . ولی نای ، نلم لرتا فرورد هم بوده است ، و او را « نای به » و « ستنا = سه نای » هم میخوانده اند . پس اوزما و لزما ، به معنای « اندازه گرفتن و تجربه کردن با خدای دلا و حق و قانون » هم بوده است ، و چون این لرتا فرورد (فروهر) در تخم هر انسانی نیز هست ، پس اوزما ، به معنای اندازه گرفتن و تجربه کردن با سنجه انسان هم هست . این « اوز » که در الهیات زرتشتی معنای « بُت » را گرفته ، همان واژه ایست که در مگه ، عزی شده است ، که همان نای به و سیمرغ میباشد (این خدا ، اینهمانی با غل فرازکوه و با قلت آب (= فرهنگ=کلریز) و چاه آب نیز داده میشده است . لز این رو در نائینی ، به چنین چاه یا قناتی ، اوزکیره ، یعنی « کوره اوز » ، یعنی کوره و زهدان سیمرغ میگویند . افتادن رستم و رخش در چاه ، یا مرداس پدر ضحاک در چاه ، یا اقامت صاحب الرمان در چاه (زمان یا زروان نام رام بوده است که خدای نی نواز است ، صاحب الزمان کسیست که یل زندگی زمان ، رام ، بُن کیهان و انسانست . صاحب الزمان ، همان رامیل کردیست) ، همه بیان بازگشت به زهدان سیمرغ برای زاده شدن لز نو است . ولی در سکانی یا سیستانی که میهن رستم

باشد (رستم سکری) اوز ، به معنای آدم یا انسان است . و در کردی ، نه ز به معنای « من » است . علت اینکه انسان (آدم یا من) با خدا ، برابر نهاده میشود ، همان اندیشه برابری آفریننده با آفریده است . خدا ، تخم و بُن هر انسانیست . از اینرو در ترکی به « تو » ، سن میگویند که همان سیمرغ باشد . همین برابری در مورد « جان » با « جانان » نیز هست . این همسرشتی و همگوهری هر جانی با جانان (گش یا بد) سبب میشود که آنها ، برابر با هم نهاده شوند . پس اوزما یا لزما ، اندازه گرفتن همه چیزها با سنجه انسان= خدا (لرتا) است . انسان در بینش و داوری ، همانقدر صالت دارد که خدا . اینکه انسان برابر با نی نهاده میشود ، یکی به همین علت « سنجه یا معیل » بودن است . یکی به علت « خودرو و خود زا بودن » آنست . ما امروزه فوری به فکر آن میافیتم که هر نائی ، نی نواری دارد . در حالیکه در اصل ، نی ، نی نواز هم بوده است . خدای نی ، خدای نی نواز است . همان شعر مولوی ، دو مطلب را میرساند ، یکی آنکه انسان ، نی است ، دوم اینکه ، نی و نی نواز با هم یکی هستند . نی در فرهنگ ایران اصل استقلال و خود زائی بوده است . لز این رو هم نی و هم نی نواز است . شعر مولوی در نسخه اصلی اش چنین است :

بشنو « این نی » ، چون حکایت میکند لز جدانیها شکایت میکند
اگر نی نواز ، الا بود که دیگر لز جدانی لز حودش ، شکایت نمیکرد . یکی
از علل نی بودن انسان ، همین « وجود آرزومند و مشتاق » بودن اوست .
آرزو ، لز ویژگیهای بزرگ انسان در این فرهنگست که سپس در الهیات
زرتشتی بسیار نکوهیده شده است . دیگر ، انسان ، نی است ، چون وجود
نوشونده و رستاخیز نده است . این اندیشه در اشعار مولوی بازتابیده شده
است :

میمرد یکی عاشق ، میگفت یکی اورا
در حالت جان کندن ، چونست که خندانی ؟
 گفتا چو بپردازم ، من جمله دهان گردد
 صد مرده همی خنم ، بی خنده دندانی
 زیرا که یکی نیم ، نی بود ، شکر گشتم
 نیم دگرم دارد ، عزم شکر افسانی

انسان ، نائیست که در سراسر عمر ، انباشته از شکر میگردد ، و در مرگ این شکوش را میافشاند . نی بودن هر انسانی ، معانی بسیار ژرفی داشته است ، که امروزه از اذهان ما مجوشده است . وقتی خدا ، نای به ، یا ستنا (سه نای) است ، نی بودن انسان ، بیان همگوهری او با حداست .

انسان ، خدارا با خود اندازه میگیرد . انسان ، هم خود و هم خدارا اندازه میگیرد . انسان در هر آزمایشی نو تجربه میکند ، هم خود و هم خدارا با سنجه خویش ، اندازه میگیرد و تجربه میکند . خود را با خدا ، و خدارا با خود اندازه میگیرد . در کردی ، پسوند «ما» دارای معانی گوناگونست . از جمله به معنای چرا و برای چه ؟ به معنای پرسش و تعجب است . همچنین «ما» به معنای شکاف بزرگ درکوه است که همان غل باشد . و همچنین به معنای اصل و اساس و قول آمدن است بر این صورت ، آزما و اوزما ، به معنای آنست که انسان به علت برابری با خدایش (بهمن که اکومن هم نام داشته است ، به معنای مینو یا تخم پرسش و تعجب است . بُن خرد ، چرا و تعجب است) . خرد انسانی با تعجب به پرسش که جستجو باشد ، انگیخته میشود ، و این اصل و اساس جهان و انسان است . علت هم اینست که این «آزمودن خود در گیتی» با «زایانیدن خدا از خود» (اینهمانی دارد . بهمن ، یا خرد ناپیدای سامانده ، باید در «لرتا = راستی و دل و حق و قانون» پیدایش یابد . بهمن تبدیل به هما در ضمیر میشود ، و سپس با چهل پوش به معراج بینش میرود .

هر کسی در عجبی و عحب من اینست
کو نگنجد به میان ، چون به میان میاید
(بهمن ، اصل میانست ، و ولّه میان ، همان میدان است ، آنچه در میانست
در میدان میگسترد ، و آنچه در میدانست ، در میان میگنجد).
حامله است تن زجان ، درد زه است رنج تن

آمدن جنین بود ، درد و عذاب حامله
بصف مانم ، خدم جو مرا در شکنند
کل خامان بود از فتح و ظفر خندیدن
گرترش روی چو ابرم ، زدرون خندانم
عادت برق بود وقت مطر خندیدن

انسان دارای دو بخش به هم آمیخته است . یک بخش ، نتست که اساسا معنای زهدان را دارد . هنوز در سیستانی یا سکانی ، نته ، شرمگاه زن یا حیوان ماده است ، و این همان آرمیتی است که اینهمانی با هلال ماه ، زهدان آسمان دارد . بخش دیگر انسان سیمرغ است که چهار پر دارد ، یعنی دارای چهار بخش است . این چهار بخش سیمرغ ، تخم و نطفه ایست که در زهدان تن ، یعنی آرمیتی = زمین قرار دارد . آسمان (سیمرغ) و زمین (آرمیتی) در انسان باهم آمیخته و یک تخم شده اند به عبارت دیگر ، همه مردمان ، حامله به خدایند . مسئله شناختن خود ، همین مسئله زایانیدن سیمرغ از خود است . آزمایش اینست که این سیمرغ را از خود بزاییم . کل و جهان جان ، از فرد انسان زاده میشود . بقول مولوی زمین چه داند کانتر لش چه کاشته ای ؟

زست حامله و حمل او تو میدانی
زست حامله ، هر ذره ای به سر دگر
بدرد ، حامله را مدتی به پیچانی
جهاست در شکم این جهان پیجا پیچ
کزو بزاید انا لحق و بانگ سبحانی

هر انسانی ، به تخم و نطفه خدا ، به تخم سیمرغ (لرتا) چهار پر ، آبستن است . اصلا و لّه «گوهر» که در هزووارش ، چار بوشیا ، نامیده میشود (یونکر) به معنای چهار زهدان است ، که اینهمانی با چهار پر دارد . و این ، معنای «دین» در فرهنگ ایران ، از هزاره ها پیش از میلاد بوده است . واقعیت بخشیدن «خود» ، همین «پیدایش یا زایش سیمرغ از خود» « است ، و پیدایش خود ، راهی جز «تحمل درد زه برای زدن خود حقیقی » ندارد . خدا از انسان ، فقط میتواند زاده شود . کل و جاتان و ایده ، از فرد ، و جان شخص ، و تجربه یک واقعیت ، پیدایش می یابد . در زرفا فرد انسان ، کل اجتماع و بشریت هست . یا به قول عرفان ، دریا از قطره ، پیدایش می یابد . کل ، از فرد ، پیدایش می یابد . فرد ، به این بینش میروسد که سعادت فردوخوش ، سعادت همگیست . خود پرستی ، در فرو رفتن به ژرف انسان ، تبدیل به « همه پرستی یا پرستاری از همه میشود ». « خود » پرسته هسته ایست که بشریت باشد . تا انسان ، خدارا از خود نزاده است ، خود پرست است ، و همه سودها را برای خود میخواهد . تا انسان ،

خدا را از خود نزاده است ، بینش حقیقی یا معرفت حقیقت را ندارد ، هر چند نیز کتاب مقدسش را از حفظ کرده باشد و در آن تخصص یافته باشد . تا انسان ، سیمرغ را از خود نزاده باشد ، نمیداند حق و داد و قانون و آزادی چیست . تا انسان خدرا را از خود نزاده باشد ، نمیداند که زندگی کردن چیست . بینشی ، حقیقتیست که از انسان ، از درون آزمایشها ، از درد زه آزمایشها ، زاده شود . دین ، تعلیم و آموزه و شریعت و پیامی نیست که کسی بیاورد ، بلکه این زاده شدن خدا یا زاده شدن نطفه پرورده سیمرغ (لرنا فورده = نای به = خرم) در گذرا از آزمایشهاست . وقتی این نطفه (این آگ = که معربش حق هست) در شکم یا در تن ما در زهدان وجود ما پرورده شد ، دیگر در وجود ما ، در تن ما نمیگنجد ، و میخواهد از پوست برون آید . از سوئی ، خدا ، خوش بشریت است . اینست که این ایده کلی ، این بشر دوستی ، این اجتماع دوستی ، این لرمانها ، پوست وجود مارا ، عبارات و واژه های ما را ، احساسات و عواطف ما را از هم میشکافد و از هم میدارد ، و اینجاست که درد ، ناگهان به خنده تحول می یابد . خدا یا حقیقت یا بینش ، از پوسته وجود انسان ، برون میخندد .

توکیئی در این ضمیرم که فزو نتر از جهانی
تو که نکته جهانی ، زچه نکته میجهانی

نل خندان که دهان بگشتد است چونکه در پوست نگنجد چه کد؟

همچون انل خندان ، عالم نمود دندان
در خویش می نگنجد ، از خویشتن برآرش

انسان تا هنگامی در خود میگنجد ، هنوز اسیر خود است . هنوز همه جهان را از دید خود می بیند . همه چیز هارا برای خود میخواهد . فقط موقعی شد میشود که خودش ، شلا بشود . ولی از روزی که دیگر در خود نگنجید ، از آنروز به بعد ، هنگامی که همه شلا بشوند ، او هم شلا میشود . در طلب سود همه است و آنرا سود میداند . سودی که فقط نصیب او شود ، زیانست . این در خویشتن نگنجیدن و از خویشتن برآمدن ، و زلن خدا از خود بود ، که دیوانگی یا مستی یا شیدائی یا سرخوشی خوانده میشد . بررسی دیلکتیک درد زادن و خنیدن که سنترش ، بنیاد فرهنگ ایرانست به فرصتی دیگر انداخته میشود .

سرپیچی از «کتاب»

بیا ای شیخ و از خمخانه ما شرابی خورکه در کوثر نباشد
 بشوی اوراق اگر همدرس مانی که علم عشق در «دفتر» نباشد
 حافظ
 «جام جهان بین جم» ، درادیبات ایران ، جانشین «کتاب مقدس=قرآن» میشد

هرانسانی ، جام جم دارد ، چون جم ، بُن هر انسانیست
اولویت تجربه انسان ، بر هر کتابی (بویژه ، هر کتاب مقدسی)

تو چو آب زندگی ، ما چو دانه زیر خاک
وقت آن کزلطف خود ، باما در آمیزی شده است

مولوی

در فرهنگ ایران ، رویدادها (واقعیات) ، رودخانه ای هستند که انسان باید در آنها «شنا» کند ، تابا حقیقت رویدادها ، «آشنا» بشود ، و آنرا « بشناسد ». در فرهنگ ایران ، «شناختن» و «آشنائی» ، از ریشه «شنا» «کردن و شستشوکردن ساخته شده است ، چون شناختن ، چنانکه دیده خواهد شد ، روئیدن مردم (مر+تخم) در شناکردن در آب ، یا «نوشیدن آب» بوده است . انسان با چیزی «آشنا» میشود که در آن «شنا» کند . تجربه کردن یا آزمودن ، شناکردن ، در رودخانه رویدادهای روان . زندگیست . شناختن ، شنا کردنشت . شناختن ، ماهی شدن در رودخانه تجربیاست . اینکه مولوی ، اندیشه را نهنج میداند ، درست است . ولی برنهنگ اندیشه ، نباید سوارشد ، بلکه باید خود ، ماهی یا «نهنج اندیشه» شد . خرد باید نهنج دریای تجربیات و امواج پرنشیب و فراز رویدادها گردد . چنین خردی ،

نیاز به کشتی نوح ندارد، تا از طوفان ، نجات داده شود . در فرهنگ ایران ، به هلال ماه ، کشتی میگفته اند ، چون در آن ، همه تحمله زندگان هست ، و در هلال ماه ، که زهدان کیهانست ، هرجانی ، این است ، و آغاز ، بشکفت و روئین میکند . و درست تصویر انسان در شاهنامه ، سرویست که بر فراز آن ، هلال ماه است . خرد و مغز انسان ، همین «هلال ماه » شمرده میشده است که همان «کشتی » باشد . واژه «مغز» ، «مزگا» است ، که به معنای زهدان ماه (مز=ماه ، کاه = زهدان) است ، که هلال ماه ، «رام=زهره =آفرودیت » باشد .

مغز انسان ، تخمیست از هلال ماه ، و همسان ماه ، «کشتی سیمین» هست ، که از هیچ طوفان و تلاطمی نمیترسد ، و نیاز به نوحی ندارد ، که اگرتابع او نشود ، جانی در کشتیش برای نجات نمی یابد . پس خرد یا مغز انسان ، کشتی دریاپیماست . خرد ، در دریای آسمان ، شنا میکند . در گذشته ، به هوایپما ، «کشتی هوایی» میگفتند . انسان (مردم سمر+ تخم) ، تخمیست که باید در آب شناور شود ، تا به «شناخت » برسد .

چو ماھی باش در دریای معنی که جز با آب خوش ، همد نگردد ملای نیست ماهی راز دریا که بی دریا ، خود او ، خرم نگردد یکی دریاست در عالم نهانی که دروی ، جز بنی آدم نگردد این تصویر مولوی از ماهی بودن انسان ، به تجربه بنیادی فرهنگ ایران از پیدایش معرفت در انسان ، باز میگردد . اندیشیدن ، دل به دریا زدن است . اشه (= حقیقت) ، آب و افسرده و شیریست که در همه چیزها ، روانست ، و باهم ، رود حقیقت = رود اشه ، میشوند . این رود را ، هندیها «خشنه رود رود شیر میگفتند ، و ایرانیها «رود وه داینتی » رود دایه به ، میگفتند . از پستان این دایه بود که همه جهانیان ، شیر یا جوهر گیتی را مینوشیدند . نوشیدن افسرده هوم ، نوشیدن شیره و افسرده این زنخدا بود ، چون هوما ، در اصل ، «نای» بوده است ، و نام دیگر این زنخدا ، «آتا هوما» بود ، و مشتری و خرم و فرخ و برجیس (برقیس = بلقیس) نامهای دیگر اویند . این زنخدا ، در هر بخشی از ایران ، نامی دیگر داشته است . نای ، در خود ، شیره (نیشکر) شیرین ، و آهنگ و نوا و سرود دارد . او هم دایه و هم مطرب یا جشن ساز است . جهان ، از شیره این نای به ، این گنوکرنای (قره نی جانفزا) ، واز سرود این نای ، آفریده و سرشته شده

است . همه مردمان ، این شیر ، یا جوهر کیهان را میمکینند . جستجوی حقیقت ، شنا کردن در شیره چیز هاست ، که رودخانه رودخادها و اندیشه ها و گفتارها و کردارها و معانیست . حقیقت ، معلوماتی نیست که سفت و سخت و محکم شده ، ببروی سنگی ، تراشیده شده و در کتابی نوشته شده باشد ، تا انسان آنرا در کتابی بخواند و بفهمد ، یا از کتابی مقدس ، حفظ کند ، بلکه رودخانه روانیست که وجود انسان در آن باید شناکند ، تا بهمن ، یا «خرد یه» از او فراروید . شیره (اشیه = اشه) جهان هستی ، رود روانیست که باید در آن شناکرد ، نه «کتاب ، با معلومات سفت و سخت شده »، برای خواندن و حفظ کردن و تکرار کردن . شنا کردن در رود خانه حقیقت ، با خواندن و حفظ کردن یک کتاب ، و رفتارکردن طبق امروزنهی آن نوشته ، بیان دو تجربه منضاد از حقیقت و خداو معرفتست . اصطلاح « همپرسی » که دیالوگ باشد ، در واقع به معنای « آمیزش » است . خدا با انسان ، همپرسی میکند ، به معنای انست که ، خدا ، آب و شیره موجودات جهانست که با انسان ، در شکل تخم ، میامیزد ، و معرفت ، رویش و شکوفانی این گیاه انسانست . در فرهنگ ایران ، آفرینش ، با « گسترش ابر » آغاز میشود . سیمرغ ، ابرسیاه انباشته از بارانست ، که هر لحظه شکل دیگری به خود میگیرد . در فرهنگ ایران ، جهان هستی ، با ابری آغاز میشود که هر لحظه به شکلی دیگر در میاید ، و این همان « ابر آزادی » است ، و این ابر ، مایه پیدایش آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میگردد . آزادی ، ابر است . چرا ابر ، پیکریابی آزادیست ؟ چون هیچگاه در هیچ شکلی و صورتی که میگیرد ، ثابت و سنگشده نمی ماند . چیزی آزاد است که در هیچ شکلی نمیتوان آنرا ثبت کرد . خدا ی بزرگ ایران ، سیمرغ ، ابر است . از اینرو نام دیگر او ، همای چهرازاد بود . خدای ایران ، اصل آزادیست . جهان از آزادی ، از تغییر صورت ، از روان بودن ، پیدایش می یابد . از اینگذشته ، آزادی ، بیان « ابتکار و نو آوری » است . برای این خاطر بود که سیستانیها به فروردین (ارتا فرورد) ، کواد میگفتند که قباد باشد و معنای نوآور و مبدع دارد . در آزادیست که ابداع و نوآوری هست و نام دیگر سیمرغ (عنقا) آتش فروز بود ، که تصویری برای نوآوری و ابداع است . آغاز زمان ، که چهل روز آغاز سال (ماه فروردین و ده روز اردیبهشت) باشد ، این ابر آزادی ، خود را

میگسترد ، و از این ابر آزادی ، تخم آب (گاهنبار یکم ، نخستین جشن پنج روزه سال) پدید میاید ، که باز ، هیچ شکل ثابت و سفتی به خود نمیگیرد . آب ، در کوزه و مشک و خم و جام و پیاله که ریخته شود ، همه صورتها را میگیرد ، ولی آب یا خدا یا حقیقت (اشه) ، هیچکدام از این صورتها نیست . ابرسیاه آسمان ، جوی و سیل و رود و دریا میشود ، که یا روانست یا مواج . و باز موج ، نام خود سیمرغست (اشترک = موج اشتراک = عنقا ، برهان قاطع) و هم رام که دختر سیمرغست ، خودرا اینهمانی با موج میدهد ، و این موجهای سیمرغ یا رام هستند که طبق بندesh ، ماهیان دریا را آبستن میسازند . بخوبی دیده میشود که هم خدا ، درشکل ابرو هم درشکل آب ، بر ضد «شکل گیری و ثبوت و سفت شدگی» هستند . در داستانی از گزیده های زاد اسپرم ، این جمشید است که در پایان همین جشن گاهنبار ، از این رود (سیمرغی که باران شده و فروریخته و رود روان شده) ، میگذرد ، و «بهمن=خدای خرد خندان و همپرسی» ازاو پیدایش می یابد . این داستان را موبidan زرتشتی ، با دستکاری ، بحساب زرنشت ، و پیش بینی منجی های آینده گذاشته اند . این تجربه ویژه ایرانیان ، از پیدایش و گسترش و رویش و امتداد تخم خدا درگذشتی ، درست بر ضد تجربه «كتاب نويسى الاه ، يا كتابهای مقدس» است ، که تجربیات بنیادی دینی را «ثبتت» میکنند ، و شکل ثابت و سفت به آن میدهند ، و آنرا میخشکانند ، و بدینسان آنرا حفظ میکنند . این ادیان ابراهیمی ، تجربیات دینی را ، به حافظه کتاب میسپارند . معلومات الله در لوح محفوظ هست . حقیقت و خدا و تجربه دینی را بزنگیر سکون و تغییر ناپذیری میکشند . و دین ، کتابی میشود .

در فرهنگ ایران ، معرفت حقیقت ، آموختنی و حفظ کردنی و ثبت شدنی و سفت کردنی نبود ، بلکه روندینی و زاندینی و روان شدنی بود ، که برغم ریخته شدن در صورتها ، بیصورت میماند . صورتها و نقشها و حرفها ، همه کوزه ها و جامهای هستند برای این آب و شراب خدا یا حقیقت . کاسه سرانسان ، که همان هلال ماهست ، جام یا سفینه شراب است که باید آب یا شراب حقیقت (روده وه دایتی) در آن ریخته شود تا به بینش برسد :
کله سر راهی کن از هوا ، بهر می اش
کله سر ، جام سازش ، کان می جامیست آن - مولوی

انسان تخمیست که در شناوری ، در شستشو ، در نوشیدن آب ، معرفت از سراسر و جوش ، میروید . اینست که در کردی ، به شناختن «ناسیدن» و ناس کردن میگویند ، و ناسان ، شناخت است ، و «ناسراو» ، «آشنا و شناخته شده» است . برآیند دیگر واژه «ناس» در آلمانی باقیمانده است ، که به معنای «نمایکی و خیسی» است . تخم ، برای روئیند ، نیاز به نمناک شدن دارد . همینسان در پهلوی شناسگ shnaasag به معنای «حس + دانائی + داننده» است و شنازیدن ، به معنای شناکردن است و شنازیدن به معنای مطبوع واقع شدن است . و شناز به معنا شنا کردن است . در فرهنگ ایران ، خدا که سیمرغ باشد ، ابرسیاه ، یعنی «ابری که آبستن به باران است» بود . و «اهوره» که پیشوند اهوره مزداست ، همین «اوره» = ابر است . ابر ، پیکر یابی «افرینشگی» ، از راه جوانمردی یا افسانندگی » نیز بود . جان ، گیان است ، و پیشوند «گی» از یکسو ، به معنای شیره و افسره و روغن است که امروزه در راستای منفی «قی کردن» شده است ، ولی درگذشته ، معنای مثبت داشته است . «معنای دیگر» «گی» ، سیمرغست . گیان(گی + یانه) ، به معنای ۱- خانه و آشیانه سیمرغ ۲- مخزن روغن و شیره است . سیمرغ در شاهنامه ، همیشه به شکل ابر سیاه فرود میاید . سیمرغ ، آبکش = سقا بود . از این رو سپس در ادبیات ایران ، بنام «ساقی» زنده میماند . سیمرغ ، لنگ ، خدای افسانندگی و کرم ، همیشه «ساقی» ایرانیان باقی ماند .

مرا به کشتنی باده در افکن ای ساقی
که گفته اند نکوئی کن و در اب انداز

زکوی میکده برگشته ام زراه خطا مرا دیگر زکرم باره صواب انداز
مهل که روز و فاتم بخاک بسپارند مرا به میکده بر درخم شراب انداز
ساقیا برخیز و درده جام را خاک برسرکن غم ایام را
نام دیگر سیمرغ = خرم = غمزدا است (برهان قاطع)
ساغر می برکنم نه تازیر برکنم این دلخ از ررق فام را
فرشته عشق ندادند که چیست ای ساقی بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز
پیاله برکنم بند تا سحرگه حشر به می زدل ببرم هول روز رستاخیز
بعزم توبه نهادم قدح زکف صد بار ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر

یا مولوی که زادگاهش بلخ ، نیایشگاه شاد بود که نام دیگر این زنخداست ،
گوید:

جام پرکن ساقیا ، آتش بزن اندر غمان
مست کن جانرا که تا اندررسد درکاروان
ازخم آن می که گر سرپوش برخیزد ازاو
بررود بر چرخ بویش ، مست گردد آسمان
زان مئی کز قطره جانبخش دل افروز او
میشود دریای غم ، همچون مراجعش شادمان

این واژه عربی «سقا» ، به ریشه «سکا = سک» در زبان ایرانی باز
میگردد سک ، هنوز در کردی ، به معنای شکم و جنین است که زهدان
بوده است . نام دیگر زهدان ، «آبگاه» است . سکدار و سکپر ، به معنای
حامله ، یا آبستن است ، و خود واژه «آبستن» با آب کار دارد . ابر ،
آبستن به آبست . نام دیگر سیمرغ ، «آوه» است که هنوز نیز پسوند
بسیاری از نامهای است . آب در هزوارش به معنای مایه است که مادر باشد .
و سیمرغ ، هم در «روده وه دایتی» ، و هم در قنات و هم در چاه ،
پیکربده خود میگیرد . از اینرو هدهد ، مرغیست که قنات را در زیر زمین
میبیند و می یابد . به همین علت ، هدهد ، در منطق الطیر ، بجستجوی
سیمرغ میپردازد . نام دیگر قنات یا کاریز ، فرهنگست . فرهنگ ،
سرچشمۀ آبیست که از تاریکی میترسد ، و در خروج از زهدان زمین ،
تخمهارا تبدیل به نشازار میکند . سرچشمۀ آب ، که فرهنگ باشد ، در
رویانیدن تخمها ، فرهنگ (نشازار) را به وجود میآورد . فرهنگ ، با
پیدایش و روشنانی از تاریکی کاردارد . فرهنگ بارویش تخمها از آب ،
کار دارد . فرهنگ ، رونیدنیست . از اینرو ، واژه «روان = اوروان
urvan» از همان ریشه درخت است که «اوروار» باشد . روان و
فرهنگ ، درست پیکر یابی ، «تری و تازگی وزندگی افزاینده» هستند .
این بود که هم «واژه» و هم «وَخْش=روح» ، که از یک ریشه اند ،
روند رونیدن هستند . در فرهنگ ایران ، رونیدن و زانیدن و تراویدن و
جوشیدن آب ، همه بیان آفریدن بودند . روح یا «وَخْش» ، از انسان

میروید ، و مانند قرآن ، از «امر الله» خلق نشده است . «واژه» ، از
انسان میروید . خدا هم اگر بخواهد سخن بگوید ، باید سخن از وجود او
بروید ، و رونیدن ، نیاز به شنا کردن و شسته شدن از آب و نوشیدن آب
دارد . این تجربیات در فرهنگ ایران ، به کلی ، در تضاد با تجربه «دین
کتابی» و «کتابی شدن دین یا حقیقت» بوده است و هست . این بود که
ایرانیان پس از سلطه اسلام ، با این تجربه ژرف خود از تجربه حقیقت و
معرفت ، کلاویز بودند و نمیتوانستند آنرا ها کنند . این بود که با تشییه «
جام جم» ، به مبارزه با تجربه اسلامی از معرفت حقیقت و قرآن رفتند .
مجموعه ای که اوستا نامیده میشود و غیر از هفده سرود از زرتشت ، همه
یسنها و یشت ها و ... «سرودهای ملت ایران از دوره فرهنگ سیمرغی
یا زنخدائیند» که موبدان آنها را برای منطبق ساختن با الهیات خود ،
دستکاری و تحریف کرده اند . اینها ، همه سرودهایی گوناگون برای
جشنها بوده اند ، نه «کتاب» به معنای مجموعه امر و نهی ها و تکالیف
و قوانین . اساسا واژه «یسنا» به معنای جشن و سرود نی است . اوستا ،
مجموعه سرودها ؎ بود که ایرانیان ، با همراهی موسیقی در جشنها یشان
میخوانده اند . هر روزی ، جشنی بود ، و هر روز ، خدائی دیگر ، با ابزار
موسیقی خودش ، جشن خودش را برای انسانها بربا میکرد . خدایان
ایران ، همه جشن ساز بودند . کارشان «ساختن جشن» بود ، نه نوشتن
کتاب و دادن امر و نهی .

اوستا ، سرود و موسیقی و نوای نی است ، نه کتاب . خدایان ایران ،
آهنگساز بودند نه نویسنده کتاب . از این رو بود که با آمدن اسلام ، و
معرفی اسلام بنام «دین کتابی» ، و امتنیاز دادن به «ادیان کتابی و اهل
کتاب» ، تجربه بنیادی ایران از معرفت حقیقت و خدا و انسان و زندگی ،
از سر بیدار و بسیج شد ، و جنبش «سرپیچی از کتاب و دفتر» آغاز گردید .

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
هر چه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاقد نیست
شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد
این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست

بهای خواندن آم الکتاب و حفظ کردن آن ، و تنها به آن مراجعه کردن ،
مردم از سر ، بیاد تجربه اصیل خود از گیتی و زمان خود افتادند که

تو چو آب زندگی ، ما چو دانه زیر خاک وقت آن کز لطف خود با ما در آمیزی شد است گر بپوسه همچو دانه ، عاقبت نخلی شوم زانکه جمله چیزها ، چیزی ز بیچیزی شد است (مولوی) این تضاد میان «کتاب ونوشته تغییرناپذیر و ثابت» در ادبیان ابراهیمی ، با «حقیقت روانی که تبدیل به معرفت رویا و زائیدنی و جوشیدنی در فرهنگ ایرانست ، در دوره سلطه اسلام در ایران ، باقی ماند . این اختلاف تجربه ایرانی از بینش زندگی ، با تجربه بینش در ادبیان ابراهیمی ، به ویژه قرآن ، در میان عرفه و شعر از زندگانی دارد . خدا در دو دفتر کشید ، که البته املاجش ، قرآن بود .

تصویری که رویاروی قرآن و کتاب و دفتر ، نmad تجربه ایرانی از بینش حقیقت ماند ، همان «جام جم یا جام کیخسرو» بود . در زند و هون من یسن دیده میشود که اهوره مزدا ، «همه آکاهی» را در مشت زرتشت میریزد و زرتشت آنرا مینوشد و بینسان جام جهان بین میشود . ابرکه سیمرغ باشد و ساقی جهانست ، آب خود را با مشک ، یا با جام یا با خم میآورد ، و فرو میافشاند . اینست که سیمرغ ، آبیست ، نوشیدنی از جام و از خم و از مشک و از خم . او خمخته و میخانه و میکده خرابات جهانست . معرفت خدا ، نوشیدنیست . حقیقت یا اشه جهان ، نوشیدنیست ، مزه کردنیست . خدا ، مزه دارد . زندگی ، موقعی با معناست ، که مزه داشته باشد . ایرانیها به زندگی پوچ و بی معنا ، «زندگی بی مزه» میگفتند . خدائی که مزه نداشت ، خدا نبود . باربد لحن بیست و هشتم را که در نیایش خدای رام جیت ، رام نی نواز ساخته است ، نوشین باده ، یا باده نوشین خوانده است . رام جید ، باده نوشین است . «نوشه» در لغت نامه ، به معنای «سریر» است . سریر از سوئی به معنای اورنگ است که نام بهرامست ، و از سوئی به شکل صریرا (برهان قاطع) به معنای گل بستان افروز است که ارتا فرورد میباشد ، که همان خرم یا فرخ است . از سوئی ، نوشه در برهان قاطع ، به معنای قوس قزح است که همان سیمرغ (سن ور) میباشد . پس «نوش و نوشه» ، نام سه خدای ایران ، رام + خرم + بهرام است ، که بُن جهان و انسانند ، و با هم سه تای یکتایند . هرکس این بُن هستی را دریابد و بنوشد ، به معرفت حقیقت میرسد . از این رو نام دیگر این زنخدا ،

نوشابه (نوش + آوه) بوده است ، که گفته میشود که پادشاه ملک بردع بوده است که در اصل «پرتو partav» ، ولی نوشابه «نام خدای این سرزمین بوده است . ما امروز هم هرچه بنوشیم ، نوشابه ، یعنی خدای خود را نوشیده ایم . اینست که نوشدارو ، شیره مهرگیاه یا مردم گیاه بوده است ، که حقیقت کل هستی و نوکننده زندگی و آفریننده مهر و تبدیل کننده کین به مهر ... است . از این رو سپس ، نوش ، معانی آب حیات و حیات گرفته است . «نوشیدن» هم به معنای شنیدن و گوش دادنست ، و هم به معنای آشامنده . علت هم اینست که این خدا ، اینهمانی بانای دارد که هم سرود در گوشها میشود ، و هم نوشابه آشامیدنی میگردد . خدا را در دو صورت ، انسان مینوشد . در سرود و در می و افسره گیاهان و شیر . از یکی ، انسان به رقص میاید ، از دیگری ، میروید و میشکوفد و میگسترد و ترو تازه میشود .

نخستین ویژگی آب ، تری و تازگیست . «تری» در فرهنگ ایران ، اصل آمیختن یعنی «مهر» است . این بود که برای بیمان بستن در فرهنگ ایران ، اهل انجمن ، از یک جام ، ازیک بیمانه ، ازیک کوزه ، ازیک خم مینوشیدند ، برای همین به خرابات میرفتند تا از یک جام یا ساتگین باهم بنوشند . این را «دوستگانی» میگفتند . خدا که بشکل آب یا نبید درمیامد ، به انسان ، مهرمیورزید ، و با او میامیخت . و در این آمیزش ، اورا «تر و تازه» میگرد . در این آمیزش ، انسان تجربه مستقیم از بُن (بهرام + ارتا + رام = نوش = بهروز و صنم = اورنگ و گلچهره) پیدا میگرد . این بود که در هر کتابی ، این تجربه مستقیم از بُن خودش و این آمیزش و بلا واسطگی با هستی خدا و حقیقت (شیره کیهان) را از دست میداد . از این رو بود که سریچی از هر کتابی ، ضروری وجود او بود . او باید همیشه از بینش در هر تجربه ای ، تازه و نوشود . او باید در شنا در هر آزمایشی ، ترو تازه شود . آزمایش انسان ، تری و تازگی به وجود انسان میداد . آزمایش در اصل «اور + مانیدن» هست . اندازه گرفتن و سنجیدن . با «اور» هست . اوز ، که نای باشد ، هم نام خداست هم نام انسان . در این واژه ، بخودی خود ، همپرسی و دیالکتیک خدا و انسانست . که ؟ که ؟ را اندازه میگیرد و میسنجد ؟ هر تجربه ای از انسان ، انسان را همیشه مراجعاً به بُن میدهد ، و همیشه وجود انسان را ترو تازه میگرداند . و این

، اولویت تجربه است . همیشه از بُن خود پرسیدن ، همیشه پرسیدن از پا زانو و شکم و جگر و دل و سر خود ، یعنی از سراسر وجود خود است . نوشته و کتاب ، تجربه تازه ای در تاریخ پدید آورد که انسانها را سحر و افسون کرد . و آن تجربه ، ثابت ماندن ، نگاهداشت ، سفت و تغییرناپذیر بودن است ، و بدینسان کتاب ، بیاری نیروی حافظه آمد . بدینسان حافظه ، ارزش فوق العاده یافت ، و حافظه ، کم کم ، جانشین « اندیشیدن و بینش از راه آزمودن » شد . خدا ، پیکر یابی حافظه شد ، در حالیکه پیش از آن ، خدا ، پیکریابی جستجو و پژوهیدن بود . گوهر « رام و بهرام » که بُن کیهان و انسانند ، جستجو کردن بود ، در حالیکه اهورامزدای موبدان ، خدای همه دان و خدای پیشان ، خدای حافظه بود . از پیش ، از همه چیزها آگاه بود . با آمدن خدائی که صندوق حافظه بود ، « بینش از راه جستجو و آزمایش » ، « پس داشتی » نامیده شد ، و « پس داشتی » ، صفت اهربین گردید . در حالیکه رام و بهرام که بُن هرانسانی بودند ، گوهر و فطرت انسان ، یافتن بینش از راه جستجو کردن بود .

خود انسان میتوانست بجود و یقین داشت که به بینش میرسد . بینش ، هیچگاه به مرحله ثبوت و سنگشده و نهایت و همه آگاهی نمیرسید ، بلکه دانه ای بود که از تاریکی جستجو ، میروئید ، و « دانائی » میشد و باز بیار مینشست ، و از سر تخم = توم = تاریکی میشد . این بود که با آمدن لوحه و کتیبه و کتاب ، حافظه ، نقش اول را در بینش پیدا کرد . در حالیکه واژه « یاد » ، در فرهنگ ایران ، هنوز نیز نماینده « بینش از راه جستجو و آزمایش » است . هنوز در کردی ، « یادی » به معنای « مادر » است . « جاتن » ، که ریشه واژه « یاد » است ، نام خداست ، چون به معنای زانیدن است . اندیشه های سقراط ، بخوبی گواه براین پدیده است . او بینش را روند « بیاد آوردن » میداند و هنر بیاد آوردن را ، هنر مامانی میداند . چون خودش ، اندیشه های مردم را بیادشان میآورد ، خود را ماما یا دایه میشمارد . « زانا » که همان معنای دانا را دارد ، با زانیدن کار دارد . « فرزانه » از ریشه « پرزانک » است که به معنای « زهدان » است . سروش ، زایاننده رازها بود ، و معرفت را از تاریکی ، بروشی میآورد . ولی معنای اصلی « یاد » ، فراموش ساخته شد و حافظه ، بجای خرد ، اصل جهان گردید . در آغاز روشنی است ، یعنی در آغاز ، « صندوق

معلومات » هست و این صندوق معلومات ، الله یا یوه ، جهان را خلق میکنند و کتاب مینویسنند و احکام و قوانین وضع میکنند . حافظه و کتاب باهم ، سلسله مفاهیم ویژه ای را بر اجتماعات ، چیره ساختند که نه تنها سود آورند ، بلکه علت اغلب گرفتاریهای جهان ما هستند . همه دانشها ، در حافظه ای یا در کتابی و لوحی ، در آغاز هست ، و فقط باید آنها را از آن کتاب خواند و بیاد آورد . معرفت ، فقط یاد آوریست . هیچ معرفتی ، نو نیست . در آغاز ، روشنانی بوده است . بجای روند جستجوی نو ، که علم باشد ، مجموعه معلومات از آغاز معلوم ، در کتاب خدا یا حافظه او ، نشست . پیش دانش و همه آگاهی ، « معلومات در آغاز » هست . خدا ، نمیانیشد ، بلکه همه چیزها را میداند . این همه دانی و همه آگاهی ، حرکت در خود ندارد . همیشه بیکسان روش است . جهان و اجتماع از « اندیشیدن و خرد » آغاز نمیشود ، بلکه از « حافظه ای که همه معلومات را دارد ، و نیاز به جستجو » ندارد . واژه « منی کردن » که برای ما معنای زشت « خود پرستی » دارد ، زشت سازی اصل « خود اندیشی » است ، چون منی کردن به معنای « اندیشیدن بر پایه جستجو کردن خود » است ، و هنوز در کردی ، منی کردن ، معنای پژوهیدن دارد . این واژه ، بر شکافته از همان واژه « مینو » است .

سه مینو در فرهنگ ایران ، اصل زمان و جهان و زندگی هستند . پس جهان و زندگی و تاریخ ، بر پایه « بینش از راه جستجو و آزمایش » ، یا به عبارت دیگر ، بینش از راه رویش وزایش » قرار دارند . بدینسان ، داستان هفتخوان ، که پیکر یابی ایده « زندگی بر پایه پژوهیدن و آزمودن شخصی » در فرهنگ ایران بود ، بكلی تیره و نامفهوم میگردد . تنها رسالتی که سیمرغ به پرسش زال میدهد ، که « یکی آزمایش کن از روزگار » ، اساساً دیگر ، به جد گرفته نمیشود . خدای ایران ، به فرزندانش ، به همه انسانها ، فقط یک رسالت میدهد ، و آن اینست که هر کسی خودش ، در پیمودن هفتخوانش ، روزگار و زمان را بیازماید . سیمرغ ، هیچ رسالتی به هیچ انسان برگزیده ای نمیدهد ، بلکه یک رسالت به همه انسانها میدهد که هر کسی خودش ، از تنها آموزگار که آزمایش باشد ، به بینش برسد . سیمرغ ، کتابی نمیفرستد ، بلکه میگوید که نزدمن که خدایم ، زیستن خوبست ، ولی بهتر از آن ، آزمودن گیتی و روزگار ، با تن و خرد خود

است . ولی با آمدن ایده آل کتاب و حافظه ، سراسر این جهان بینی زنده ، در هم نور دیده و تبعید و طرد میگردد .

از این پس ، با پیدایش چنین حافظه کتابی ، انسان باید طبق دانش ، یعنی معلومات از پیش دانسته این «حافظه کبیر = کامپیوتر کیهانی » ، عمل کند . در حالیکه انسان ، هنگامی طبق این « پیش دانش الله یا اهورامزدا یا ... که پیانند اندیشیدن نیست » عمل میکند ، چه بسا چار اشکالات میشود ، و با شکست و ناکامی رویرو میگردد . حافظه به او میگوید که این گناه تست که طبق این دانش ، درست عمل نکرده ای . در حالیکه اشتباه او در آنست که واقعیتات ، بیش از هر دانشی هستند که از پیش ، ضبط و تغییر ناپذیر و سفت ساخته شده اند . انسان از هر ناکامی و شکست ، در عدم انتباط دانش با واقعیت ، دست به تجربه تازه ای می یابد که گناه را بدوش خود نمیاندازد ، بلکه نیاز به اندیشیدن را میآفریند تا آن دانش را تصحیح کند و تغییر بدهد . ولی کتابی که نماد حافظه ای از لی شده ، این راه را به او می بندد . چون اگر بفهمد که شکست و ناکامی ، پیانند نافرمانی او از کتاب و حافظه ایده آلی نیست ، بلکه نتیجه « عدم تطابق عمل برپایه پیش دانش با واقعیت » است ، به تجربه خود و خرد خود ، ارزش مینهد . انسان همیشه تجربه نوین میکند ، چون عملش استوار بر دانش پیشین است و واقعیت ، بیش از این دانش است . و واقعیت غنی ، از عمل برطبق دانش پیشین ، لبریز میشود ، و « پیش دانش رادر حافظه » فرو میشکند . ما فقط ، از دیدن تجربیات نوین خود ، که امکان نو اندیشی میدهد ، کوریم . درک اینکه ما گناهکار نیستیم ، چون اطاعت از کتاب نکرده ایم ، گام نخست در کشف تجربیات ترو تازه است . نقص در کتابیست که دانشی را حفظ کرده است که با واقعیت آفریننده و نو نمیخواند . آگاهی به این نکته ، مارا به آن و میدارد که بجای درک گناه ، درک تجربیات نوین بکنیم که نیاز به اندیشیدن دارد . ولی این ، سبب از دست دادن مرجعیت کتاب و بالاخره مرجعیت آخوند (از هر دینی) و مرجعیت حکومتی که استوار بر کتابیست میگردد . میان « پیش دانش = حافظه = کتاب » و « واقعیت » ، همیشه یک تنفس و شکاف هست . موقعی ما متوجه « تجربیات تازه خود » میشویم که بدانیم « پیش دانش ما ، هر چند نیز مقدس و متعالی شمرده شود » ، همیشه کمبود در برابر « واقعیت » دارد . واقعیت ، همان « رود

وه دایتی است که همیشه روان است . هر عملی بر پایه پیشداشی ، امکان تجربه تازه به ما میدهد ، تا سنجشگی (جمود) و تغییرناپذیری دانش را در گواریدن « واقعیت روان » ، در اندیشیدن ، رفع کنیم . خدا ، در شیره واقعیات است که همیشه روان است ، نه در کتاب ، که یکبار برای همیشه ، افسرده و سرد و بی جنبش شده است . خدا ، در فرهنگ ایران ، نو به نو ، تبدیل به گیتی میشود ، در گیتی ، روان است ، ولی هرگز کتابی نمیشود که تغییر ناپذیر و ثابت است .

عالم چون آب جوست ، بسته نماید ، و لیک
میرود و میرسد ، نونو این از کجاست ؟ مولوی

فرهنگ سرپیچ ایران

«جام جم»، نه «قرآن»

سخن میرفت دوش از «لوح محفوظ» نگه کردم، چو جام جم نباشد هر آنکس کو از «این»، یک جرعه نوشید مرا اورا کعبه و زمزم نیاشد عطار

سالها «دل»، طلب «جام جم» از ما میکرد
«آنچه خود داشت»، زیبگانه تمنا میکرد

حافظ

دل، یا «میان انسان»، جام جمست، ولی انسان، آترافراموش کرده است
و آنچه را در خود هست، از «بیگانگان»، گذانی میکند

دلی که غیب نماییست و جام جم دارد
زخاتمی که دمی گم شود چه غم دارد حافظ

در فرهنگ ایران

جام جم، نیروی زاینده بینش، در هر انسانی بود

جم = بُن هر انسانیست

سیمرغی که همیشه از خاکسترش «برمیخیزد، به عجز خود آگاه میشود، و روز بروز، سختلترو خشمناکتر و خونخوار ترمیگردد. نام دیگر سیمرغ، «فرهنگ» است. سیمرغ، نه تنها، آبی درشکم تیره و تار «ابر=اهوره» بود، بلکه همچنین آبی، در ژرفای تاریک زیرزمین (کاریز) بود، که ناگهان از زیرزمین، سربرمیاورد، و ازشک تاریک زمین، زائیده میشد، و این قنات یا کاریز، هنوز هم در ایران، «فرهنگ» نامیده میشود. این «تصویر فرهنگ» بود که «مفهوم فرهنگ» را مشخص میساخت و محتوای آنرا میساخت. آنچه از ژرفای تاریک خود یک ملت یا اجتماع، فرامیجوشد، و ناگهان پس از پیمودن راههای دراز و تاریک زمان که برای تاریخ، دسترسی ناپذیر است، از نهان، سربرمیاورد و تاریخی میشود، «فرهنگ» خوانده میشود، چون این سیمرغست که در ژرفای مردمان نهفته است، و در نهان (ضمیرنااگاه) میجوشد. در هر انسانی، این سیمرغ، این آب روان هست که از گوهر خود او میجوشد، و در مورد «فرد انسان»، سیمرغ، «دین» «نامیده میشود. «دین»، در فرهنگ ایران، آن معنارا ندارد که ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی، در اذهان ما جا انداده اند. «دین» به مفهومی که امروزه بکار برده میشود، یک مفهوم ساختگی و تحریفی بعدیست که بر ضد مفهوم اصیل است. هزاره هاست که مفهوم «دین» از فرهنگ اصیل ایران، بر ضد این معنای جعلی «دین»، برخاسته است. دین فرهنگی مردمی، بر ضد «دین رسولی و واسطه ای جعلی، قیام میکند. «دین»، شریعت و آموزه ای نیست که الاهی از فراسو، بتوسط واسطه ای، به ما تحمیل کرده است، بلکه، فرهنگیست که در ژرفای تاریک خود، انسان، بی دخالت هیچ واسطه ای، آهسته آهسته میجوشد، که باید راه آنرا به بیرون، گشود. دین در اینجا، فرهنگ است، و بیان اصلالت انسانست، ولی وقتی رسولی و مظہری و واسطه ای شد، ساختگی و جعلی، و بر عکس ادعایش، بر ضد طبیعت و فطرت و اصلالت انسانست.

«دین=دی=دیو=دایه» در فرهنگ ایران، نام خود همین خداست که ما امروزه بنام سیمرغ میشناسیم. و سیمرغ نامیده میشده است، چون مرغ، از سوئی نماد «مهر مادری»، و از سوی دیگر، به علت بال

سیمرغ را میتوانند بگشند و پاره کنند و فروشکنند و برآن چیره شوند و بسوزانند و خاکسترکنند، ولی گوهر سیمرغ، رستاخیز همیشگی از خاکسترش هست. قدرت، میتوانند بشکند و بگشند و بسوزانند، و می پندارد که با شکستن و سوختن و گشتن، میتوانند نابود سازد، ولی با «

هایش ، نماد «باد» است ، و باد ، جانان (اصل کل جانها) ، و مهرمیان همه جانهایست . دین ، در فرهنگ ایران ، پدیده‌ای کتابی و آموزه‌ای و پیامی و شریعتی نیست ، بلکه «تخم خداست که در انسان ، کاشته شده است» . اینست که «عمل انسان» ، پیایند این «فرهنگ جوشان در ژرفای یک اجتماع و ملت» است ، نه «پیایند امر ونهی‌ها از یک اله مقندر ، نه پیایند یک شریعت» . با یک مشت امر ونهی ، و یا بالاقای یک مشت هدف و مقصد با وعظ و ارشاد و نصیحت ، با برانگیختن ساقه سودخواهی ، نمیتوان اعمال انسانها را دربیش ، تغییر داد . این فرهنگ یک اجتماع و ملتست که در پایان ، زایشگاه «اعمال و افکار انسانها» است . فرهنگ نیز ، در «تصویری که مردمان یک اجتماع از انسان ، کشیده‌اند» ، عبارت بندی میگردد . اندیشه و گفتار و کرداریک ملت ، در فرهنگشان ، در تصویری که در فرهنگشان از انسان کشیده شده است ، فرامیروید ، نه از امر ونهی ، نه از شریعت و آموزه دینی ، و نه از «خواسته‌هایی که ریشه در آن فرهنگ ندارند» . این بود که مردمان در ایران ، سده‌ها ، غیراز آن عمل میگردند که موبدان بنام اهورامزدا ، از ایرانیان میخواستند . اینست که مردمان ایران ، بیش از یک هزاره است که غیر از شریعت اسلام ، رفتار میکنند ، که تکلیف آنها ساخته‌اند ، و باقشار امروز نهی و احتساب و شکنجه و تعزیر به آنها ، وعظ و تدریس و تحمل میکنند . فرهنگ جوشان در تاریکی درونشان ، بر ضد آن خواست اهورامزدای موبدان ، و این امر ونهی الله ، خاموش و ساكت ، سرکشی میکنند .

در اندرون من خسته دل ندام کیست

که من خموشم ، او در فغان و در غوغاست حافظ

یکی از پیکر یابیهای این فرهنگ سرکش ایران ، همان «جام جم» است . شمشیر اسلام ، نمیتواند «آب لطیف فرهنگ ایران» را ببرد ، و از میان دوشقه کند . آب ، بردنی نیست . آب یا «آوه» ، اصل آمیزش همین آب جوشان از فرهنگ ایرانست که در عمل و اندیشه و گفتار هر ایرانی ، بر ضد همه تحریفات ، روائیست . این آب ، از درزها و روزنه های ناپیدا ، در فهم هر آیه و امر ونهی از قرآن ، سربرمیاورد ، و بقول

حافظ ، دریک چشم برهم زدن از «صمد سترون» ، «صنم زیبا» زانیده میشود . این گلاویزی و تنش و کشمکش فرهنگ ایران ، با شریعت اسلام ، تاریخ هزارو پانصد ساله اسلام را تشکیل میدهد . در هر عمل و گفته و اندیشه ما ، خاموش و بی سروصدما ، فرهنگ ایران ، بر ضد اسلام در تکاپو است ، و ازان سرکشی میکند ، و آنرا میپیساند ، و بدون سرو صدا ، آنرا میشکند . بنام «راستین کردن اسلام» ، اسلام ناب محمدی را ، اسلام دروغین میسازد . همه چنشهای عرفانی در گذشته ، و همه اسلامهای راستین امروزه ، پیایند این گلاویزی هستند . مسئله ، مسئله جوشیدن آب روان فرهنگ ایران ، از روزنه های ناپیدا و بسیار تنگ اسلام است . زندگی بر پایه «تزوير و ریا کاری» در ایران ، استوار برهمین تنش میان فرهنگ ایران و شریعت اسلام است . در زیر پوشه نازک اگاهبود اسلامی ، آتشفسان فرهنگ ایران درجوش و خروش است . عمل و اندیشه هر ایرانی ، پیایند سرچشمه فرهنگ ایرانست که از شریعت اسلام ، بازداشت و سرکوبی میشود ، تا مغلوب امر ونهی «الله» ، ساخته شود . هر عملی و اندیشه ای در ایران ، سقط جنین از انسان است . گوهر انسان در فرهنگ ایران ، ایهمانی باهیچ شریعتی ندارد ، بلکه «فرهنگ زاده از ژرفای تاریک خودش» هست .

گوهر انسان ، فرهنگست . این واژه *daena* در اصل ، مرکب از دو بخش *na + dae* است . واژ خود همین واژه «دین = دننا» میتوان همان گوهر جوشنده فرهنگ را از ژرفای انسان بازشناخت . پسوند «نا» در «دننا» ، همان «نای» است که در گذشته از آن ، هم پیاله و هم پنگان (فنجان) و هم «جام» و هم پیمانه (پاده + مان) و هم هاون میساختند ، چون نی ها (خیزان + بامبوس) با قطراهای گوناگون هستند . پیشوند دین = داننا ، «دا» ، دارای معانی فروان بوده است ، که همه این معانی ، هنوزنیز در کردی زنده باقی مانده است . این همان واژه است که پیشوند دایه و دیو و دیم فارسی ، و دیا (مادر + منظره) و دیای نگاه کردن) و دیار (پدیدارو سیما) و ... کردی ، و دایتی در انگلیسی *dieu* در فرانسه است . از جمله «دا» ، به معنای «شیردادن و شیر دوشیدن و شیر بخشیدن است . چنانکه در کردی دادوش ، به معنای شیر دوش است . «دا» ، هم به معنای بخشیدن + مادر + وهم نو و

تازه است . داکردن ، آغاز باریدن است . این پیدایش آب ، چه از ابر ، چه از فنا (فرهنگ) ، چه از مادر (پستان = اصل افشارنده) ، بیان « نوآوری و نوآفرینی بود . از این رو ، « دانیان » به معنای ابداع کردن و فرو هشتن است . داهاتن و داهانین ، به معنای نوآوری و اختراع است . دای ، به معنای مادر است و « دایه ن » ، به معنای شیردهش است . بدینسان ، دهنده شیر ، آفریننده و نوآور و مبدع شمرده میشد . به این علت ، دایتی ، معنای خدای آفریننده را گرفت . از جمله « دا »، به معنای اندیشیدن بود (دانه نیم = چنین فکر میکنم) ، چون شیر مادر و شیره چیزها (اشه) ، هنگامی در انسان (که تخ شمرده میشود) جذب میشد ، « خرد » در انسان ، پیدایش می یافتد . به همین علت « مزدا » که دارای پسوند « دا » است ، به معنای « ماه اندیشیده = ماه شیردهش = ماه بارندۀ » است ، چون ماه بنا بر بندesh ، ابرومند (دارای آب) و سرچشمۀ آبست . این بود که ماه ، چشم آسمان بود ، چون بینا بود و میاندیشید و نام ماه در هزارش (یوکر)، بینا است . مغز انسان ، در اصل « مزگا » بوده است ، که به معنای « زهدان ماه » است . پس بنا بر این دین = داننا ، به معنای « نای شیر افshan ، نای لبریز از شیره ، نای شیر بخشندۀ »، یعنی دایه است . از مغز ، اندیشه ها مانند آب از نای ، روانست و اندیشه در آن ، میجوشد و میزهد . « نای »، در فرهنگ ایران ، در اثر اینهمانی که با اصل مادینگی داشت (کانیا = هم زن است و هم نی) ، معنای انتزاعی و کلی « اصل آفریننده و زایندگی » داشت . با همین اینهمانی ، هم جوشیدن شیره از نی ، و هم نواختن نی (موسیقی) با زانیدن و آفریدن برابر نهاده شد . روند آفرینش ، روند فرهنگی (جوشیدن آب از تاریکی) است ، همچنین نواختن موسیقی و جشن (یسنا = یز + نا = نواختن نای) است . پس دین (داء + نا)، چشمۀ افشارنده و زاینده نوآوری و اندیشگی و آفریننگی ، در خود هر انسانی بود . در همین بررسی خواهیم دید که « جام » و « یان » نیز همین معنی را داشته اند . « جام جم » در هر انسانی ، همان نیرو آفریننده و زاینده ضمیر انسان بوده . است که در آغاز « دین » و « یان = یام = جام » خوانده میشده است . چم ، یک شاه نبوده است ، بلکه نخستین انسان رونیده از تخم عشق خدایان (بهرام و سیمرغ = بهروج الصنم) بوده است . جام جم ، جام هر

انسانیست . جام ، همان معنای « دین » را داشته است . دین ، همان سرچشمۀ فردیست که فرهنگ اجتماع و ملت ازان ، فرامیجوشد . همه معنای که سپس به دین ، در ادیان ابراهیمی داده اند ، جعلی و ساختگی و مسخساری حقیقت بوده است . با تحریف در معنای « دین » ، یک تجربه اصیل انسانی ، به کلی تحریف شده است ، و این تحریف ، جای معنای اصیل « دین » را غصب کرده است . اینست که فرهنگ ایران ، برضد همه این ادیان و آموزه ها ، که سپس قدرت را بربوند ، سرکشی کرده است و میکند و خواهد کرد . سرکشی ایرانیان در برابر اسلام و الهیات زرتشتی ، از جمله در همین اصطلاح « جام جم » پیکر می یابد . جام جم ، همان « دین » به معنای اصیلش » هست . از این رو ، جام جم در برابر قرآن ، به معنای رویاروشن « دین اصیل » ، رویاروی « دین جعلی و ساختگی » است . جام جم ، خیزش « اصالت انسان » در برابر « اصالت الله » است .

سده هاست که « جام جم » در ادبیات ایران و در اذهان مردم ، به تصویری که ساخته و پرداخته خیال ، شعرای ایرانست ، کاسته شده است ، و بدینسان ، تاریخ هزاران ساله پیکار ملت ایران ، با موبدان زرتشتی و سپس با اسلام ، برای آزادی انسان و « ارجمندی و اصالت انسان » ، و بینش او ، تاریک و فراموش ساخته شده است . جم و جما ، در فرهنگ زنخدانی ایران ، نخستین جفت انسان ، و بیان « تصویر انسان » و « طبعاً » نماد فطرت و ایده آل انسان » ، در فرهنگ ایران بوده اند . در الهیات زرتشتی ، « کیومرث » را جانشین جم و جما کرده اند ، تا خط بطلان ، روی این تصویر انسان بکشند ، و انسان را از اصالت بیندازند . جم ، بُن یا تخم مردم ، شمرده میشد . بُن هر انسانی ، جم است . پس جام جم ، تصویر فطرت انسان است . در فرهنگ ایران ، بُن هر انسانی ، مرکب از پنج بخش بود . بخش یکم ، « تن » بود ، که اینهمانی با آرمیتی ، زنخدای زمین داشت . چهار بخش دیگرین هستی انسان ، که چهار نیروی ضمیرش باشند ، همان چهار پر سیمرغ یا هما بودند ، و این بخش آسمانی هر انسانی بود . تو « مرغ چهارپری » تا برآسمان پری
تو از کجا و ره بام و نردهان زکجا

قاف تونی ، مسکن سیمرغ را شمع تونی ، جان چو پروانه را
مولوی

به همین علت کوروش در دشت مرغاب فارس ، دارای چهار پراست . سپس چهارمرغ (چهار عقاب + چهارکرکس) ، در داستان کیکاووس و شداد (شاد + دات) جانشین این چهارپر شد . البته سراندیشه چهارپر بودن ، از پروانه آمده بوده است .

یکی از این چهاربخش « دین » نامیده میشد . مفهومی که ما امروزه از « دین » داریم ، مارا از درک فرهنگ اصیل ایران باز میدارد . مفهوم ما از دین ، مفهومیست که ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی از « دین » دارند . « دین » در اوستا ، هنوز نیر معنای « مادینگی بطورکلی » دارد . ولی معانی اصلی دیگرش ، هنوز در زبان کردی بخوبی باقی مانده است که عبارتند از ۱- دیدن (بینش) ۲- زانیدن ۳- دیوانه . در واقع ، دین ، بینشی بود که از گوهر هر انسانی ، زاده و آفریده میشود ، و از آنجا که زانیدن ، متلازم با سور و جشن و شادیست ، اینست که چنین بینشی ، انسان را سرخوش و شاد ، و به اصطلاح فرهنگ ایران ، مست و دیوانه میکند . انسان از برخورد با خدا ، از خدا ، پرمیشود . معنای دیوانه ، اینست که انسان ، جا و آشیانه دیو = دی = سیمرغ = خدا میگردد (دیو + یانه) .

دیوانه دگر سانست او حامله جانست
چشمش چو بجانانست ، حملش نه بدو مانست

پس ، دین ، بینشی بود که از تخمی که سیمرغ آسمانی ، در زهدان ارمیتی (تن) گذاشته بود ، رونیده و شکفته و گستردۀ میشد . هر بخشی از انسان ، بخشی از خدایان بودند ، که در انسان باهم آمیخته و یگانه شده بودند . تخم و آب ، اصل روشنی و بینش بودند . بنا بر این ، دین ، بینش سیمرغی و کیهانی ، زاده از رفتارین میانه وجود هر انسانی بود . « دین » یا اصل مادینگی بینش ، ویژگی همه انسانها ، بدون استثناء بود . در مرد وزن ، هردو « دین » ، بخشی از تخم سیمرغ بود که در زهدان تن هر انسانی نهاده شده بود . این بینش که « دین » باشد ، بیان « روند زاندگی روشنی از تاریکی وجود انسان » بود ، و الهیات زرتشتی ، بر ضد این اندیشه بود ، و بینش و روشنی را ، از اصل روشنی میدانست . بینش در الهیات زرتشتی ، زاده و رونیده نمیشود ، چون زادن و رونیدن ، برضد این اصل فرهنگی ایران بود ، و ادعا میکرد که روشنی ، فقط از

روشنی، پیدایش می‌باید. کند همجنس با همجنس، پرواز. ولی فرهنگ ایران، استوار بر «دیالکتیک تاریکی و روشنی» بود. بینش و اندیشیدن را یک روند زانیدنی (زانه = پرzanک = فرزانه، در کردی زان و زانا) و روئیدنی (دانه و دانا) و تراویدنی (چشم و چشم، در کردی چم = چشم، چه م = چشم) میدانست. به عبارت دیگر، هم بینش، هم «خود» که با بینش باهم میروید، پیاپیند جستجو و آزمایش است. طبعاً برای رسیدن به بینش، باید در تاریکیهای تجربیات خود، آواره گشت و در جنین تاریکی، پرورده شد، تا خود، از درون تاریکی، سربرآورد و بشکوفد ویژاید. انسان، هنگامی به بینش میرسد که، خودش نیز بررسد و پخته بشود. بینش رسیده و پخته، در انسان خام و ناپخته، نیست. افزایش بینش و پختگی و بلوغ انسان از هم جدا ناپذیر بودند. بینش زایشی را نمیتوان از رشد خود انسان، جدا ساخت. فرهنگ ایران، بدینسان اصالت انسان و اصالت معرفت انسان را میشناخت. الهیات زرتشتی، بكلی بر ضد «زایش بینش از انسان» بود. از این رو واژه «آینه» را که تنها به معنای «دین» است، جانشین «دین» «ساخت، که در آن، «بینش» از «زایش و رویش که با تاریکی کار دارد» «جداناپذیر» است. از اینگذشته، در واژه «دین»، بینش، از گوهر شادی و خنده و خرمی، جداناپذیر است، و اینهم برای الهیات زرتشتی، دردرس فراوان داشت. بینش برای خرم ساختن و فرخ ساختن زندگی در گیتی است. این خد، اکه خرم و فرخ نام داشت، خودش، گیتی و «زنگی در گیتی» میشد. خرم، نه تنها نام، بلکه گوهر افشاگر این خدا بود. دین، موسیقی و سرود و جشن بود. این بود که اصطلاح «دین»، برآیندهای گوناگونی داشت که با الهیات زرتشتی سازگار نبود.

موبدان زرتشتی، تنها این تحریف را فقط در مورد واژه «دین» نکردنند، بلکه همین کار را با واژه «همپرسی» «نیز کردن»، و واژه «دیدار» را جانشین «همپرسی» ساختند. انسان با اهورامزدا پس از مرگ، دیدار میکند، ولی هرگز همپرسی نمیکند، چون «همپرسی» معنای «آمیختن باهم را داشت». همپرسی با اهورامزدا، آمیختن با اهورامزدا بود. بدینسان موبدان زرتشتی، اصطلاح «دیالوگ»=همپرسی «را، که بنیاد فرهنگ دینی و اجتماعی و سیاسی ایرانست، از بین برده اند. در متون

پهلوی، بجائی همپرسی، که «آمیخته شدن خدا بشكل آب یا نوشابه، با انسان (تخم) باشد»، «دیدار» گذارده میشود. اینها تلاش موبدان زرتشتی، برای بریدن گوهر انسان از گوهر خدا، و جداکردن بینش، از روند زانیدن و روئیدن است، که مستقیماً ایجاب اصالت انسان را میکند. همپرسی با خدا که خوش جانه است، به معنای «همپرسی میان انسانهاست». تا دین، بیان زانیدن بینش فطری (اسنا خرد) از خود انسان بود، نیازی به زرتشت، بنام واسطه اهورمزدا با انسانها نداشت، و طبعاً موبدان، امکان رسیدن به قدرت را نداشتند.

این بود که، «آینه»، در الهیات زرتشتی، جانشین «دین» شد که در معنای اصلیش، به کلی در تضاد با مفهوم دین در زرتشتیگری و در ادیان ابراهیمی بویژه در اسلام است. با آمدن اسلام، پیروان زندانی (سیمرغیان، خرمدینان، سعیدیها، سنباذیها) که نامهای گوناگون دارند، همین «آینه»، را از سر تبدیل به اصطلاح «جام» و «جام جم» «کرند، تا همان اندیشه اصالت انسان و اصالت معرفت انسان را در برابر «الله و قرآن و رسول الله» حفظ کنند. خرمدینان و سیمرغیان و اصطلاح «آینه» را در الهیات زرتشتی بکنار نهادند، و از سر، دین (بینش زانیده از فطرت خود انسان) را همان «جام» یا «جام جم» دانستند. البته جام، پیشینه بسیار کهنی در مراسم ایرانیان داشته است و هنوز نیز در مراسم زرتشتیان باقیمانده است (جداگانه بررسی میشود).

در بندeshن (بخش نهم، پاره ۱۳۶) دیده میشود که ابر، باران خودرا با خُم و پیمانه و جام، فرو میافشاند. «..تیشتر به یاری فرو هریر هیز کاران» که الهیات زرتشتی به زور، جانشین ارتا فرورد=سیمرغ میسازد)، و نیز دیگر ایزدان مینوی فرود آید، بزرگ جام باران را به دست دارد که آن را ابر خنبل برای پیمانه خوانند نخست برآب نهد، دیگر بگرداند، سدیگر پُرکند، بجنband، برگیرد، فراز به اندروای افزار، آب را به اندروای آهنجد و بایستاند، کشور به کشور برآند بارد. «. یا در بخش هشتم بندeshن (پاره ۶۲) میاید که «تیشتر آب را، به نیروی باد، فراز به ابر روان کرد. همکارانی با تیشتر ایستانند، بهمن و هوم ایزد به راهنمائی، بُر ز ایزد به همکاری، اردای فروهر (که همان ارتا فرورد=سیمرغ باشد) به پیمانه گری ». البته «دست» یکی دیگر از

نامهای سیمرغست . چنانکه در آثار الباقیه میتوان دید اهل فارس ، سه روز « دی = دین » را ، « دست » میخوانند . در زند و هومن یسن (درسوم ، پاره ۴) دیده میشود که « اورمزد خرد هرویسپ آگاه را بسان آب برداشت زرتشت کرد . اوگفت - اورمزد گفت - فراخور . زرتشت آنرا فرازخورد ، ازان خرد هرویسپ آگاه به زرتشت اندرآمیخت ». خرد از همه چیز آگاه اهورامزدا ، آبیست که باید نوشید . دستان زرتشت ، همان « جام جمی » هستند که خرد هرویسپ آگاه سیمرغ ، درآن ریخته میشود ، و با نوشیدن ازان ، زرتشت ، میتواند آنچه در زمانهای دور روی خواهند داد ، ببیند . درست دست ، که اینهمانی با « دی = دین = سیمرغ » دارد ، در شکل « مشت » ، همان « جام جم » است . از اینرو در پاره بالا از بندهش آمده است که ارتا فرورد « جام باران را به دست دارد ». درواقع سیمرغ که در آغاز ، ابر است ، سپس شکل جام را میگیرد و سپس شکل « دست دهنده جام » را میگیرد ، و خود را درون جام میریزد ، و نوشابه یا « نوشه » میشود . « نوشه » یا جرعه ، همان « خرد از همه چیز آگاه » است . بخوبی دیده میشود که ارتا **فرورد = فروردن** که همان سیمرغ گسترده پر است ، پیمانه گیر یا ساقی و یا سقا است که آب را با جام و پیمانه و ختب و مشک میافشاند . ارتافرورد یا سیمرغ ، هزاره ها ، تصویر ساقی یا سقا یا آبکش ، هزاره ها در فرهنگ ایران بوده است . و این پیشینه در اسلام هم در ادبیات ایران ادامه می یابد .

خاک دهن خشک را رعد بشارت دهد
کابرچومشک سقا ، بهر مطر میرود
این عشق چو بارانست ما برگ و گیا ای جان
باشد که دمی باران ، بر برگ و گیا کوید

و اوست که جام می یا نبید ، در همه جا میافشاند . « سقا » در اصل یک واژه ایرانی بوده است . چنانکه هنوز در کردی ، معانی اصلیش را حفظ کرده است . سک ، به معنای شکم و جنین است . سک و سکا ، هم زهدان و هم جنین است . به عبارت دیگر ، هم سقا است و هم آب . هم آفریننده و هم آفریده هست . سکدار و سکپر ، به معنای حامله و آبستن است . سکزل و سکن بمعنای شکم گنده است .

ابر (اهوره = اوره) ، پیکر یابی اصل زادن و آفریدن و افشاردن (جوانمردی) بود . اینست که معانی این واژه ، در خود زبان عربی ، بهتر باقی مانده است ، چون فرهنگ زندانی ایران ، نفوذ فوق العاده در عربستان پیش از اسلام داشته است . یکی از بهترین گنجینه های واژه های زندانی ایران ، لغات عربی هستند . فرهنگ زندانی ایران هزاره ها پیش از پیدایش اسلام ، در عربستان نفوذ کرده بود .

« سقی » در عربی به معنای « ابر بزرگ قطره » (منتهی الارب) است . دو معنای دیگر هم دارد که ۱- گیاه بردي و ۲- خرمائی باشد (منتهی الارب) هویت این « ابر » را بخوبی آشکار میسازد . گیاه بردي ، همان « نای » است . سیمرغ ، هم با نای (سنتا = سه نای ، نای به) و هم با خرما بُن (بویژه با خوشة خرما) ، اینهمانی داده میشده است . از این رو در شعر « درخت آسوریگ » ، درختی که سخن را آغاز میکند ، همزمان ، هم نی است و هم خرما . به همین علت ، در نقوش گوناگون ، داریوش با گردونه اش میان دو خرما بُن نشان داده میشود . از همین واژه « سقی » ، میتوان دید که هم ابر بزرگ قطره است و هم نی . و در عربی سقاء ، به مشک شیر و آب گفته میشود . مشک ، نماد زهدان بوده است ، که « آگاه » است . از این رو لنبک آبکش (سقا) در داستان بهرام و لنبک که باقیمانده ای از داستان عشق خدای بهرام به سیمرغست ، مشک دارد . لنبک که در داستان بهرام گور میاید ، همین خداست . لنبک که « لن + بُغ » باشد به معنای « خدای افشارنده » یعنی خدای جوانمرد است (لاندن ، پیشوند لنبک ، به معنای تکان دادن و افشارنده است) . در همان داستان ، در آغاز ، لنبک ، با بهرام که مهمان او شده است ، بازی شترنج میکند ، و سپس خوان میافکند و نحسین ساقی جهانت است که جام می ، به عاشق از لیش بهرام میدهد .

بهرام گفت ای گرانمایه مرد بنه مهره ، یاری کن از بهر خورد چو نان خورده شد ، میزبان در زمان بیاورد یک جام می شادمان عجب ماند شاه از چنان جشن او ازان چرب گفتار و آن تازه رو « تازه رونی » و « چرب گفتاری » با بیگانگان ، بخشی از فرهنگ این خداست . خدای ایران ، با هر بیگانه ای تازه رو و چرب گفتار است و ساقی جام می است که با آن ، مهر به بیگانه میورزد .

شترنج ، یکی از نامهای « مردم گیاه » یا « مهرگیاه » ، یا بهروج الصنم است که بهروز و صنم باشد ، که بهرام و سیمرغست . نام بهرام ، روزبه یا بهروز بوده است . شترنج بازی ، بیان عشقبازی بهرام و سیمرغ ، نخستین عشق جهان بوده است ، که همه جهان و انسان از آن پدید آمده است . در این جشن عشق ازلی ، نخستین ساقی جهان ، سیمرغست که نخستین جام می (نبید) را به بهرام میدهد .

جام پرکن ساقیا آتش بزن اندر غمان
مست کن جانرا که تا اندررسد درکاروان
از خم آن می که گر سرپوش برخیزد از آن
بر روید برچرخ بویش ، مست گردد آسمان
زان مینی که قطره جانبخش دل افروز او
میشود دریای غم ، همچون مزاجش شادمان
ما میدانیم که نام دیگر این خدا ، غمزدای (برهان قاطع ، نام روز هشتم)
و خرم و شاد است . و یک معنای « خم » ، نفیر است ، که نای بزرگ
باشد . جام و خم و مشک و نای ، همه ، در اصل معنای مادینگی و زهدان
و شکم را داشته اند . چنانکه هنوز نیز در کردی ، جامه دان ، زهدان
است . به جام ، جامه هم میگویند (لغت نامه) . این ساقی (سیمرغ
= خرم) است که با نبیش ، غمهارا میزداید ، و شادی میافریند . حتا الهیات
زرتشتی ، مجبور بود که ادعا کند که اهورامزدا با آسمان که سیمرغ و «
پوست » جهانست ، شادی را آفریده است . در بندشن بخش دوم (پاره
۱۹) میآید که « او بیاری آسمان ، شادی را آفرید ». یاد این ساقی جهان
که بامی ، شادی میافشاند ، و به همه انسانها ، « گوهر راستی و صفا »
میبخشد ، هیچگاه از یادها نرفت ، و در ادبیات ایران ، جاوید ماند . یکی
از نامهای رام ، « باده نوشین » است . این ساقی ، خدای زبانی و
هنرهارا (موسیقی + شعر + رقص) در جامها میریزد .

بسی سرها ربوده چشم ساقی بشمشیری که آن یک قطره آبست
یکی گوید که این از عشق ساقیست یکی گوید که این فعل شرابست
می وساقی چه باشد ؟ نیست جز حق خداداند که این عشق از چه باست
مولوی

این همان ساقیست که حافظ ، بخوبی میشناسد ، و چون اصل زبانی جهان
است ، لب او را میبودد ، و چون اصل جوانمردیست ، بینش را از
جامش مینوشت .

بیا ساقی آن می که حال آورد کرامت فزاید ، کمال آورد ..

بیا ساقی آن می که عکش زجام بکیخسرو و جم فرستد پیام
بده تا بگویم به آواز نی که جمشید کی بود و کاوس کی ..

بده ساقی آن می کزوجام جم زند لاف بینانی اندر عدم
بیا ساقی آن آتش تابناک که زرتشت میجویدش زیر خاک ...

نه تنها همه ساقی نامه ها ، نیایش این خداست ، بلکه بخشندۀ جام نبید
از خم ، در همه میخانه ها و خرابات ، هموست . نام دیگر این خدا ، «
خرد = خیر » بوده است که معرفش « خضر » شده است . کردها
جشنی در شانزدهم اسفند بنام « خدرلیاس » میگیرند که ، همین سیمرغ یا
خرم است . چون روز شانزدهم که روز مهر است (روز پانزدهم هرماهی
دی به مهر است ، یعنی دی = دین = مهر ، چون روز مهر ، تکرار
همان روز دی = دین بوده است) ، ازان سیمرغست و سیمرغ ، خدای
اصلی مهر بوده است ، نه میتراس که موبدان زرتشتی به غلط مشهور
ساخته اند . « خدر لیاس » ، به معنای « خضر رقصندۀ و بازیگر » است
. « له هیستان خلیزتن » به معنای رقص و بازی کردن است . در واقع از
صفت سیمرغ که « لیاس » باشد ، شخص جدگانه دیگران ساخته اند ، و
« خدر لیاس » ، دو شخص جدا از هم . خضر و لیاس شده است . خدر
لیاس ، همان ابر تاریک و سیاه رقصندۀ و بازیگردر آسمان است که هر
جا گام بنهد آنچه را سبز میکند و تازه روئی و خنده میاورد . خدر ، همان
واژه خیر = خیر است که یکی از نامهای ایرانیست . نام افسین که
بابک را ناجوانمردانه دستگیر و تحويل معتصم خلیفه عباسی داد ، تا اورا
به وضع بسیار فجیعی بکشد ، « خیر پسر کاوس » بود . خیر ، که سپس
حضر شده است ، مرکب از دوبخش است ۱- خی ۲- در . خی ، مشک یا
چرم و آوند پوستی برای حمل آبست (ناظم الاطباء) ، که سپس تبدیل به
واژه « خیک » شده است .

می خورم تا چو نار بشکافم می خورم تا چو خی ، برآمام
(ابوشکوربلخی)

در عربی ، رد پای این واژه بخوبی باقیمانده است . چون « خُدْری » به معنای ابر سیاه (سیمرغ) است و خدر « شَبْ تاریک » است و همچنین به معنای باران وابراست (منتهی الارب + متن اللげ) . هم شَبْ تاریک هم ابرسیاه ، سیمرغ غذ.

بخش دوم « خیدر » ، واژه « در » باشد ، که همان پیشوند « دروای = اندروای » است که نام هوا و ابر نیز هست (در پاره ای از بندھشن که در بالا آورده شده به همین معنا بکار برده شده است) . ولی در = اندر ، در هزوارش (یونکر) به معنای دین یعنی زهدان است . پس « خیدر » به معنای « خیک و مشک سیمرغ » است که همان دی و دین میباشد . ولی این نام خیدر = خیدر = حضر ، همزمان با این معنا ، معنای دیگر هم داشته است . که در کردی به شکل « خیدار » باقیمانده است ، که به معنای صرعی است . صرع و دیوانگی ، در این روزگاران معنای « پرشندن و انباشته شدن و آمسیدن از خدا (آب = نبید) را داشته است که مفهوم آنرا داشته است که وجود انسان یا ابرتاریک ، آنکه از خدا میشود و شادی و سرخوشی و مستی اورا فرامیگیرد . چنانچه در کردی « خیو » به معنای « رب النوع و جن » است که همین سیمرغ باشد .
کی ستاند حکیم فرزانه داروی صرع را ز دیوانه (سنانی)

جام جم ، همان « دین » و همان « یان » است در الهیات زرتشتی ، معنای « دین » ، بکلی تغییرکرد

شعری که از یکی از نخستین پیروان زرتشت ، به نخستین سرود گاتا ، افزوده شده است ، در آن ، معنای « دین » بکلی عوض میشود . دین که در فرهنگ ایران ، معنای جام = جامه = یام = یان = یانه ، یعنی ۱- آنه (مادر) و ۲- هانه (چشمها + انگیزه) را داشت ، ناگهان معنای ، وحی را پیدا میکند . در پارسی باستان ، هنوز میتوان دید که یانه yaane معنای هدیه و تحفه و بخشش را دارد که همان « افساندن » باشد . خدا که ابرسیاه است (آبستن است) ، در باریدن خود را میزاید ، به عبارت دیگر خود را با جام (یام = یان) در هرانسانی میافشاند . زانیدن ، افساندن ، یا به عبارت دیگر ، نخستین کار جوانمردیست . خدا ، « هستی افساندن »

و گوهر خود را » ، در رادی ، به جهان هستی ، و به انسان ، هدیه میکند . نه آنکه چیزی را که جدا از خودش هست ، هدیه بدهد . از اینرو ، خدا در آفرینش ، مانند خالق ، حاکم برآفریده خود میشود . آفریده او ، مخلوق او نیست . خود واژه هدیه و هدی ، از نام خود این خدا که هادو = ادو باشد ، پدید آمده است . سیمرغ = ادو (ادوکنست = نخستین ماه سال) = هادو (هادخت نسک) ، هدیه است . خدا (ابر = اهوره) در انسان ، « جام » میشود که گوهر خود را در آن فرو میباشد . نبید خدا در جام (یام = یان) ، در « دین انسان » فروریخته میشود . عقل من دیوانه ، جانم مست شد تا چشیدم جرعه ای از جام تو (عطار) چون در آمد عشق و جانرا مست کرد
ما بمستی ، جام جم برداشتیم (عطار)

اینست که ویژگی دین ، دیوانه شدن ، یا لبریزشدن جام انسان ، از ابربارنده خداست . دین ، جامیست که خدا ، هستی خود را فرو میبارد ، تا انسان آنرا بنوشد ، واز آب خدا ، از خدای آبکی ، بروید و بشکوفد و تازه رهو سبز شود . گوهر انسان ، دارای بخشاهای دیگر ، جز « دین » هم هست . دیوانه شدن (دیوانه = دیو + یانه) که لبریزشدن از خدای مایع (باده نوشین = رام = سعد اصغر) است ، گوهر دین است . ولی همین واژه « جام = یام = یان » ، در الهیات زرتشتی ، معنای « وحی و الهام آسمانی » را میگیرد . و در عربی ، معنای زشت ساخته آنرا میگیرد . چون واژه « هذیان » ، چیزی جز « هوز + یان = اوز + یان » نیست ، که نوای نای به = سیمرغ باشد ، و معنای چرنده و پرنده و یا پرت و پلا دارد . از یکسو ، آنکه دیوانه (لبریزاز خداست) است ، دارنده وحی خدای خوانده میشد ، و از سوی دیگر ، آنکه مست از خداست ، چرت و پرت و پرت و پلا میگوید . اینها ، دور روی یک سکه هستند . ولی آنچه در بررسی « یان » ، نادیده گرفته میشود آنست که آنچه « وحی خدا » مینامند ، بخشش و هدیه خود « خرد خداست » ، نه « تعلیم معلوماتی از خدا ، بنام معلم و استاد و پروفسور ». این نکته ظرفی را باید در پیش چشم داشت که در همان داستان زند و هومن یسن ، اهورامزدا ، به فراتر بدهد ، بلکه « خرد خود » را بسان آب ، در مشت او = در جام او

میریزد تا زرتشت آنرا بنوشت . « دین » این جامیست که خرد خدا، بشکل آب ، از آن نوشیدنیست . ولی موبدان زرتشتی ، میکوشند که این تجربه را از اصالت انسانیش ، دور سازند . چنانکه یادآوری شد « سرآغاز بند یک از بخش اهنود گاتا ، سرو دیست که یکی از شاگردان زرتشت ، سروده است . « یاتیم منو یاتیم و چو یاتیم شیوتیم اش نونو زرتوشتره ». این شعر، بدین معناست که اندیشه (منین) و گفتار و « عمل شیدانی ». « زرتشت ، یاتی هستند . عمل شیدانی ، عملیست همانند سیاوش و ایرج و سیامک . این واژه ، بطور معمول از همه ، به معنای « کردار »، ترجمه میشود ، که نارسا و نابساست ، چون این واژه، « کرداریست برپایه خودافشانی که در داستانهای سیاوش و ایرج و سیامک رویداده ، چشمگیر و مشخص میگردد ». واژه « یاتیم » یا « یان » ، معمولاً به وحی و الهام ترجمه میگردد . ولی در اصل یان = یاتیم ، به معنای آنست که اندیشه و گفتار و کرداریست که از گوهر و بُن انسان (دین = جام = یام = یان) ، زانیده شده است . و در حقیقت « یان » که اصطلاحی مهمی در صوفیه نیز هست ، همان واژه « جام » است . در هزو ارش می بینیم که جام همان « یام » است ، و اگر در معانی موجود « یام » دقت شود ، دیده میشود که همان معنای جام را دارد . چون « یام » در کاپیسا (افغانستان) به معنای ظرف سفالین بزرگ است که در آن شراب و سرکه صاف میکنند . همین واژه در ترکی، به شکل « یانع » در آمده است که طاس چوبین میباشد که در آن شراب خورند . البته چوبین، بدان علت است که یام در اصل، مانند جام از نی ساخته میشده است . همچنین یانع به معنای « طاسی است که از شاخ کرگدن سازند ». اساساً کرگدن به علت شاخی که روی بینی دارد ، « ریما » خوانده میشود که در اصل به معنای « نی = شاخ سرو » بوده است . نام دیگر خرم که سیمرغ باشد ، ریم بوده است که نای باشد، و در آثار الباقيه میتوان دید که سعدیان و خوارزمیان ، این روز را ریم ژدا مینامیده اند . جام جم ، یا « یان » ، همگوهری انسان و خدا یا بُن کیهان را مینموده است .

ساقی ار باده از این دست به جام اندازد
عارفان را همه در شرب مدام اندازد
حافظ

کتابنامه

شاهنامه فردوسی ، ژول مول ، شرکت سهامی کتابهای جیبی
شاهنامه فردوسی ، سعید حمیدیان
گرشاسب نامه ، ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی ، حبیب یغمائی
مرزبان نامه ، سعد الدین و راوینی ، محمد روش
خرمدینان و آفریدن جهان خرم ، منوچهر جمالی
لغت نامه ، علی اکبر دهخدا
بندهش ، فرنبغ دادگی ، مهرداد بهار
گزیده های زاد اسپرم ، محمد تقی راشد محصل
اوستا ، گزارش و پژوهش دکتر جلیل دوستخواه
پژوهشی در اساطیر ایران ، مهرداد بهار
بهمن نامه ، ایرانشاه بن ابی الخیر ، رحیم عفیفی
فرهنگ کردی-فارسی ، استاد عبد الرحمن شرفکندي
تحفه حکیم مومن بقلم محمد مومن حسینی ، طبیب شاه سلیمان صفوی
دستنویس ۴۱۰ پرسشنیها ، ماهیار نوابی ، کیخسرو جاماسب اسا
چگونه ملت ، سیمرغ میشود ، منوچهر جمالی
واژه نامه ای از گویش شوستری ، محمدمباقر نیرومند
صادنن ، تاعلیف ابوریحان بیرونی ، منوچهر ستوده + ایرج افسار
واژه نامه سکری (سکانی + سیستانی) ، جواد محمدی حمک
برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی ، دکتر محمد معین
لغت فرس ، ابو منصور احمد بن علی اسدی طوسی ، فتح الله مجتبانی
واژه نامه ارتای ویرازنامک ، فریدون و همن
درخت آسوریگ ، ماهیار نوابی
منطق الطیر ، شیخ فرید الدین عطار ، دکتر محمدجواد مشکور
واژه نامه گویش گیلکی ، احمد مرعشی
ذخیره خوارزمشاهی ، محمد تقی دانش پژوه ، ایرج افسار

گات ها ، سرودهای زرنشت ، ترجمه و تفسیر موبدیروز آذرگشسب
اثار الباقيه ، ابو ریحان بیرونی ، اکبر دانا سرشت
دیوان خواجه حافظ شیرازی ، سید عبدالرحیم خلخالی
شهر خرد بجای شهر ایمان ، منوچهر جمالی

Handbuch der Zensprache, Justi

ارداویر افname ، ترجمه دکتر رحیم عفیفی
روز هرمذ ماه فروردین ، روز خرداد ، ابراهیم میرزا ناظر
هادخت نسک ، دکتر مهشید میرفرخانی
شاپور گان ، اثر مانی ، نوشین عمرانی
مالک و مسالک ، ابو سحق ابراهیم اصطخری ، ایرج افشار
ارداویر افname ، فیلیپ ژینو ، ژاله آموزگار

Zamyaad Yasht , Helmut Humbach, P.R. Ichaporia

مینوی خرد ، احمد تقضی

اسطوره زندگی زرداشت ، ژاله آموزگار + احمد تقضی
The Hymns Of Zarathustra, Jacques Duchesne-Guillemin
بدایع اللげ، فرنگ کردی-فارسی، علی اکبر و قایع نگار، محمد رنوف توکلی

فرهنگ نانیانی ، دکتر منوچهر ستوده

فرهنگ گویش کرمانی ، محمود صرافی
فرهنگ گویشی خراسان بزرگ ، امیر شالچی
فرهنگ لری ، حمید ایزد پناه

جشن شهر (خدای ایران، مدنیت را بر بنیاد چشم می‌افریند) منوچهر جمالی
فرهنگ بهدینان ، جمشید سروش سروشیان

سنگلاخ، فرنگ ترکی به فارسی، میرزا مهدیخان استرابادی، روشن خیاوی
لغات عامیانه فارسی افغانستان ، عبدالله افغانی نویس

جستارهای در باره زبان مردم آذربایگان، یحیی ذکاء

فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی، محمدعلی امام شوشتاری
کلیات شمس تبریزی ، تصحیح و حواشی ، م. درویش

فرهنگ تطبیقی تالشی ، ناتی ، آذری ، علی عبدالی
التفهیم ، ابو ریحان بیرونی ، جلال الدین همانی

فرهنگ جهانگیری ، میرجمال الدین انجوشیرازی، دکتر رحیم عفیفی

دیوان خاقانی شروانی ، استاد بدیع الزمان فروزانفر
انسان ، اندازه حکومت در فرنگ ایران ، منوچهر جمالی
اساطیرو فرنگ ایران درنوشه های پهلوی ، دکتر رحیم عفیفی
تاریخ بخارا تصحیح مدرس رضوی
روایات داراب هرمزیار

Farhangi Pahlavi von Heinrich F.J.Junker

مثنوی مولوی ، نیکلسون

A Concise Pahlavi Dictionary D.N, Mackenzie, London

فرهنگ فارسی ، دکتر محمد معین

داستان گر شاسب ، نهورس و جمشید..... کتابیون مزادپور

آرایش جهان با فرنگ ایران ، منوچهر جمالی

دیوان فرید الدین عطار ، سعید نفیسی

یادگار زریران ، دکتر یحیی ماهیار نوابی

ویس و رامین ، فخر الدین اسعد گرگانی ، مکالی تودوا+الکساندر گواخاریا

زند و هونمن یسن و کارنامه اردشیر بابکان ، صادق هدایت

خرده اوستا ، تفسیر و تاعویل ابراهیم پوردادو

The Persian Rivayats Hormazyar Feramazr,Bombay 1932

مخزن الادویه ، عقیلی خراسانی

Altiranisches Wörterbuches , Christian Bartholomae

شهربی شاه در فرنگ ایران ، منوچهر جمالی

نوروزنامه ، حکیم عمر خیام نیشابوری

و هرود و آرنگ ، Josef Markwart ترجمه داود منشی زاده

جهografیای تاریخی ، سرزمینهای خلافت شرقی ، لسترنج، محمود عرفان

در پی اکوان دیو ، اصل شکفت و پرسش ، منوچهر جمالی

منهی الارب فی لغه العرب ، عبدالرحیم عبدالکریم صفی پور

سفرنامه ناصر خسرو ، دکتر نادر وزین پور

دار ابن‌اله طرسوسی، ابو طاهر محمد بن حسن الطرسوسی، دکتر ذبیح الله صفا

تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام ، دکتر احمد تقضی

فرهنگ مجموعه الفرس، صفی کحال ، دکتر عزیز الله جوینی